

کل کلای منو غزل..

(غزل)

پشت شیشه ایستادم و داشتم نگاه میکردم هنوز استاده بودم هنوز نیومده بود چادر به
سختی روی سرم ننگه میداشتم چندبار افتاد دوباره سرم کردم اوم...بابام اومد..بالباس
راه راه...دل بیچارم تاب و تحمل نداشت با این وضعیت ببینمش
باباپشت شیشه ایستاد بغض راه گلو مو گرفت که بابایم گوشی رو برداشت ته ریش
داشت چقد شکسته شده بود چقد تو این یه ماه تغییر کرده بود دستام میلرزید گوشی
رو برداشتم و بابغض گفتم خوبی بابا؟

باباهم صد اش پریغض بود مرد صبور خونمون مرد عین کوه خونه ی دونفر مون
بغض داشت که گفت خودت خوبی غزل بابا؟

خیلی سعی کردم بغضم نشکنه که گفتم خوبم بابایی خوبم
چادر از سرم افتاد روی سرم کشیدم و گفتم چکار کنم بابا رضایت نمیدن پول خونه هم
خیلی کمه دیه دوبرابر ماه حرام بوده
بابا بابغض گفت باهاشون حرف میزدی
-حرف زدم التماس کردم (باگریه گفتم) به پاشون افتادم فایده ای نداره میگن باید
دیه کامل بدیم تارضایت بدن...از کجا بیارم بابا؟
-ماشینو چکارش کردی؟

-هنوز توقیفه..بعد مگه چقد همیشه؟ کجای این زخم بزنم این نمکو؟
بابا بغضش شکست سرشوانداخت پایین اشکشون ببینم که گفت شرمندتم غزل شرمنده
باگریه گفتم مگه عمدی بوده تصادف کردی خدا بزرگه
-تو چکار میکنی؟ کجایی؟

آواره بودم جایی نداشتم خونه ی عمه ام بودم شوهرش عذر مو خواست
دوتا پسر داشت میترسید از راه به درشون کنم که گفتم جام خوبه نگرانم نباش
باباگریه گفت دیشب زنگ زدم عمه گفت خونه ی صوفیافتنی
گریم بیشتر شد گفتم کجا برم چکار کنم عمه خونس رام نداد
-بروپیش آقای راد..

-اون...اون مگه نگفتی زمین گیر شده نیستش

-بروکارخونه ..بروشمارشوبهت میدم باهاس حرف بزن تو موبایلم بود ...
-بابایی برم چی بگم ؟

-بروشاید کمکت کردن برو حداقل یه جایی بهت دادن فعلا تا ببینم چی میشه
باگریه گفت بابامنوببخش

دستموروشیشه گذاشتم و حق حق افتادم گفتم چرا ببخشم باباتو که کاری نکردی؟
-بابا بروکارخونه پسرر ادکارخونه رو اداره میکنه ... بروکارخونه آقای راد آدم
خوبیه ... بی شک کمکت میکنه .. براش تعریف کن چه اتفاقی افتاده من یه زمانی
رانندش بودم

بابا راننده ی آقای راد بود البته آقای راد توراه شمال تصادف کردن و فلج شدن
حالا بابامیگه پسرش کارخونشو اداره میکنه باباهم بعداون توکارخونه مشغول
کار شد بعضی وقتاهم مسافرکشی میکرد که بیمه نبود و متأسفانه تصادف کرد زبیه
یه متوری که زن وشوهر بودن بابچشون که همشون باهم تموم کردن ... اینه
سرنوشت شوم من غزل 18ساله اوایل تیراین اتفاق افتاد الانم اوایل مرداده و بابام
توز ندانه یه آپارتمان پایین شهر داشتیم که فروختم به نام من بود ولی خونواده ی اونا
دیه کامل میخوان ماه حرام بود بابای بیچارم یه خواهرداره که اختیارش دست
خودش نیست شاید حق داره وسایل خونه هم دادم سمساری ولی بازم کوتاه نیومدن
هرچه گفتم تقلا کردم زجه زدم فایده نداشت رضایت بده نیستن
که الان هم پیش دوستم هستم خانوادش انصافا خیلی خوبن البته همسایمون هم بودن
چاره ای هم ندارم مجبورم تایه فکر اساسی به حال خودم بکنم
رفتم ... صب بود هنوز وقت داشتم چادر موتوکوله پشتیم جادادم مچاله کردم
.. موبایل بابارواز توجیبم در آوردم و دنبال شماره ی راد بودم پیدا کردم و لبخندی
زدم شمارو سریع گرفتم .. شماره ی مشترک مورد نظر خاموش است
-اووووف این از اقبال بلندم ...

دست دست نکردم که وقت داشتم راهی کارخونه شدم بلد بودم چند باری بابا بارفته
بودم یه ساعت طول کشید رسیدم دربستی گرفتم هرچند تو بدبختی دست پنجه نرم
میکردم جنهم و ضرر ...

جلوی در ایستاده بودم که بسته بود اما یه در کوچیکتر باز بود .. تا خواستم داخل شم
مردن سبتم سنی جلوم سبزشد و گفت خانم کجا؟

کولموروکتقم جابه جا کردم گفتم سلام
-علیک سلام بفرما خانم اینجا کار داشتین ؟
بامن ومن گفتم باآقای رادکار داشتم
باتعجب گفتم آقای راد؟!...همین جورزل زده بود بهم
-بله آقای رادپسرشون کار داشتم
-امروز نیستن فقط چهارشنبه ها و پنج شنبه ها میان
-کجامیتونم پیداشون کنم
-تو مطبشون!
-میشه آدرس مطبشونوبهم بدین ؟
پوزخندی زد وگفت چکارش دارین ؟
منم که دل نازک بغضم داشت میشکست که گفتم من دخترناصرم ناصرمدرس
مرد متفکرانه گفت آقاناصر خودمون راننده ی جناب راد؟
آروم گفتم بله
-آخخ از بابات چه خبر شنیدم بر اش چه اتفاقی افتاده
-بابام زندانه هنوز
-رضایت نمیدن
-نه الانم اومدم باآقای رادحرف بز نم کجا پیداشون کنم ؟
داخل کابین شد بعدچند لحظه برگشت یه کارت دستم دادوگفت آدرس وشماره ی
مطبشه امروز میتونی بری مطبش ...
کار تو گرفتم تشکر کردم گفت باباتو دیدی سلام منوبهش برسون
-چشم حتما..
-الان سرویس برمیگرده میتونی باهاش بری
بالبخندی گفتم از لطف شما خیلی ممنونم
-منتظر باش الان میاد باهاش برو...
کنار دیوار ایستادم چند دقیقه ای منتظر شدم مینی بوس اومد ..چندتایی
کارگر بودسوار شدم کمی معذب بودم بهتر از دادن کلی کرایه بود ...

وقت داشتم به پارک رفتم گوشه ای روی نیمکت نشستم لقمه ی نون پنیری که همراهم بود در آوردم و بایغض توگلوبم خوردم .. هوا گرم بود ولی تحمل کردم ... ساعت سه مطب بود 2 بود تامیرسیدم مطب و با اتوبوس میرفتم به ساعتی طول میکشید

مقابل به ساختون چند طبقه بود که پیاده شدم تارسیدم دقیق به ساعت طول کشید ...عجب جایی بود هم شیک بود زیادی هم لوکس سرمایه دار بود دیگه تازه خودشم دکتر بود به تمام تابلو هانگاه کردم دکتر امیرادفوق تخصص ودکترای نازایی از انگلستان

-آره دیگه بچه پولداره بایدم توانگلیس درس بخونه ...طبقه ی چهارم سریع رفتم سوار آسانسور شدم داخل مطب شدم به لحظه هنگ کردم واویلاچه خبره یعنی باورم نشد صدتامراجه کننده داشت تازه ساعت سه وخورده ای بود الکی نگفتم ایه همه آدم ؟یعنی نوبتم میشه ؟...چخبره مگه چه دکتریه ؟اینقدسرش شلوغه نکنه فقط اسم در کرده

سمت منشی رفتم به دختر سانتهی منتال بود شیک وپیک آدمایی هم که اومده بودن همه شیک پوش معلومه وضعشون اکثر اتوپه دختره کلی آرایش کرده دماغشم عملی معلوم نیست چهره ی واقعیش چشکلیه لباش که پرتزی گونه هاش هم که مصنوعی ...

جلورفتم وگفتم آقای دکتر تشریف دارن؟

-بله تازه اومدن امرتون

-میخواستم ببینمشون

به نگاه تحقیر آمیزی بهم انداخت وگفت ویزیت بگیرین تونوبت باشین

-چیزه خانم من باخودشون کاردارم

باپوزخند نگام کردگفت همه ی اینها باخودشون کاردارن

-آخه کار من ...چیزه ...

-خانم لطفا...مزاحم نشین

-ببخشید وزیتش چنده ؟

-.....

واوووووچه خبره مردم روسلاخی میکنن

پولوپرداخت کردم وجاکه نبود بشینم دوسه ساعت گذشت نوبتم نشد خسته شدم یکی
میرفت داخل سه تامی اومدن نوبت میگرفتن... یعنی کل اینا بچه دار نمی شن چه
میدونم والاشاید مشکلات دیگه ای هم دارن... آخه بچه میخوان چکارم من
آوارش کنن بعد... خدارحم کنه چقدبی عقلن من ازدواج کنم عمر اچه دارشم
...عمر...

یه ساعت گذشت که منشی صدام زد... درزدم داخل شدم...

سرش پایین بود تند تند مینوشت رویه برگه ای بدون اینکه سرشو برده گفت
بفرمایین

جلورفتم پام میلرزید.. آنالیزش کردم جون بود حدود 30ساله چقدم جذاب بود
؟شیک پوش بوی عطرش کل فضای اتاقو پر کرده بود وای که چقد جذاب بود
موهای لختش باکوچکترین حرکت سر میخورد نمیدونم چرا پولدر این قد جذابین ؟
ولی نه من که بچه ی پایین شهر بودم فوق العاده بودم ...

که سرشو برداشت وگفت خوش اومدین
خیلی ازش فاصله داشتم که گفتم من ...

نگاهی به سرتاپام کرد اما تحقیر آمیز نبود نگاهش که گفت مشکلتون ؟
لب تر کردم گفتم آقای راد؟

-بله خودمم (باخنده گفت مسخرم کرد کثافت .. نه نه غلط کردم کارم پیشش گیره
(صدام به وضوح میلرزید وای چه شده من غزل زیون درازکم آوردم ؟ که گفتم من
؟

فقط نگام کرد زل زده بودم بهش که گفتم من دختر ناصر ناصر مدرس ...

متفکرانه نگام کرد وگفت بجانمیارم ...

-مدرس راننده ی پردتون

-راننده ی پدرم ؟

-.....

-پدرم یه ساله راننده ندارن

-میدونم بابابهم گفتن بابام یه مشکلی براش پیش اومده اون ازم خواست پیام پیش شما

تکیه به صندلش دادوگفت پدرتونومی شناسم دخترخانم ...الانم وقتمونگیرین کلی بیماردارم ...

-آقای دکترلطفامیخوام آقای رادوببینم شاید کمک کردن ؟

-پس چرااومدین پیش من برید پیش پدرم

-شمارشونوگرفتم اما خاموش بود...

-دوباره بگیرین کی گرفتین ؟

-صبح

-صبح پدرم فیزیوتراپی بودن الان بگیرین

وتک ابرویی بالاانداخت وگفت ویزیت دادین ؟

آب دهنموقورت دادم وگفتم بله آقای دکتر

گوشی روبرداشت دکمه ای روزد وگفت لطفاویزیت این خانموبدین بهش

..بیماربعدی لطفا...

هیچی نگفت سرشوانداخت پایین زل زد به برگه ی رومیزکه باگفتن اجازه ای

اومدم بیرون ...نفس عمیقی کشدیم وسمت منشی رفتم پشت چشمی نازک

کردوپولوبی هیچ حرفی روی میزگذاشت که برداشتم گفت کارت شد ؟

سعی کردم لبخندی بزخم گفتم فعلا نه !وسریع مطبوترکردم جای خلوتی پیداکردم

موبایلماز جیب کیفم درآوردم شماره ی آقای رادوگرفتم ...بعدازچندبوق الو...

صدام میلرزیدکه گفتم آقای راد...

-بله بفرماید

-ببخشید آقای رادمصدع اوقانتون شدم امیدوارم مزاحمتون نشده باشم

-شما؟

-من غزلم غزل مدرس

متفکرانه گفت مدرس ؟ناصرمدرس ناصرپدرته دخترم ؟

بغض راه گلو موبست چه خوب بابامو میشناخت یادش نرفته که بابغض گفتم درسته ناصر بابامه... خلاصه کل ماجرا رو برایش تعریف کردم اظهار تأسف کرد.. گفتم که الان جایی ندارم ندارم بابام گفت میتونم به شما اعتماد کنم؟! -من ناصر و خیلی دوست دارم آدم خوبی به مشکلی برام پیش اومد اون کارخونه مشغول شد

باگریه گفتم همیشه کمک کنید آقای رادتا وقتی بتونم مشکل بابارو حل کنم -ناراحت نباش دخترم آدرس میفرستم برات بیایینجا باهم بیشتر حرف میزنیم گریم بند اومد که گفتم مزاحمتون نمیشم

-مگه نمیگی جایی واسه موندن نداری فعلا بیایینجا تایه فکر اساسی بکنیم آقا ناصر به گردنم حق داره میگم خیلی وقته ازش بیخرم گفتم بیمعرفت شده بعد بیست سال گه گذاری بهم سرمیزد حدودیه ماهه ازش بیخبرم گفتم یه ماهه؟ -درسته

-پاشو بیادخترم منم تو این عمارت تنهام بیابینم چه راه حلی پیدا میشه؟ باباراست میگفت این مرد واقعا مهربون بود

آدرسو سریع برام فرستاد چیز زیادی نداشتم بیرم جز لباسا و خرت و پرت و شناسنامه و مدارکم همه رو تو کولم جادادم و راهی آدرسی که دادشدم هرچی صوفیا گفت کجا؟ وقت نداشتم توضیح بدم گفتم بعد ابهت میگم ساعت 9 بود رسیدم عمارت ایستادم... قصری بود واسه خودش زنگ درو زدم یه کمی ترسیده بودم اصلا نپرسیدن کیه باز شد داخل شدم حیاطش باصفا و باشکوهی بود دارندگی و برازندگی سه تا کارخونه داشت فقط این مرد پولدار دیگه خدایمیدونه چی داره؟

باترس داخل شدم فاصله تا در ورودی عمارت کلی بود طی کردم پای پله ها رسیدم که در ساختون باز شد... یه زن خارج شد و پشت سرش یه زن دیگه مردی که روی ویلچر بود و که یه مرد دیگه پشت ویلچرش بود سعی کردم لبخندی بزنم... آقای راد بیابالا

آب دهنم قورت دادم پله ها رو رفتم بالا سرم پایین بوکه گفتم سلام...

آقای راد باخوش روی

-سلام به روی ماهت... ماشال... ماشال... بنازم خلقت خدارو... به به دختر ناصر

نگاش کردم که بالبخندی گفت فرشته کوچولو اوامده تو کلبمون اگه اشتباه نکنم
(وا ی بخدا به اینجا میگه کلبه) (درسته من فوق العاده زیبا بودم)
لبخندی زدم بار اهنمایی آقای راد داخل شدم
خیلی معذب بودم بازم سراغ باباموگرفت گفته بودم اما بازم گفتم
خدمتکار برام شام آورد خیلی گشتم بود ولی خجالت کشیدم درست بخورم یه
کمیشوبه زورخوردم ...
نیم ساعتی که گذشت آقای رادگفت سمیه بیا!
سمیه خدمتکار بود همون اول فهمیدم حدود 40ساله که بهش گفت اتاق تهی رو واسه
غزل آماده کردی ؟
-بله آقا آماده است
اقای رادبالبخندی گفت میتونی بری استراحت کنی غزل جان ..فردا بازم روز
خداست ببینیم چکار میشه کرد ..منم الان خستم باید برم استراحت کنم
نفسمویرون دادم گفتم از لطفتون بی نهایت ممنونم آقای راد
-راحت باش غزل منو عموصدا بزن
-ممنون عموجون یه دنیا ممنون ...-سمیه راهنمایی کن غزل جان رو
باگفتن اجازه ای بلند شدم همراه سمیه رفتم پله هارو بالا رفتم تاته راهرو رفتیم که
در اتاقی روباز کرد سمیه گفت اتاق خوبییه اما سرویس مجزانه داره ..که اشاره به
روبه روبه کرد وگفت از اینجا میتونین استفاده کنیین ...داخل اتاق شدم وگفتم ممنون
..الان میخوام برم حموم باید برم اونجا دیگه ؟
-بله عزیزم (زن خون گرم و خوش بر خوردی بود)
-مرسی سمیه خانم
-چیزی لازم داشتی تا 11 پایینم
-مرسی ممنونم حتما ...

سمیه رفت داخل اتاق شدم عجب اتاق قشنگی بود تخت اتاق یه نفره بود اما جالب و شیک میزتوالت و هم داشت کمد دیواری یه ساعت دیواری بزرگ خلاصه همه چی تکمیل بود روی تخت نشستم و کولموباز کردم یه تونیک در آوردم به یه ساپورت لباس زیر و حوله ی کوچیکی داشتم لباسامبر داشتم و رفتم حموم حال کردم وای جوووووون عجب حمومی بس که راحت جالب بود حموم نیم ساعتی تو حموم موندم دلم نیومد از حموم دل بکنم اما اومدم بیرون لباسامو تو همون حموم پوشیدم موهام خیلی بلند بود تازیر باسنم بود و عجیب پر پشت به سختی خشکشون کردم کمی هم به آرومی شونه کردم دوباره با حوله جمع کردم روی سرم حالم حسایی جاوود توی آینه روشویی نگاهی به خودم کردم یه دختر فوق العاده جذاب بودم عین مادرم مادرم؟ نه اون مادرم نیست ولی جذابیتم به اون رفته چشم درشت و هزار مژه ی فرداره چشای خاکستری رنگم و یه دماغ قلمی کوچولو به قول بابایی عمل کرده خدایم با حوصله گونه هام همیشه سرخه لبای قلوه ای و لب که تر کردم انگار برق لب کشیدم ابرو هام بلند روبه بالای کمون عجیبی داشت اصلا هم شلخته نبودن بالینکه تا حالا بهشون دست نزدم اما فوق العاده مرتب بودن زیر لب گفتم خوشگلی بخوره تو سرت کاش خوش شانس بودم مامانم که ... بابام هم که از اقبال بلندم گوشه ی زندان افتاده ...

از حموم رفتم بیرون یه کمی تشنم بود که صندل راحتی پوشیدم که سمیه برام گذاشته بود تو اتاقم راهی پله ها شدم داشتم سمت آشزخونه میرفتم که سرم هم پایین بود خونه یه آرامش عجیبی داشت ساکت آروم که بوی آشنایی پیچید تو دماغم بی اختیار نفس عمیقی کشیدم و یه دفه سرمو برداشتم که رخ به رخ دکتر شدم فاصلم حد یه قدم بود که سریع عقب رفتم با تعجب نگام کرد لب تر کرد یه لبخند رو لباش بود که گفت شما؟ ... من امروز شما رو دیدم؟

با من و منو گفتم س..س..لام

با تعجب گفت شما اینجا؟ من امروز شمارو مطب دیدم

-بادرخواست پدرتون اومدم

-که این طور ...

سرمو انداختم پایین که سمیه پیداش شد و گفت خوش اومدین دکتر شام میل دارین؟
دکتر بدون اینکه نگاش کنه سمت پله ها بالا رفت گفت دوش میگیرم و میام ...

دکتر که رفت سمیه گفت آقای دکتر پسر آقای راد
-میشناسم !

-چیزی لازم داشتین غزل جان ؟

-یه لیوان آب میخواستم بیزحمت

سمیه سریع بایه لیوان آب برگشت ..لیوان آب رو گرفتم و تشکر کردم و بالیوان آب
سمت اتاقم رفتم که ته راهرو بود ...درو بیستم

آب رویه نفس سرکشیدم و لیوان رو روی میز عسلی گذاشتم و خودم روی تخت
انداختم اینفده خسته بودم که به پنج دقیقه نکشید خوابم برد
(امیر)

پشت میز شام بودم که سمیه آماده کرده بود ...بعد خوردن شام سریع خودموبه اتاق
بابار سوندم طبقه ی پایین بود در زدم داخل شدم که بالبخندی گفتم سلام آقای
راد بزرگ ...

بالبخندی گفتم سلام به روی ماه کم پیدات چه عجب سری به مازدی ؟

-شما اختیاری داری مهندس جان

کمکش کردم به تاج تخت تکیه بده که گفتم امشب هم بی دلیل نیست

-غزلو دیدی ؟

باتعجب گفتم غزل ؟ آهان این دختره

-آره دیدی چه نازه

اصلا بهش توجهی نکرده بودم که گفتم خب ؟

-امیر یه مدتی پیش ما میمونه

-پدرشما بهش اعتماددارین که راش دادین اونم کسی که نمی شناسین

-پدرشومیشناسم 20سال تموم راندم بود 20سال شوخی نیست !

-نممیدونم پدر خودتون بهتر میدونید

-مشکل بزرگی داره

-چه مشکلی ؟

-جایی نداره بره مادرش که تاجایی که یادمه ترکشون کرد باباش هم الان زندانه

پوزخندی زدم که گفتم شما به کسی که پدرش زندانه اعتماددارین چطوری 20 سال
تموم براتون معتمد بود چه خوش خیال
-اولا گناه اون نیست که پدرش زندانه گناه هرکس پای خودش یکی دزده بچم
بیگناه باشه باز میگه دزده؟ درضمن هرکی زندان باشه مجرمه؟
سر مو انداختم پایین که گفت تصادف کرده باید دیه بده بیمه نبوده اونم دوبرابر
-ماه حرام بوده
-بله سه فتر
باتعجب گفتم او ه ه ه خدابه دادبرسه –
-نمیدونم چکار کنم بهش گفتم کمکش میکنم
-دیه سه نفر شوخی نیست اونم دوبرابر
-میدونم کم پولی نیست
-میخواین چکار کنین
-فعلاهیچی نمیدونم چکار کنم؟
-بیخودی بهش امیدواری دادین
-یعنی راهی نیست
-نه باباخواهی کمک کنی پول یکی اونم نه دوبرابر
بابانفسشوبیرون دادوگفت یه مدتی اینجا باشه؟
-تاکی؟
-نمیدونم شاید خداخواست ورضایت دادن
-بهش اعتمادداری من حرفی ندارم من صبح میرم شب میام نیستم که باهش
برخوردی داشته باشم
-ممنونم
-من میتونم پول یکی روبهش بدم نه بیشتر...
-خدابزرگه... بلند شدم وپیشونی باباموبوسدم گفتم بخیر بابا
-شب خوش پسرم
اتاق پدرموترک کردم سمت اتاقم رفتم... حالاکدومش اتاقش بود؟... بیخیال شدم
رفتم اتاقم لبه ی تخت نشستم شماره ی شیرین روگرفتم



(غزل)

چند روزی گذشت باسمیه رفتم خرید چند لباس و چیزهایی که لازم داشتم چند مدل تاب دامن و تاب شلوارک و چیزای دیگه خوشم اومد خریدم بدم نیومدم بپوشم عمارت هم کسی نبود دکتر صب میرفت شب میادش ...

آقای رادپول همه رو حساب کرد به سمیه دادهرچه به سمیه گفتم و اصرار کردم فایده ای نداشت وقتی سمیه از آقای راد اجازه گرفت بریم خرید غزل لباس احتیاج داره دیدم صدش زد من توحیاط منتظرش موندم که بیادفک کنم بهش پول داد خلاصه چند روزی اما آقای راد هنوز حرفی نزده بود رفتم ملاقات بابابهبش گفتم جام راحتی کجام بهش گفتم آقای راد قراره کمکم کنه اما کی و چه وقت نمی دونم؟ بابا از اینکه من جام خوب بود خوش حال بود باراننده برگشتم عمارت ... صبح جمعه توی اتاقم بودم حوالی صبح بلند شدم و سریع یه دوش گرفتم برگشتم اتاقم ... بلوز و شلوارستی که به تازگی خریده بودم رو پوشیدم ... موهامو شوار کشیدم دم اسبی محکم بستم بلندیش با این حال که بالا بسته بودم تازیر باسنم بود پریشتم و موج فرهای درشت و جالبی داشت انتهایش ... کنار صورتم سمت راست یه کمی که کوتاه تر بود رو آزاد گذاشتم جلوه ی قشنگی داشت ... خیلی اهل آرایش نبودم از اتاقم زدم بیرون میدونستم آقای راد همیشه 9 صبحونه میخورن اما به تنهایی از وقتی من اومده بودم همیشه باهم میخوریم پرستار و خدمتکار اتو آشپز خونه میخورن سمت اتاقش میرفتم که پرستارش گفت توی حیاطه ... سمت حیاط رفتم هوای نسبتاً تمیزی بود ... نزدیک پله ها بود که سمتش رفتم و آروم گفتم ... صب بخیر عموجون برگشت گفت صب بخیر خانم زیبای این عمارت دسته ی ویلچر و گرفتمو گفتم با صبحونه چطورید عمو؟

-منتظرت بودم غزل
-یه کمی دیر اومدم؟
-نه منم خواستم از این هوالذت ببرم

بالبخندی گفتم هوای دودی ؟

-خوبه بدنیت

-این جا خوبه پایین شهر افتضاحه

(امیر)

تازه بیدار شدم از روی تخت اودم پایین امروز باشیرین قرار داشتم که پشت پنجره ی اتاقم طبق عادت همیشگیم ایستادم پرده رو کنار زدم که ویلچر بابا رو دیدم با؟ این پرستارش نیست ...یه هفته ست اموده جزء اون شب ندیدمش ...موهاش چه بلنده توجهی به چهرش نکرد بودم برام هم مهم نبود ولی پشت بهم بود موج موهاش عجیب بود 18 و 19 ساله میزد همین طور پشت پنجره بودم که دیدم باباباهش داخل شد بازم درست ندیدم صورتشو چشمموبستم تا چهرش یادم بیاد فقط رنگ طوسی چشمش یادم اومد

یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم سریع لباس راحت پوشیدم عطر محبوبم روزدم مثل هردفه خالی کردم رو خودم مصرف عطرم خیلی بالا بود ...رفتم پایین میز غذاخوری بابا و غزل بودن روبه روی غزل نشستم البته جای همیشگیم بود گفتم صبخیر بابا بالبخندی جوابم دادنگاهی به غزل انداختم و که سرش پایین بود که گفتم خانم کوچولو موش زبونشو خورده سر برداشت نگام کرد حالامیشه ببینمش بابایی خود نمی گفت جذاب بود که آروم گفت صب بخیر چیزی نگفتم سمیه برام یه فنجون قهوه آورد چند لقمه ای خوردم در سکوت غزل هم تام مدت سرش پایین بود بچه بود خیلی ...

بابا-میری بیرون /

من -قرار دارم عصر میام

بابا-میری آپارتمان (خیی خشک گفت)

من -نه ولی میام تاشب

بابا-شام منتظرت باشم ؟

بلند شدم گفتم مام شام سعی میکنم بیام

بابا-میای دیگه ؟

من -میام پدر من میام

نگاهی به غزل انداختم سرش پایین بود عجب نیم رخی داشت این کوچولو که
بالبخندی گفتم گردنت درد گرفت خانم کوچولو
سرشوبرداشت وای چه چشمایی داره این عروسک که بالبخندی گفت بله ؟
اینقد سرتوانداختی آرتروز میگیری
هیچی نگفت دوباره سرشوانداخت ...چیزی نگفتم بی تفاوت سمت اتاقم رفتم آماده
شدم ورفتم پیش شیرین ...



دوسه روزی گذشت صبح میرفتم بعضی وقتا که مریض کم داشتم می ادمم خونه
اما این روزایه نیروی کشتی عجیبی منومیکشید خونه دوباره ساعت 3 میرفتم
مطب چهارشنبه صب میرفتم کلینیک و عصرش میرفتم کارخونه پنج شنبه هاهم که
از صب میرفتم شرکت و کارخونه رواداره می کردم از روزای پنج شنبه متنفر بودم
هر چند حرفم نبود سر رشته ای نداشتم تو این یه سال حرفه ای شده بودم دیگه ...
هفته ای یکی دوروزش خصوصا جمعه ها باشیرین میگذروندم
ظهر بود اومدم خونه میدونستم بابا الان نیست رفته فیزیوتراپی که سمیه رو هم ندیدم
که سمت اتاقم میرفتم که یه دوش بگیرم که یه دفه غزل از اتاق روبه روی اتاقم
اومد بیرون یه تاپ دامن مشکی تنش بود موهاشم بافت که سمت جلو بود تامنودید
سریع سرشوانداخت پایین از جلوم رد شد ..که آروم گفتم غزل ...
برگشت نگام کرد گفتم بیا

جلو اومد که گفت کاری داشتین دکتر
-بلدنیستی سلام کنی ؟

سرشوانداخت پایین که آروم گفتم سلام
-کسی خونه نیست سمیه کو

زل زده بودم بهش که گفت سلام کردم اما جوابی نشنیدم دکتر
لبخندی زدم گفتم حاضر جواب هم که هستی
لب تر کرد هیچی نگفت که گفتم سمیه کو ؟

-سمیه تاریخ ساعت پیش آشپزخونه بود پدرتونم که فیزیوتراپی بودن

نگام بهش بود جدا جذاب بود پیداست دختر شیطونیه که ادامه دادپرستار اشون یکی
رفته مرخصی یکی هم باهاشونه

-میتونی بری

لبخندی زد سریع رفت

سر میز ناهار بودم که اومد بابام هم تازه رسید تاب دامنشو عوض کرده بود یه
بلوزشلوار پوشیده بود که گفت منتظر باباتون هستین

-غیر بابام مگه کسی دیگه ای هم هست

بالبخندی گفت منم عضو جدیدم فعلا

-مشکلت باچقد حل میشه

سرشو برداشت وگفت خیلی زیاده دکتر...

-بابام بهم گفت منم بهش گفتم

-میدونم بهم گفتن دیروز باخانواده متوفاحرف زد منم راضی نمیشن

-من همین قدر میتونم کمکتون کنم پول کمی نیست

-همینم بزم لطف میکنین همینکه بهم جادادین یه دنیا ممنون یه عمری دعاگوی

شمام ...

هیچی نگفتم که بابام اومد

(غزل) یه ماه گذشت رادبهم پول دیه ی یه نفرو بهم دادبپول خونه که فرختم رفتم

سراغشون فایده ای نداشت قبول نمی کردن دست از پا تر بر گشتم عمارت چه

انتظاری از آدمای غریبه داشتم 200 میلیون بهم پول دادن دیگه چکار میکردن حرف

یه میلیارد پوله شوخیه مگه؟ منم که 350 بیشتر نداشتم ...

تو اتاق نشسته بودم اینقد گریه کردم سردرد بدی داشتم ... اما باگریه که کاری که نمیشد بکنم مدت‌ها بود از مامانم بیخبر بودم یعنی میدونستم کجاست سرخونه زندگیشه خوشحال و خوشبخته من اصلا بهش زنگ نمیزدم خودش گه گذاری بهم زنگ میرزد که میخواست منوببینه اصلا ازش دل خوشی نداشتم اما هر دفعه که التماس میکرد برم ببینتم از چهار بار زنگ زدن یه بار شو با هزار خواهش و تمنا میرفتم اون چهار ساله بابامو ترک کرده خوشی زد زیر دلش عاشق یه مرد جون تراز خودش شد ولمون کرد و باهاش ازدواج کرد ... وقتی هم فهمید چه اتفاقی واسه بابام افتاده خیلی وقت اومد که برم باهاش زندگی کنم اما زیر بار نرفتم .. نمیدونم چرا امروز دوست داشتم برم ببینمش یه جوری شده بودم دلشوره داشتم که صبح جمعه حوالی ساعت 10 از آقای راد اجازه گرفتم و رفتم ببینمش ...

بی خبر رفتم خورش در زدم شوهرش یه مرد 35 ساله بود مامان هم 38 سالشه اما فوق العاده جذابه اصلا هم بهش نمیاد 38 سالش باشه شوهرشم جذابه مهندس معماری بود اونم زنشو طلاق داد به خاطر مامانم که باهم ازدواج کردن زنگوباز زدم شوهرش دروباز کرد چندش ازش بیزارم البته از مامان بیشتر که تو شرکتش منشی بود دیگه مامان صداش نمی کردم که گفتم شهلاکو؟ اشاره به اتاق کرد و گفت تو اتاقه ..

حتی به سیروس سلام هم نکردم که داخل اتاق شدم
-سلام

برگشت نگام کرد

-چه عجب سری به مامانت زدی؟

-نه خیلی تو بهم سر میزنی جای واسه دلتنگی نمیمونه

رنگ به رونداشت که گفت گرفتارم

باپوز خند گفتم گرفتار سیروس

-شوهرمه

-خدانگهش داره واست

-طعنه میزنی؟

-نه حال بابامونپرسیدی؟

-بابات ؟
-آره بابام
-مرد غریبه
آخ که چقد دلم میخواست بتویم بهش ولی مامانم به هر حال زنیه که منوبه دنیا آورده
-یه زمانی شوهرت بود ...؟
-بود ... الان کجایی؟
-هستم زنده
-بیابیش خودم
-راحتم
-هنوز پیش عمتی ؟
-نه خونه ی صوفیام
-تاکی میخوای این وراون وریاشی
-نمیدونم ببینم چی پیش میاد (الکی گفتم پیش صوفیام)
-بیا پیش خودم به دوستای سیروس معرفیت میکنم
پوزخندی زد که ادامه داد کلی دوست مجرد داره یکی از یکی پولدارتر و بهتر
-که چی بشه
-که سر و سامون بگیری
-مٹ خودت
-مگه من چمه زندگی منمی بینی خداروشکر عالییه
-میدونم
-دوماه پیش اسپانیا بودم
-میدونم سفرهای خارج مهمونی های آنچنانی و لخرجی ماشین مدل بالا منو میخوای
به اینا بفروشی ؟
-بفروشی چیه سیروس دستاش حرف ندارن
باپوزخند گفتم یکی عین سیروس که بعدمدتی طلاقم بده

-نه عزیزم واسه چی طلاق بده خوشکلی جونی دلبری کنی واسش کم نذاری واسه
چی فیلش یادهندوستان کنه
پوزخندی زدم وگفتم من بابامودوست دارم زندگی مرفه ارزونی خودتوسیروس
-دختر از خدات باشه تاخوشگلی جونی لگد به بختت نزن بذاریکی واست دست
ویاکنه سیروس
-نمی خوام مگه من چند سالمه بخوام شوهرکنم
-دیونگی نکن یکی از دوستای سیروس 27سالشه هم جوته هم پولداروضعش توپه
کارخونه داره
-من از زندگی راضیم هر وقت قصد ازدواج داشتم مغزخرخوردم خبرت میدم
-مسخرم میکنی؟
-بابام توزندان من برم دنبال صورصات عروسی عیش نوش؟
-چکار کردی؟
-چه کارکنم هیچ غلطی نکردم
-جور نشد؟
-از کجا خود فروشی کنم؟
پوزخندی زد وگفت کل عمرت این کاروبکنی جمع نمیشه
پوزخندی زدم وگفتم گفتنش واست خیلی راحت
-کم پولی نیست شوخی نیست
-کاری از دستم برنمیاد
-کاری از دستم برنمیاد
-ولش کن اون بذار اون توبمونه تویبا باخودم زندگی کن سیروس کاری به کارت
نداره
-از شوهرت خوشم نمیاد
-خونم بزرگه کلی اتاق داره چیزی واست کم نمیذارم
-خونتوبه رخم میکشی یاپول سیرسو؟
-این حرفونزن تودخترمی
تودلم گفتم آره دخترت بودم وقتی ولم کردی دختری نداشتی

از روی تخت بلند شدم که گفتم رنگ به رونداری چته؟

-چند روزه دردای زیردلم بیشتر شده

-میرفتی دکتر

-کیست دارم

از روی مبل بلند شد که یه دفه به خودش پیچید وبادردگفت وای بازم دردش پیچید

اصلا یه طوری شد افتادروزمین از دردتو خودش جمع شد کیفم از دستم افتاد

رنگش داشت به کبودی میزد که داددم سیروس... سیروس... برس شهلا...

سراسیمه داخل اتاق شد مامان با ناله گفت سیروس به دادم برس

سیروس بغلش کرد عزیزم چت شد؟

نفهمیدم چی شد چه اتفاقی افتاد خلاصه مامانمورسووندیم بیمارستان بعد 2.3 ساعت

تشخیص دادن به خاطر پارگی شدید کیست حالش بده خون ریزی داخلی کرده باید

عمل بشه چهار پنج ساعتی تو بیمارستان بودیم که سیروس منورسوند خونه قراره

خودش بمونه شبش بیاد دنبالم برم بیمارستان به خاله زنگ زد متأسفانه شهرستان

بود رفته بودن تفریح اینم از اقبال بلندم... تا حوالی ساعت 10 خوابیدم که سیروس

اومد که اومد خونه کمی ازش ترسیدم اما به روی خودم نیاردم اصلاً بالا نیومد

سریع آماده شدم که رفتم بیمارستان منو خودش برد.. کل شیو بیمارستان بودم به آقای

رادخبر دادم مادرم حالش بد شده موندم بیمارستان احساس تأسف کرد صب زود

سیروس اومد منورسوند خونشون خودشم باز رفت منم تخت گرفتم خوابیدم نفهمیدم

چقد خواب بودم که با احساس نوازش بیدار شدم بادیدن سیروس کنار تخت چنان

از سر جام پریدم که یه لبخندی زد که حالم بد شد وحشت کردم که گفت چته خانم

کوچولو؟!

باترس گفتم چی میخوای؟

خودشوروتخت جلو تر کشید هیچی دیدم خوابیدم...—

باحالت دادگفتم چرا بهم دست زدی؟

-من کاریت ندارم خوشگله؟! (باخنده گفت)

-بیخود میکنی برو بیرون

-چته ترسیدی؟

-بروبیرون جیغ میزنم (بادادگفتم)

جلوتر اومد گفت مامانت خیلی خوشگله اما تویه چیز دیگه مامانت جذابیتش داره ته میکشه اما بالین وجود خیلی به خودش میرسه اما توطیعی تری
-خفه شو عوضی

-غزل نمیدونی چه حسی دارم وقتی میبینمت
-تو غلط کردی هوس باز آشغال

در حالی که بلند میشدم سمت در میرفتم گفت نترس کاریت ندارم میرم بیمارستان
وبر میگردد مامانت چندتا چیز لازم داشت براش ببرم یه ساعت دیگه بر میگردد
بعد میرمت تو برو بیمارستان

سریع اتاقو ترک کرد صدای بسته شدن در و قفل شدنش شنیدم خیلی ترسیده بودم نمی
دونستم چکار کنم مانتوشلوار مپوشیدم کیفمو برداشتم در قفل بود سردرد بدی گرفتم
نمیدونستم چکار کنم و شماره ی امیرو گرفتم میدونستم الان باید کلینیک باشه ولی
گرفتم فکرم به جایی قد نمیداد...

(امیر)

امروز سرم شلوغ بود تو کلینیک کلی بیمار داشتم که گوشیم زنگ خورد گوشی
روی میز بود برداشتم شماره ناشناس بود اما جواب دادم ...
-الوبفر ماین

صدای گریه بود که گفت امیر الوامیر؟
-با تعجب گفتم بله ؟

هنوز گریه میکرد که گفت امیر منم غزل
بیمار نشسته بود که گفتم چی شده کجایی؟ چرا گریه میکنی؟
-الوامیر کمک کن بیا

میدونستم رفته خونه مادرش که گفتم چی شده درست حرف بزن
-امیر به دادم برس ناپدریم رفته بیرون در و قفل کرده رفته بیرون میترسم
امیر رررر... صداش پره هق هق بود
-غزل درست بگو گریه نکن

باهق هق شدیدی گفت امیر اذیتم میکنه برس

-کجایی آدرسوبگو

-الان رفته بیرون یه ساعت دیگه میاد امیرررررر...

سعی کردم آروم باشم که گفتم آدرسوبده کجایی؟

باگریه گفت خیابون...خیابون...برج...پلاک 23

-باشه الان خودم میرسونم گریه نکن

-امیرمامان کلید میذاره زیرپادری زیرگلدون شمعدونی (تواین یکی دوروز غزل دیده سیروس کلید زاپاسشونوانوجا گذاشت اگه ورش نداشته باشه) اومدی درنزن باشه

-الان خوبی؟

-خوبم

-گریه نکن قطع کن اومدم

قطع کردم وسریع بلندشدم بیمارهاج واج نگام میکرد که روبه بیمارگفتم عصربیاین مطبم ویزیت هم نمی خوادبدین

-اما دکتر...؟

زن گاه پراز التماسی بهم کرد که گفتم کاردارم وسریع سوئیچووموبایلموبرداشتم بدون توجه به نگاه متعجب بیمارام راهی شدم نمیدونستم چرا اینفده نگرانش بودم (غزل)

40 دقیقه پراز دلهره گذشت راه طولانی بودحتماترافیکه اما تابیمارستان ده دقیقه راه بیشترنبود خداکنه امیر زود تراز سیروس برسه که یه دفه دربازشد سیروس اومد توعین بید میلرزیدم که دروقفل کرد اومد جلوقلبم داشت ازسینم بیرون میزد که به به خانم خوشکله

-بذار برم...باگریه گفتم

-کجا بذارم بری تازه پیدات کردم خوشکلم

-خفه شو..

اومد جلو بغلم کرد هرکاری کردم ازش جدابشم نشد منوبه زوربرد داخل اتاق انداخت منوروی تخت وعین وحشی مانتوموپاره کرد کل دکمه هاش یه طرف افتادن

-کاریت ندارم آروم باش ...

هرچه تقلا کردم گریه کردم زجه زدم فایده ای نداشت بیشتر به گریه افتادم شلواری موعین وحشی و بدتر از اون از پام در آورد اصلانمی تونستم از خودم دفاع کنم که حتی چند باری بهم سیلی زد داغون شدم ایقد از خودم دفاع کردم که چند باری بامشت ولگد زدمش اما نمی تونستم که حتی یه بار زد بامشت زیر چشمم که مردم وزنده شدم ووباطناب پاموبست باعصبانیت گفت میخوام آدم شی وحشی کوچولو تاپموبه زور از تنم در آورد که به هق هق افتادم نفهمیدم چطوری سوتینمویاره کرد هرکاری کردم نتونستم مانعش بشم تعادل درستی نداشت این روانی ...

دستامواز پشت بست گفت میخوام برم فقط اومدم بگم جایی نمیتونی بری میرم و برمیرگردم خواهر موبرسونم پیش شهلامشب منوتوتنها باشیم عروسک ودهنموبست به گریه افتادم که صدای باز شدن در بود که یه دقه بلند شد از روی تخت خوشحال شدم یه لحظه هر چند تو حالت افتضاحی بودم صدای امیر بود که گفت غزل غزل کجایی؟

سیروس از اتاق رفت بیرون صداشونومیشنیدم فقط هق هقم خفه بود گریه میکردم دهنم بسته بودم فقط گریه میکردم داشتم روانی شدم
(امیر)

ترس عجیبی داشتم کلید وپیدا کردم نکنه یه تله باشه باچه اعتمادی من اومدم آخه نکنه حقه ای توکارش باشه به خداتوکل کردم ودر باز کردم داخل شدم خونه آروم بود که گفتم غزل غزل کجایی؟

نگاهی به اطراف کردم خونه ی بزرگ وشیکی بود که یه مردی که معلوم بود از من بزرگتره از یه اتاقی اومد بیرون باتعجب گفت شما؟! احیانا خونه رواشتباهی داخل نشیدین؟

سعی کردم خون سرد باشم گفتم غزل کو؟

-مگه اینجا طویلیست باچه اجازه ای داخل شدین؟

باهمون اجازه ای که غزل پیش شماست ...

-توچکاره ای غزلی؟

-اولا تونه شما گفتم غزل کو؟

-تو چکار غزل دادری؟

خون سرد گفتم همه کارش کجاست؟

اومد جلو دادزد برو بیرون آقا

پوزخندی زد و گفتم یه مواز سرش کم بشه بیچارت میکنم

دادزد برو بیرون مگه وکیل وصی غزلی برو بیرون

رزمی کار میکردم قبلا الان یه مدتی بود به خاطر کارخونه کار نمیکردم اومد

جلوباز موگرفت چنان عصبی بود دادزد هرررری بیرون

که غافلگیرش کردم زدم پشت گردنش نقش زمین شد درجا بیهوش شد نقطه ی

حساس رو بلد بودم که بیهوشش کردم همون یه ضربه ی لگدم کافی بود ... زانوزدم

نبضشو گرفتم سریع سمت اتاق دوییدم از اونچه دیدم یه لحظه سر جام خشکم زد

و چشم بستم برگشتم نگاهی به مرد کردم هنوز روی زمین افتاده بود کشیدمش

سمت اتاق دیگه همون جا روی زمین انداختمش درو بستم قفلش روش بود قفل کردم

درو کلیدرو از زیر در انداختم داخل اتاق که به هوش بیاد برش داره سریع برگشتم

سمت اتاق ملافه ی روی تخت رو برداشتم تن برهنشو پوشوندم که فقط گریه میکرد

چشماش پر اشک بودن هق هق میکرد دهنشو باز کردم سریع بادله ره گفتم کاریت

نکرد؟

باهق هق گفت نه....

لخت بود از پشت ملافه رودادم بالادستاشو باز کردم هنوز عیین بارون زمستون بی

وقفه میاریدن چشماش که باز گفتم اذیتت نکرد بهت دست زده؟

باگریه گفت زود رسیدی ...

لبه ی تخت نشسته بودم که تازه نگاهم به صورتش که خیس اشک بود کردم که

جای انگشت بود سیلی که سرخ سرخ بود وزیر چشمش یه نمه به کیودی زد بی

اراده دست بردم کنار صورتش بانوازش گفتم دست روت بلند کرده؟

فقط نگام کرد مون اون همه گریه هق هق میکرد که اشکشوپاک کردم گفتم دستش

بشکنه الهی ...

هیچی نگفت دستم از نم اشکاش خیس شد که سریع دستم برداشتم و پاهاشو باز کردم اما دلم بد جوری آشوب بود که که گفتم تابه هوش نیومده بریم... و سریع اتاقو ترک کردم دقایقی بعد اومد بیرون از جلو مانتوشو گرفته بود گریه میکرد که گفتم دکمه هاشو ببند ...

رنگ به رونداشت باگریه حرف میزد که گفت پارش کرده کولشواز دستش گرفتم و گفتم مامانت چیزی نداره بپوشی اشاره با اتاقی کردوگفت اون اتاقشه -همونی که انداختمش توش ...
-آره

سمت اتاقی که غزل توش بود رفتم و باحرص هیچی نیست بپوشی کل تنت معلومه ...

که باهق هق گفت توکولم یه تونیک هست

-خب معطل چی هستی چرا زود تر نمی گی (چنان حرص میخوردم عجیب بود واسم 9 کوله دستم بود سریع باز کردم زبیشو که تند تند گشتم که یه تونیک کاربونی دیده بودم میپوشه در آوردم کمی بافاصله کنارم ایستاده بود که از دسم گرفت بهم پشت کرد مانتوشو در آورد و کمرش بهم بود سوتین هم نبسته بود بی اراده چشم بستم که سریع پوشید تا چشم باز کردم دیدم مانتوشو مچاله کرد انداخت توکوله که دستم بود باهام یه کمی فاصله داشت دستاش میلرزید شالشو جلو کشیدم که گفتم بریم سریع از در خارج شدیم هنوز گریه میکرد که سوار آسانسور شدیم که گفتم گریه نکن حالت بد میشه باگریه گفتم معذرت میخوام ...
-اتفاقی که میگی نیفتاده گریه نکن

صورتشوبادست پوشوند بیشتر گریه کرد کلافه شدم آسانسور ایستاد سریع خارج شدیم... رفتیم عمارت بابافیز یوترایی بود خداروشکر سمیه تمار و دیدم بدون هیچ توجهی به تعجبش گفتم چند تا قالب کوچولو یخ بیار

یه راست رفتیم اتاق غزل داخل اتاق شدیم لبه ی تخت نشست که منم درآستانه ی در ایستادم و گفتم دیگه حق نداری بری اونجا و کوله روانداختم روی زمین که سمیه اومد یخوروازش گرفتم درو بستم جلورفتم لبه تخت نشستم و یخ داخل کیسه فریزر بود که بدون هیچ حرفی به آرومی روی کبودی های چشمش گذاشتم ... چند لحظه بود هنوز گریه میکرد بی صدا که یه دفه دستمورگرفت یه طوری شدم باگریه گفت خیلی سرده ...

دستم تودنش بود که کمی فاصله دادم از صورتش که دستشو برداشت گفتم درددار ی -نه فقط سرم درد داره

-خیلی کبود شده

دوباره یخو گذاشتم و گفتم دیگه پاتو خونه ی مامانت نمیداری تا تکلیف بابات معلوم بشه و اینجایی

دستمورداشتم یخو دادم دستش و گفتم بذار رو کبودیا الان سمیه رومی فرستم برات یه مسکن بیاره

درحالی که بلند میشدم گفتم دیگه گریه نکن

که یه دفه خودشو انداخت روی تخت باگریه گفت من چقد بدبختم

چیزی نگفتم و اتاقو ترک کردم ... رفتم اتاق خودم مستقیم رفتم زیر آب سرد آروم شدم نمی دونستم چم شده بهم ریخته بودم غزل؟ دیدنش تو اون وضعیت حالمو بد کرد

دوست دختر داشتم این او اخر هم فقط باشیرین بودم دختر خوشگلی بود ولی

امروز ریختم بهم شیرین همه جوره بهم میرسید ولی قول از دواج بهش نداده بودم ربع ساعتی زیر دوش بودم که اومدم حوله تنم بود که موبایلمو از روی تخت برداشتم شمارشو گرفتم

-الوشیرین

-الوسلام عزیزم

-کجایی؟

-خونه

-بیام؟

-اوه ه ه ه عجب این وقت روز دکتر؟

-نپرس بیام بهت احتیاج دارم
-بیا منتظرتم ناهار هم بگیر بیا
-40 دقیقه ی دیگه اونجام بروحموم تا پیام



(غزل)

چند روزی گذشت از روبه روشن شدن بادکتر وحشت داشتم هر چند خیلی وقتاخونه که بود ازش فراری بودم بیشتر تواتاقم بودم امروز جمعه بود چه عجب دکتر بیرون نرفت تو حیاط نشسته بودم روی تاب نشسته بودم وبی صدا اشک میریختم هرچی مامان زنگ زد اصلا جواب ندادم حوصله نداشتم ...

صوفیامیدونست کجاز ندگی میکنم بهش گفته بودم اینقد اصرار کرد بهش گفتم دوباری هم اوددیدم ... تو حیاط که نشسته بودم از روی تاب بلند شدم اشکاموپاک کردم تا خواستم داخل شم در باز شد امیر باعجله از در اومد بیرون تا نمودید گفت اینجایی بیا؟

بیشتر شبیه دستور بود رفتم سمتش که گفت مامانت اینجاست
باتعجب گفتم شهلا؟

-بله پشت دره آدرس تو بهش دادی
مظلومانه گفتم نه من ندادم

سمت در رفت وگفت باهش نمیری (خیلی عصبی بود)

هیچی نگفتم که سمت در که میرفت منم پشت سرش رفتم تا رسیدیم در باز کرد چقدم عصبیه که خشن خشک گفت بله؟

شهلا روبه من گفت جمع کن بریم

امیر- غزل جایی نمیره

شهلابی تفاوت گفت غزل جمع کن بریم اینجا چه کامیکنی؟

آروم گفتم آدرس اینجا رواز کجا آوردی؟

ش-صوفیا بهم داد

امر-بفرماین خانم مزاحم نشین

شهلا روبه من که انگار امیر و نمیدید گفت غزل مامان بریم

امیر محکم دستوری گفت غزل جایی نمیداد
شهلا روبه امیر گفت این پسره کیه غزل تو خونشون چکار میکنی؟ غزل؟
هیچی نگفتم که شهلا گفت غزل باتو آم؟
بغض داشت گلم که بابغض گفتم الان یادت اومده یه دختر داری؟
ش- این چه حرفیه غزل؟
- چهار ساله ولم کردی؟
ش- اون موقع بابات بود الان کسی رونداری شنیدم عمه ات از خونه انداختت بیرون
بابغض گفتم من اینجا راحت مشکلی ندارم
ش- بریم غزل بچه بازی در نیار
- من نمیام اینجا جام خوبه حوصله ی شوهرتون دارم فردابه خاطر من درگیری پیش
بیاد
ش- سیروس کاری به کارت نداره بنده خدا خودش گفت بیام دنبالت
امیر پوز خندی
(امیر) بابپوز خند گفتم غزل باشما جایی نمیداد منو غزل قراره ازدواج کنیم .. حالا هم
خوش اومدین ...
ش- این چی میگه غزل؟ چه ازدواجی؟
غزل فقط گریه میکرد که سمت ماشین رفتم سیروس نشسته و بود که روبه سیروس
گفتم دست زنتو بگیر برو
پوز خندی زد گفت میخوای باهات ازدواج کنی؟
- آره که چی؟
- میدونی غزل دوست پسرداره؟
- میدونم مهم نیست بهتره از اینه که تو بخوای اذیتش کنی
شهلا داشت با غزل حرف میزد که نمی دونستم چی میگن که سیروس گفت غزل
قبل از من دوست پسرداشت اون دسته اول نیست اون وقتی بهش ... فهمیدم
- خفه شو ..
- دختر نبود واسه تو هم مزه ای نداره .. سیب گاز زده به دل نمیشینه گول
ظاهر شو خوردی دختری که هیشکی بالاسرش نیست به نظرت سالم میمونه؟

-این اراجیف به دردخودت میخوره دست زنتوبگیربروتاپلیس خبرنکردم غزل الان
زنمه درضمن سیب شیرین باشه مهم نیست گاززده باشه بازم باب دله مٹ خودت
مگه شهلاگول ظاهرشونخوردی
-من عاشق شهلام

-من میرمیم واسه غزل دنیا بگه خرابه باورنمی کنم الانم زنمه حالا هم جمع کن برو
-کومدرکت ؟

-برومدرک هم میارم دیگه این ور ایدادات نشه یه باردیگه دوربرزنم ببینمت باخاک
یکسانت میکنم

پوزخندی زد وگفت به ثروتت مینازی ؟

-چرانازم دارم میتونم مینازم ومیتازم

-توراست میگی پول دیه ی باباشوبده

-میدم وکیلیم پیگیر کاراشه

که شهلااومد یه کمی عصبی بود که گفت بریم سیروس

روبه شهلاگفتم غزل زنمه ازاین به بعد این دوروبراننبینمتون غزل وقتی

شوهداره جایی نمی ره

ش-یه هفته ای زنت شد ؟

ابروی بالا انداختم وگفتم یه شبه ..چطورمگه ...

ش-ازت شکایت میکنم

-به چه جرمی ؟

-سوءاستفاده ازیه دختربچه

باپوزخند گفتم غزل پدرداره اون بالاجازه ی پدرش زنم شده بروشکایت کن بروبگم

دخترم بالاجازه ی پدرش شوهرکرده ونمی ذاره ببینمش

شهلا باعصبانیت سوارماشین شد گفت شکایت میکنم حالامیبینی دکتر...

-خوش اومدی ...

رفتن سریع داخل شدم صدای گریه شومیشنیدم که دروبستم که بادیدنم سمت درخت

های باغ رفت

سمنش رفتم که گفتم گفنی اذیتت نکرده ؟

فقط گریه میکرد که گفتم ناپدریت چی میگفت اون بهت تجاوز کرده باگریه گفت به توجه

دادزدم درست حرف بزن

فقط گریه دکرد که گفتم وای به حالت بری خونه اون مرتیکه

باگریه بازم گفت به توجه تو چرا شور میزنی؟

-انگار یادت رفت باچه وضعی پیدات کردم باهق هق گفت حالا که چی؟

باپوز خند گفتم تو خودت اینکاره ای دیگه واسه من ادای فرشته ها رودرنیار

-چته پشیمونی کمکم کردی؟

اگه میدونستم که اینکاره ای که اصلانمی اومدم میذاشتم یه دل سیر ناپدرت ازت

لذت ببره ..حالا هم بیا کارت دارم

باگریه گفت تو هم یه عوضی آشغالی

برگشتم و گفتم خفه شو

-من باتو جایبی نمیام

-بیا فردا مامانت میره شکایت میکنه کار دستم میده

-منظورت چیه؟

-میخوام باباتو بیارم بیرون

-چته دلت واسم سوخته

باپوز خند گفتم میسوزه؟...تو قابل ترحم هم نیستی کمک میکنم که از این خراب

ترنشی دلم واسه بابات میسوزه

باگریه گفت عوضی

-ببین خانم کوچولو افسار اون زبونتونگه دار پرو بازی واسم درنیار بابام میگفت بابات

آدم خوبیه حقش نیست تو هم هنوز بچه ای نمی خوام به بیراهه کشیده شی

-همین جوری کلی پول میخوای بهم بدی که چی؟

-نه همین جوری بهت نمیدم شرطی دارم

باگریه گفت چه شرطی؟

-عقدت میکنم

فقط نگام کرد که گریش بند اومد که دوباره گفتم عقدت میکنم

باتعجب گفت چییییییی؟

-نترس عقدت میکنم کاری به کارت ندارم من از دختری دست خورده بیزارم
-که چی بشه؟

-درازای پولی که واسه نجات بابات میدم
-چطور ده دقیقه ای به این نتیجه رسیدی؟

-بنفعته که به حرفام گوش بدی بهتر از دربدری و آوارگی و خونه ی سپروس رفتنه
-بعد چطوری بهت پس بدم

دیگه گریه نمی کرد که گفتم پس نمیدی زخم میشی عقدی فقط تاوقتی که من ازدواج کنم و توهم تویه موقعیت مناسب بتونی ازدواج کنی
-منظورت چیه؟

-ببین خانم کوچولو گوش کن درست ببین چی میگم عقدت میکنم تاوقتی که ازدواج کنم توهم که از این فلاکت نجات دادم بابات هیچی نداره نه خونه نه ماشین نه شغل درست حسابی پس ممکنه کارت به جاهای بارکتر کشیده شه و اوضاع بدتر بشه
-چه دخلی به توداره حال میکنم بدکاره شم توچه کاره ای؟

-دفعه ی دیگه این طوری حرف بزنی زبونتوازلقت میکشم بیرون درضمن نمیخوام به دختر هرجایی بشی عاقبت خوشی نداره... روشن شد؟
-خیلی آشغالی (باحرص گفت)

-ازاینکه نمیخوام به بیراهه کشیده شی آشغالم هرچی بخوای برات فراهم میکنم پول زندگی راحت چه میدونم هرچی که بخوای فقط سالم بمونی تایه موقعیت مناسب
باپوزخند گفت چی گیرتومیاد؟چی به تومیرسه؟

-هیچی...توبه بابات میرسی ویه زندگی ایده آل
-اون وقت کی طلاق میدی؟

-وقتی ازدواج کردم توروهم شوهر میدم
باخنده ای که که معلوم بود که مسخره بود گفت شوهرم بدی؟

-میگم خواهرزادمی به کسی نمی گم ز نمی
-یعنی اقوامتون نمی دونن که ..

-میبینی که خیلی باکسی ارتباطی نداریم مگر اینکه مناسبتی چیزی باشه یه
خواهر خاج کشور دارم هیشکی اون ندیده میگم دختر خواهر می عقدمون هم که
پنهونی میمونه

-بابام چی؟

-بابات که باید بگم بدون بابات که همیشه

-چه تضمینی واسه حرفات داری؟

-قول میدم

-قول میدی بهم دست نزنن؟

-قول میدم بپوز خند گفتم از چی میترسی تو که دختر نیستی چیزی واسه از دست دادن
نداری؟

-به هر حال نمیخوام بهم دست بدی..... وپدرت؟

-بهش میگم باید در جریان باشه به خاطر اینکه به اقوامون بگه

-وخدمه

-نترس اینا همه کرن کورن ...

-حالا باید چکار کنم؟

-باو کیلم برودنبال کارای بابات... اجازه عقدمونوبگیر... وکیلیم همه ی کارای آزادی

باباتوانجام میده زمان میبره تا آزدشه مازودتر عقد میکنیم

-کی؟

-تو همین یکی دوروزه

سرشوانداخت پایین که ادامه دادم درضمن حرف حرفه منه هرچی من میگم نه نمی

گی بی اجازه ی من نفس نمیکشی

-منظورت چیه؟

-هرکاری میکنی بالاجازه ی منه حق بیرون رفتن از عمارت رونداری مگر بالاجازه

ی من... روشن شد؟

فقط نگام کرد که ادامه دادم باکسی هم ارتباطی داری؟

-مگه اسیر آوردی؟

-همینکه شنیدی ...

-داری زورمیگی

-درسته وقتی که عقده میکنیم یعنی همه جوره زنی باید به حرفم باشی روحرف من حرف نمی زنی

درحالی که سمت پله ها میرفت باعصبانیت گفت روانی ازت بدم میاد

(غزل)

باحرص پله ها روبالارفتم داخل شدم آقای رادروی ویلچرش نشسته بود لبخندی زدن گریون بودم نفهیدم چی گفت عصبی بودم سمت اتاقم رفتم خودروی تخت انداختم ویه دل سیرگریه کردم وموبایل بابام یه گوشی ساده بود روی میز عسلی بود برداشتم دیدم صوفیا چند بارزنگ زده شمارشوگرفتم سریع جواب دادصدام میلرزید که باعصبانیت گفتم الوصوفیا

-الوسلام کجا بودی چرا جواب ندادی

باگریه وعصبانیت وگریه گفتم چرا آدرس اینجارودادی به مامانم؟

-اومد جلوی درخونمون بخداکلی دادوهوارراه انداخت مجبورشدم

-مگه نگفتم آدرس رونده

-اومد...

-آره

-غزل معذرت میخوام ...

-من پاموخونه ی اون سیروس عوضی نمیذارم

-غزل میخوای چکارکنی؟

باگریه گفتم صوفیا بدبخت ترازمن هم مگه تودنیا هم کسی هست

-این حرفونزن غزل ..توروخداگریه نکن

-صوفیا میتونی بیای دیدنم؟

-خودت بیامگه راننده ندارن؟

-نمی ذاره؟

-باتعجب گفت کی؟

-امیر

-امیر منظورت پسر آقای رادهمونی که گفتی دکتره؟

-آره

-چرا چه ربطی به اون داره؟

-یهوبه هق هق افتادم دارم میمیرم خدا چرا کمکم نمیکنی؟

-غزل چی شده چت شد؟

-صوفیامانم که اومد به خاطر جریان سیروس اجازه نمی ده برم بیرون

-چی بگم آخه امروز که نمیتونم تم فردامیام

-باشه.... صوفیا؟؟؟

-چی میخواستی بگی؟

-هیچی بعدابتهت میگم

-بگودیگه

-امیر میخواد پول دیه رویده

-بازوق وصف ناپذیری گفت دروغ میگیییییییییییییی؟

-باگریه گفتم نه راست میگم گفت بهم میده

-جدی؟ حالا چرا گریه میکنی؟

-باگریه گفتم میخواد که باهانش ازدواج کنم

-باتعجب گفت چی ی ی ی ی؟

-درست شنیدی

-یه باردیگه بگو

-باگریه گفتم صوفیا اذیتم نکن

-جون من بگو

-ازم خواست باهانش ازدواج کنم

-بازوق گفت راست میگي دختر خدابتهت نگاه کرده

-صوفیا من دوستش ندارم

-دختردیگه چی از این بهتر دکنتر که هست پولدار هم که هست دیگه چی مخوای؟

-دوستش ندارم

-بروبابا از خداتم باشه

-یعنی میگی قبول کنم
بدبخت بابات نجات پیدامی کنه توهم که صاف افتادی وسط بهشت باخنده گفت با یه
حوری بهشتی دیگه چیزی کم نداری
-دلَم چی میشه صوفیا ؟
-گوربابای دلت
-دوست داشتم باعشق ازدواج کنم
-بروبابااین روزا کی عاشق میشه ؟عشق مال توقصه هاست همش کشکیه ...دیگه
چی میخوای من بودم باکله قبول می کردم
-آخه چه تضمینی واسه این ازدواج هست
-فعلاازدواج کن بعدا هم خداکریمه شاید زدی وعاشقتش شدی؟
-من عاشق این خوشیفته بشم ؟دیونست از خود راضی آخه جزءخودش مگه کسی
رو میبینه ؟
-مگه نگفتی پسرخوبه ؟
-آره خب ولی صوفیا دست خودم نیست دوشش ندارم
-باشه حالامهم نیست بابات بیاد بیرون خداروچه دیدی شاید خودش نخواست توهم
که خوشگلی دوباره شوهر میکنی
باگریه گفتم مگه به همین سادگیه میشم زن مطلقه
-فعلا بهتر از آوارگیه لااقل سقفی بالاسرته شکمت سیره جایب درگرفت مریض
شدی وقتی نیمه شبی کسی هست به دادت برسه غزل خریدت نکنی بهتر ازخونه ی
مادرته عمت که حاضر نبود یه هفته نگهت داره دختردوشب توخیابون بگذرون
نابود میشی نمیدونی چه خبره دوروبرت میخوای آواره میشی ؟وآروم گفت میخوای
چطوری خرجتو درآری ؟به نظرت کارگیرت میاد؟جزء... دخترچکارمیخوای بکنی
؟توهم که کس وکاردرست و حسابی نداری بابات زندون توهم آواره ی کوچه
خیابون دخترجون بابات درست تصمیم بگیردرضمن کلی پول میخوای ازکجا
جورکنی ؟
-تومیگی قبول کنم ؟
-خریت نکنی قبول نکنی آ.....

-آخه 12سال ازم بزرگتره
-باشه بهتر بزرگتره عاقل تره حالیشه
-دوست دختر داره آخه
-باشه تونشی فرق داره هرچی بخوای در اختیار ته و لش کن بذار با اونا خوش باشه
توهم راحتی
-دیونه ای ؟
-دلبری کن ناز کن واسش شاید دلشوبردی و آدم شد
-نه بابا این اصلا این طوری نیست
-پس چی ؟
-هیچی بابا بیخیال کاری نداری ؟
-فر دابتهت سر میزنم
-فر دانستم صوفیا
-کجایی ؟
-میرم دنبال کار ای بابا بتهت خبر میدم
-کی قراره عقد کنی ؟
-نمیدونم
-عقد دائم دیگه ؟
-آره
-خوبه به سلامتی -
-میگم فعلا چیزی به کسی نگو... اصلا به کسی هیچی نگو قول میدی ؟
-قول میدم
-فعلا کاری نداری
-نه بعدا میبینمت

موبایلوروی میز عسلی انداختم کلیپس موهاموبازکردم روی تخت دراز کشیدم به حرفای صوفیا فک کردم اون که نمیدونست ازچه قراره ولی بد هم نمیگفت امیر گفت بعد طلاقم میده یعنی به حرفش اعتمادکنم که صدای درمنواز افکارم بیرون آورد تاخواستم بلند شدم درباز شد امیربوداومد توکلیپس موهام روی میز عسلی برداشتم درحال جمع کردن موهام جلوامد گفت چی شد تصمیمتوگرفتی به سختی کلیپسوبه موهام بستم موهاموشلخته جمع کردم که گفتم تصمیم گرفتم -میشنوم

روی میبل اتاق نشست داشتم نگاهش میکردم جذاب بود لامصب چشمای درشت قهوی داشت روشن گیرابروهانش بلند و مشککی دماغش قلمی بود لباس قلوه ای بود یه نمه جگری میزد پوست سفید و براقی داشت و الا از منم سفید تر بود ...

فصل دوم

صورتشوسه تیغ زده جذاب ترشده موهای فوق العاده لخت و شلالی داشت که الان کلی ژل زده بالانگه داشته خیره بودم بهش که لب ترکرد بالبخندی گفت خب دید زدی حسابی؟

من یکم که نه زیادی حاضر جواب بودم حالا هم باید میفهمید باکی قراره ازدواج کنه حتی اگه موقت باشه که گفتم نه درست تا حالا بهت دقت نکرده بودم درست نشد ببینمت

-خب حالا دید زدی نتیجه؟

دوباره خیره شدم بهش گفتم قراره باکسی ازدواج کنم که نمی شناسمش حداقل ببینم چه شکلیه ارزششوداره شناسنامم خط خطی بشه؟
پوزخندی زد گفت مگه برات مهم چه شکلی باشم منوتو قرار نیست رابطه ای داشته باشیم

-میدونم ولی بعدها افسوس نخورم میگم لااقل جذاب بود دوستام که نمیدونن این ازدواج صوریه حداقل زورم نگیره بگم شوهرم خوشکله جذابه بابام مامانم میدونن که شوهرمی حتی اگه دروغکی باشه بهم بیادمیگم لنگه نداره پولدارو جذابه ...
-پول که آره هرچی بخوای نه بهت نمی گم بهمون دلیلی که بهت گفتم نمی خوام به خاطر یه چندغازی خود فروشی کنی

سر مو انداختم پایین گفتم بامن درست حرف بزن

-دروغ میگم؟

-حالا هر آشغالی که هستم حق نداری بهم توهین کنی

-همین که دارم جمعیت میکنم از خداتم باشه

-به هر حال اونقدری جذاب هستم که هفته ای یه شب کافیه دکترپول کافی میاد دستم

که آواره نشم اگه نخوام توحمایتم کنی

-ببین غزل خودت میخوای خودت دوست داری تحقیرت کنم

-توشروع کردی! اگه قراره بهم توهین کنی من به هیچ وجه تحمل نمیکنم کسی

مجبورت نکرده عقدم کنی؟

-عقدت میکنم که هر غلطی دلت خواست نکنی چون یه زن شوهر دار محسوب

میشی و جرمت سنگینه

باعصبانیت تمام گفتم عوضی

-خب چی شد پسندیدی منو؟

-قبول میکنم ولی یادت باشه طلاقم میدی

-آره زمانی که من ازدواج کنم و تورو شوهر بدم!

-شوهرم میدی به کی؟

-به کسیکه سرش به تنش بیرزه بازم به هرزنگی نری و درضمن میتونی عمل کنی

دخترونه هات....

میون حرفش پریدم گفتم عوضی تر از توندیدم تا حالا

-چته چرا عصبی شدی؟!...قدیما بیخودنمی گن مادرو ببین دختر و بگیر مادرت از بابام

شنیدم باباتو ول کرد بایکی که از خودش کوچیکتره ازدواج کرد توهم بی شک لنگه

ی مادرتی ..

باحرص گفتم خفه شو

خون سرد گفت چرا ناراحت شدی غیر از اینکه توکه دوست پسر داشتی و سمت

جلوخم شد گفت راستی چطور شد ولت کرد؟

نفسموبیرون دادم و گفتم اونم یه عوضی مٹ تو.. همه ی مردا آشغالین

-خوادم میدونم دقیقا همون حسی که مردا نسبت به شما داریم

باپوزخندی گفت همین شما مردا هلاک زنین

-شما هم هلاک پولین

-مرد هیچ ارزشی نداره جز پولش

باخنده گفت زنم فقط یه عروسکه همین وبس حالا چقد داری؟

عوضی نداشت جوابش بدم حرفو عوض کرد گه گفتم 350

-باو کیلم فردا برو کارای آزادی باباتو انجام بده اولم رضایت نامه ی ازدواج میگیری

اول عقدت می کنم بعد بابات

-چته میترسی فرار کنم

باخنده گفت دقیقا... خودم هم وقت محضر میگیرم

هیچی نگفتم که ادامه دادیه دست لباس سفید بگیر مناسب عقدمون باشه شیک که به

جذابیت منم بیاد تو محضر آبروم نره یکم هم آرایش کن

بادهن کجی گفتم خود شیفته ...

-به هر حال داری عقد میکنی بالباس سفید باشه میخوام ناز و خوشگل بشی در کنارم

باشی

باپوز خند گفتم دیگه؟

-حلقه خودم میخرم

باپوز خند گفتم مگه من خواهرزادت نیستم حلقه واسه چیه دیگه؟

-برای تو محضر

-میگم گفتمی که خواهرت خارجه؟

-آره ..

-امامن اصلایبان بلد نیستم

-جدی؟؟؟؟؟؟؟؟!!!!!!

-چیه بلد نیستم تعجب داره باید بلد باشم؟

-مهم نیست یه فکریش میکنیم

لبه ی تخت نشستمو گفتم کی عقد میکنیم؟

-فردا وقت میگیرم بهت میگم

-با بابات حرف زدی؟

-الان میرم باهانش حرف میزنم

-قبول میکنه؟

- اون از خدایه من ازدواج کنم

-مگه این ازدواج مصلحتی نیست

-آره ولی باز امیدوار میشه که من پایبند زندگی میشم

پوزخندی زدم گفتم پس دوست دخترات چی؟

لب ترکرد گفتم من آزادم چون باتو که ارتباطی ندارم نیازموبرطرف کنی من

رابطهامو دارم کما فسبق

-بهتر من هم احترام دوری دوستی من دخالتی توکارات ندارم

-نباید م اعتراضی کنی من دوست دخترامو دارم هر ساعتی از شبانه روزم که برم

بیرون حق اعتراض نداری زنم که نیستی نیازموتأمین کنی به معشوقه هام احتیاج

نداشته باشم

-برات متأسف خندیدوگفت خودت هرگفت توهر غلطی دلت خواست کردی کسی

واست متأسف نبود

سرموانداختم پایین گفتم من از بدبختیمه

خندید وگفت من هم از خوشیمه درضمن یادت باشه دارم از این بدبختی دارم نجاتت

میدم باید ممنونم باشی...

-ببخشید آقای دکتر کی اون وقت قصد ازدواج داری؟

تک ابروی بالا انداخت وگفت حالاحالها قصد ازدواج ندارم تاکیس مناسب پیداکنم

وازاونجایی که به هیچ دختر ب اعتمادندارم نمیدونم فعلا...

-اومدیم تاده سال دیگه نخوای ازدواج کنی اون وقت تکلیف من چیه؟

-تازه اون موقع 28سالته هنوز وقت داری جذابی هنوزبیشک تازه پخته تروخانم

ترمیشی هوادارت زیاده درضمن ممکنه زودتر ازدواج کنی پی بیدلیل نگران ده سال

دیگه نباش اینجا هم بهت بد نمیگذره عمارت خدمتکار، پول، رفاه، آسایش ممکنه

سفر خارج هم صددرصد بیرمت پس فعلا بمون و عشق کن بابام هم که دوست داره

باباتم هم آزاده

-من توخونه میخوام راحت باشم هر جور دوست دارم لباس میپوشم مشکلی نداری

-مهم نیست پرستار مرد با بار و عوض میکنم هر جور راحتی بگرد اصلالخت بگرد
در ضمن عقدت کردم که راحت باشی من واسه چی برام مهم باشه وقتی الان بی
هیچ ابایی و اشاره به تاب شلوارم کرد راحتی معلومه وقتی عقدت میکنم راحتی
وقتی الان برات مهم نیست راحتی چرا من بی دلیل گیر بدم
سوراخ سوراخ میکنه آدمو حرفاش باباصد رحمت بخودم که گفتم ،گفتم بهت بگم
بعدنگی چرا این طوری لباس میپوشی ؟
-پول بهت میدم برو خرید هرچی لازم داشتی احتیاج داشتی بگیر باخنده گفت لباس
خوابم بگیر حسابی راحت باشی
-گفتی آرایش کنم من ندارم
-باسمیه برو خرید گفتم هیچی که لازمه بگیر تنهایی جایی نمیری
-شنیدم
بلند شد داشت از اتاق خارج شد که برگشت باخنده گفت حالا جذاب بودم ؟
-اینوازدوست دخترات بپرس
-مگه نمیخواستی شوهرت جذاب باشه
-خودش یافته ...
-خودم میدونم جذابم احتیاجی نیست تو بهم بگی کوچولو
یه لبخند جذاب که میدونم دل هر پسری رو آب میکنه زدمو گفتم ولی به پای جذابیت
من نمی رسی
-آره تو هم جذابی میدونی شبی چقد کاسبی خوشگله
-قیمتش دستته تو بیشتر در جریانی
-به هر حال گفتم که واسه هم هزینه نکردم آدم شی حواست به رفتارت باشه
کوچکترین خطایی ازت سر بزنه غزل کوچکترین خطایی ازت نمیگذرم تا ابد
طلاقت نمیدم یادت باشه میزارم تو هم عمارت بیوسی ز نمومیارم همین جا
کلفتیشو بکنی وبعد مستانه خندید تو آستانه ی در بود هنوز
کلیپس موهام باز کردم در آوردم با عصبانیت کلی از موهام هم کنده شد محل ندادم که
بادا در حالی که کلیپس رو سمتش پرت کردم گفتم عوضی ازت بدم میاد...

کلیس خورد تو شونش فقط خندید گفت باخنده حرص نخور کوچولوشیرت خشک
میشه

زورم گرفت از خون سردیش که خودموروی تخت انداختم وزارزارگریه کردم
میون گریه هرچی فحش وناسزاورکیک بلدبودم بارش کردم... هرچی حرص بود
باقحش دادن خالی کردم که اومد بالاسرم ایستادومو هاموروازتوصورتتم
کنارزدوگفت علاوه برچهره خوش زبون هم که هستی غزل خانم...!
هنوزگریه میکردم که ادامه داداما آروم تر-فکرکنم خوش بسترم باشی سیروس
خودشوواست کشت

یهوبرگشتم بادادگریه گفتم بروگم شوببیرون

کنارم ایستاده بود که موهامویه طرف آوردگفت موهاات عین سیم ظرف شویی
میمونه نرم کننده توحموم هست هروقت رفتی حموم حتمابزنی (موهام دستش بود)
-دستتوبکش (تقریبادازدم)

نگاش میکردم باگریه که باخنده گفت چیه فک کردی خوشم میادازاین سیم ظرف
شویا..چقدم بلندشون کردی چه اعتمادبه نفسی؟
-دلتم بخواد..

-آه آه آه اصلاازموهای بلند خوشم نمیادبعدبروکوتاشون کن
دادزدم عمراً

درحالی که میرفت باخنده گفت خودم واست کوتاه میکنم
بادادگفتم توغلط کردی

-علاوه برموهات زیونتوهم کوتاه میکنم چنان قهقهه ای سرزد روانی فقط نگاهش
کردم که رفت بیروم موهامولمس کردم

-کجایی اینا سیم ظرف شویی روانی دلتم بخواد خیلی هم نرم شلاله ازموهای توکه
قشنگتره حسود...والا همه ی دختراتومدرسه حسرت موهامومیخوردن
عمراکوتاشون کنم

(امیر)

چقدر رومو هاش حساسه چی حرصی خورد گفتم کوتاشون کن ولی انصافا عجب
موهایی داره چقدم بلند وقشنگه جدی جدی کوتاشون نکنه زبونشو کوتاه میکنم این
کاروبکنه احمق اینقد لجبازه مطمئنم کوتاه نمی کنه
سمت طبقه بی پایین میرفتم توفکر موهای خاکستری بودم (به خاطر رنگ چشماش)
باباتواتاقش بود که در زدم داخل شدم پرستارش بود جلورفتم
-سلام بریدرجان من

پرستارش کمکش کردبشینه -سلام بنده نوازی فرمودین دکترچه عجب؟

-نفرماین باباسرم شلوغه الانم کارتون داشتم

-میگم بی دلیل نیومدی

روبه پرستارگفتم میشه بایدرتنهاباشم

پرستاربله حتما

پرستارزن بود رفت بیرون دروهم بست که باباگفت چکاری شما رواینجا کشونده
دکتر

-حوصله ی مقدمه چینی ندارم وقتتوهم نمیگیرم بابا

-خب میشنوم

-میخوام پول دیه رو بدم

بابالبخندی زد گفت خیلی خب چطورتصمیم گرفتی که پرداخت کنی راضی نبودی
که

-خدمتکاربهتون گفتن مامان غزل اومده؟

-ازسمیه گفتم دکترباکی حرف میزنه گفت مامان غزله

یادته باباچند روزپیش غزل رفت پیش مامانش گفت مریضه بیمارستانه؟

-آره بهم گفت اما ..-

-درسته مامانش بیمارستان بود بابااومد پای چشش کبود بود؟

-آره ازش نپرسیدم اخه خیلی ناراحت بود دیدم دوست نداره بگی چیزی نگفتم

-درسته بهم زنگ زد ...رفتم چیزه پدروپدریش...

باباتاته حرفموخوندچیزی نگفت

-رفتم وضع بودی بودخلاصه اومدیم الان هم مامانش اومدبیرتش اما اجازه ندادم

-میدونی الان راحت میتونه بره شکایت کنه ؟
-میدونم واسه همین میخوام پول دیه رو بدم
-تا کارای قانونی انجام بشه نمی تونی نگهش داری
-اونجا رفتنش هم به صلاحش نیست
-چکار میخوای بکنی ؟

-.....

تصمیمت چیه ؟

سر مو برداشتم و گفتم دختری که وضع مادرش اینه ناپدری داره و باباش نیست چه
انتظاری داری سیروس میگفت دوست پسر داشته حالا هم ولش کرده بابامیترسم بره
به بیراهه کشیده شه

-تو چرانگرنی ؟

-اون کسی رونداره میدونم آخر عاقبت خوبی نخواهد داشت
-گرانشی ؟ این همه دختر تو شهر وضعیتشون بدتر از غزله میخوای هم رو کمک کن
-فعلا غزل سر راهم افتاده شاید حکمتی داره
-یه هر حال دلش چیه ؟

-بابا اون هنوز بچه ست نمیتونم بیتفاوت باشم

-حرف تو بزن میخوای چکار کنی ؟

خیلی آرام گفتم میخوام عقدش کنم

باتعجب گفت عقدش کنی ؟

لااقل مامانش نمیتونه ببرتش باباشم آزاده نه زندگی خوبی داره نه موقعیت
مناسبی مطمئنن از اینی که هست بدتر میشه

-از کجا اینقده مطمئنی ؟

-وقتی دوست پسر داشته یعنی بازم اینکارو میکنه به خاطر پولم که شده

-خودش چی باهش حرف زدی ؟

-حرف زدم قبول کرد ..

-میخوای باهش ازدواج کنی منظورت اینه دیگه ؟

-نه فقط عقدش میکنم تا شاید بتونم براش یه آدم مناسب پیدا کنم

-متوجه شدم
-عقدش که کنم میتونم تحت کنترلم بگیرمش و لااقل سالم نگهش دارم تاوقت
ازدواجش برسه -
-یعنی طلاقش میدی؟
-آره میگم دختر اکرم خواهرزادمه
-اکرم؟
-آره
-اکرم سالهاست ازش بیخبریم
-میدونم هیشکی از اکرم خبر نداره میگم دخترش اومده بمونه
-غزل زبان بلدنیست اومدیم یکی اومد باهاش حرف زد؟
-بهم گفت میگم سالها پیش پدرش بوده حالا باباش فوت کرده اومده بمونه مادرش
هم ازش بیخبریم -
-همه چی حساب شده فک کردی؟
-امیدوارم
-شیرین چی بهش میگی؟
-شیرین که برام مهم نیست میگم خواهرزادمه درضمن به شیرین ارتباطی نداره
زندگی شخصی من
-اما اون دختریه تودل بسته؟
-اونو واسه ازدواج نمی خوام بهش گفتم نمیخوام غزل مٹ شیرین بشه
-واسه همین اینقده نگرانشی؟
-اون هم خوشگله هم بچست بدتر از شیرین میشه
-درست نیست راجب شیرین این جوری مگی اون فقط باتوا.....
-ولش کنم معلوم نسیت چی میشه من هر دفعه صیغه میخونم شیرین براش مهم
نیست من به شیرین اعتماد ندارم واسه همیه نگرانشم نمیخوام اونم دچار سرنوشت
شیرین بشه
-زندگی خودته من حرفی ندارم اما غزل دست ما امانته پدرش چی اگه بفهمه
موقیئیه شاید رضایت نده

-جزءشما کسی نمیدونه بهتون گفتم تااگه کسی اومد خونمون درجریان باشین خدمتکار اوم به سمیه میگم غزل زنده وحواسش باشه به بقیه بگه خواهرزاده کی تصمیم به ازدواج میگیری؟

-تو همین یکی دوروزه

-نه منظورم باغزل نبود

-فعالانه حوصله ی کسی روندارم اصلانمی خوام به ازدواج فک کنم

-رابطه ات باغزل چطوریه ؟

-بهش گفتم هیچ رابطه ای باهم نداریم

-اون میدونه دوست دخترداری ؟

-بهش گفتم اون مشکلی نداره نباید داشته باشه

-مهریش چی ؟

-همون پولی که بابت ازدادی باباش میدم ..من دارم بهش لطف میکنیم

-رفاحش چی باید همه چی روبراش تأمین کنی که احساس کمبود نکنه غزل

تو بدشرایطی بزرگ شده هم کمبود مهر مادرهم کمبود پول ناصر مردخوبیه وبابای

خوبی برای غزله مطمئنم اما به هر حال دختربود احساس نیازش

زیادمنظورمومتوجه میشی ؟

-واسه همین دلم نمیخواد به بیراهه بره میخوام حمایتش کنم

-امیر؟

-جانم بابا

-چرا برات غزل مهمه ؟

-نمیدونم سرموانداختم پایین گفتم نمیدونم دلم واسش میسوزه اون پاسوزمادرش

واتفاق تلخ پدرش شده

-اون یه دخترخیلی جذابه

-درسته واسه همین زودترخراب میشه خصوصا که

نتونستم حرفموادامه بدم که گفتم یکی دوروزدیگه عقدش میکنم

-بهش محبت کن

-نه اون وقت وابستم میشه

-به هر حال احتیاج به جنس مخالف داره غزل که بچه نیست دیربازود بایداز دواج
کنه

-میدونم خودم بعد بر اش یه فکری میکنم اما هنوز سنش کمه اون فعلا به این
عمارت و پول بیشتر احتیاج دره

پدر خمیازه ای کشید که گفتم خوابتون میاد؟
-نه زیاد

-بابا؟

-جانم پسر م

-جونت سلامتپدرم هیچی نگفت که دادمه دادم

-شما حرفی ندارین

-اگه تو تصمیمتو گرفتی من چه حرفی دارم؟

-این جوری میگی یعنی مخالفین؟

-نه مخالف نیستم اما ...

-اماچی؟

-یعنی به پدرش نمیگه که نذاره؟

-گفتم نگه اونم بخاطر پدرش قبول کرد اون باباشوخیلی دوست داره

-یعنی داره قربانی باباش میشه

-این چه حرفیه پدر من مگه میخوام به کنیزی بیارم خون بس که نگرفتم چیزی

واسش کم نمی دارم میخوام مٹ خانوم خونه باش کم وواسش نمیذارم

-میتونی عقدش نکنی توکه میخوای پولوبدی

-چرا این حرف میزنی؟

-میگم توکه میخوای پولوبدی عقدش نکن میره نهایتا باباباش زندگی میکنه

-گفتم اون اوضاعش بهم ریختس جاومکان درستی واسه زندگی نداره باباش

بیادکجاببرتش باکدوم پول مسلما به هرزمیره میخوام این اتفاق نیفته

عقدش میکنم که پیشمون بمونه تو عمارت بابابازم توضیح بدم –

-مجبوره قبول کنه یه زندگی اجباری رو

-از خدایم باشه

-هرچی بخواد باید در اختیارش بذاری و اذیتش نکنی بهش سخت نگیر
-نمیتونم رهاش کنم به حال خودش بچست نمی فهمه ممکنه بازم اشتباهاتی مرتکب
شه

-بذار پیشت احساس امنیت کنه

-میدونم

-بداخلاقی نکنی باهاش

باخنده گفتم سعی میکنم

-اون پیدااست دخترشروشلوغ وشیطونیه خیلی سعی میکنه آروم باشه

-واسه خاطر این نمیخوام تنها باشه شرارت از اون چشاش میبازه

بابام خندید وگفت چشمای زیبای داره اما یه معصومیتی ته اون چشمای شیطونش
میبینم

-عین رنگ چشمای مامانه

باباسرشوانداخت پایین گفتم مامانت 18سالتش بود عروسم شد

-امامان زنت شد این دختر فقط عقدی زنه

باباروم گفتم وقتی زنه شد خیلی وقت نبود هانیه ازم طلاق گرفت بود اکرم

12سالتش بود اختلاف سنی من بامامانت زیادبود ولی خیلی دوسم داشت خودت

بودی بابامانت دیدی ..من توهمسرم شانس نیاوردم هانیه هوای خارج زد به سرش
مامامانت که عمرش به این دنیا باقی نبود

(باباومامان عشق عجیبی داشتن هرچند زن دوم بود ولی خیلی بابامودوست داشت

باعشق ازدواج نکردن اما بعشق زندگی کردن بچه بودم شاهد عشق باباومامن

بودم برای همین دوست دارم بادختری ازدواج کنم که عاشقت بشم شیطان

ونازباشه اما مهمتر بهم وفادارباشه اما یکی ازجنس مخالف میترسم موقعیت خوبی
دارم جذابم که هستم ولی نمیتونم به دختری اعتمادکنم)

-چی شد رفتی توفکر؟

-هیچی بابایادممان افتادم بغض تو صدام اومد که گفتم غزل رو میبینم یادمامانت می
افتم

-!...بابامان پاک ونجیب بود یه فرشته ..اما غزل ...

-این حرف رونزن پسر م از بدبختیشه وگر نه به مایناه نمی آورد ... غزل دختر بدی نیست گه بود که الان اینجا موندگار نبود وبی راهه هاش ادامه میداد.. مامانت خیلی شیطون بود کارایی میکرد عاصیم میکرد بعضی وقتا اونقد دوسش داشتم که جای هائیه روبه خوبی پر کرد نداشت احساس کمبود کنم توکه دنیاومدی دنیا رویه جا بهم داد و.. نفس عمیقی کشید وگفت اما وقتی ترکم کرد تنهام گذاشت دنیا روی سرم خراب شد خداانگار نمیخواست من رنگ خوشبختی رو ببینم 5ساله مامانت مرده ولی برای من 50سال گذشت اکرم ترکم کرد اینقدر ناراحت نشدم که مامانت مرد بابام صدش می لرزید میدونستم باید آوری خاطرات غم سنگینی باز تو دلش نشست که گفتم معذرت میخوام بابا باید آوری گذشته ناراحتت کردم بابا آروم گفت میخوام یه کمی بخوابم میدونستم میخواد با خودش و خاطرات مامان خلوت کنه که بلند شدم و از روی مبل و گفتم راحت باشین و بدون هیچ حرفی اتا قوت ترک کردم ...



(غزل)

باو کیل امیر رفتم زندان ملاقات حضوری بابام .. وقتی مارو دید خیلی تعجب کرد آخ خدایا بابام چقد پیر شده پای چشاش گود افتاده بود بخدامو های سرش سفید بود بی اختیار بغضم شکست و به گریه افتادم بدون اینکه یه کلمه حرف بزنم اونم با بغض گفت غزل ... غزل بابا؟
جلورفتم خواستم بابامو بغل کنم سر باز مانع شد
که با گریه گفتم الهی قربوت بشم
چادرم از سرم افتاد که توجهی نکردم گریه میکردم بی مهابا که گفتم بابا چه به روزت اومده ؟

بابا آروم با بغض گفت داغونم بابا واسه در به دری تو؟ منو ببخش
اشاره به وکیل که روی صندلی پشت میز کردم و گفتم بابا وکیل آقای راد هستن
بابانگاهی کرد و آروم سلام داد

وکیل جوابش داد و کیفش روی میز گذاشت مشغول باز کردن کیفش شد باباهم نشست که منم روبه روش نشستم و گفتم بابا آقای راد امروز پول دیه رومیدن و بیان رضایت بدن

بابا با خوشحالی نگام کرد و گفت راست میگی؟

- راست میگویم بابایی آقای راد پولو میده مامدیون اونایم آزادیتو

(وقتی حالوروز بابا رو دیدم از کاری که میکردم خیلی خوشحال شدم خیلی نجات بابام از همه چی برام مهمتر بود حداقل تامدتی در آسایش بودم و شاید راضی شد طلاقم بده باکسی اشنام کنه خودش قول داده بهم سروسامنم بده امیرگفت به بابام این

چیزارونگم) که ادامه دادم بابامیای بیرون راحت میشی

وکیل تمام مدت ساکت بود برگه ای جلوی بابا گذاشت گفت امضا کنید

بابا برگور و جلو کشید و گفت چی هست

وکیل خون سرد بود من قلبم تا 10000 میزد که گفت رضایت شما برای ازدواج

دخترتون

بابا با تعجب نگام کرد من اشکم میریخت بی وقفه که بابا گفت ازدواج چی؟ مگه

میخوای ازدواج کنی؟

آروم گفتم با.. آقای راد

بابایه لحظه هنگ کرد چشاش چهار تا شد گفت با آقای راد نکنه پول داده زنش بشی؟

ساکت شدم فقط گریه میکردم که بابا داد زد زن اون میشی آره؟ قبول کردی؟

هیچی نگفتم که بابا عصبی گفت پول داده عروس 18 ساله بگیره آره تو ربا پول

خریده آره؟ امانت بودی اونجا در امانت خیانت کرد یه دفه بغضش شکت و گفت

باگریه خدایا آخه من چه گناهی به درگاه تو کردم؟ خدا کرمتوش کرد که دخترم زن یه

پیر مرد بشه اونم قربونی من بشه تو هم قبول کردی آره؟

حواسم به حرفای بابا نبود فقط میشنیدم چی میگفت که وکیل خون سرد گفت جناب

رادنه پسرشون امیر راد

بابایه لحظه گریش بند اومد گفت پسرش؟

باگریه گفتم آره پسرش آدم خوبیه دوسم داره

بابا باز بغضش شکست باگریه گفت مجبوری زنش بشی آره؟ مجبور شدی

-نه بابامجبور نیستم پسر خوبیه ماهه بخدا
-دروغ میگی تو مجبوری باگریه گفت نمیذارم میذارم زنش شی
یه دفه بلند شدم وبه پاش افتادم بالتماس وگریه به باباگفتم تورو خدا باباتاکی میخوای
زندان باشی؟

بادادوگریه گفت تاوقتیکه بمیرم

-پس تکلیف من چی میشه باباجایی ندارم کجا برم زندگی کنم کسی بالاسرم نیست
باهق هق ادامه دادم امیردوسم داره بابااون خوشبختم میکنه تو اینجایی من کدوم
قبرستونی برم؟! این آدم کمم کردن عمه خونش رام ندادسیروس... نتونستم حرف
بزنم فقط هق هق کردم

خم شد بلندم کرد که گفت سیروس چی؟

-سیروس رام نمیده خونش اونم مرده زندگی مامان میریزه بهم مامان میترسه
شوهرش اذیتم کنه امیرپسر خوبیه پولداره دکتیره
باباباغض گفت ازت سیرمیشه ترکت میکنه.. ولت میکنه....
بیشتر به گریه افتادم وگفتم باشه برمیگردم پیش خودت تودنیامن فقط تورو دارم میام
کنیزیتو میکنم بابای فعلا تو مهم تری
باباباگریه گفت جونیت چی میشه غزلکم؟

-جونیم فدای اشکات بابایی من غیرتوکی رودارم آخه من مامان نیستم ولت کنم
بابابه خاطرت هرکاری میکنم توبه خاطر من ازدواج نکردی تواز همه چیت به
خاطرم گذشتی از خودگذشتگی روتویادم دادی... امیر ازم سیربشه میام پیشت میگم
واست یه خونه بگیره آواره نشی هرچی بگم نه نمی گه
-الان واسش تازه ای هرچی بگی نه نمیگه تاواسش جذابی بعدولت میکنه به این
پولدار انمی شه اعتمادکرد

-فعلا تو واسم مهمتری از همه چی من به بعد فکر نمی کنم باگریه گفتم بابا التماس
میکنم خواهش میکنم ببین چطوری شدی؟

باگریه گفت چطور میتونم خودخواه باشم به خاطر آزادی خودم
تورو، زندگیتو، جونیتو تباہ کنم

-تباه نمیشم باباتو وفک کن بایکی دیگه ازدواج کردم طلاقم دادحالا که هیچی معلوم نیست شاید طلاقم نده چرا این طوری میگی؟
وکیل تمام مدت ساکت بود که روبه اون گفتم لطفا خودکارو بدین بابام امضا کنه!
بابا پشت میز نشست وگفت توبه این ازدواج راضی هستی؟
-راضیم بابا راضی امیرخوبه باباخیلی خوبه دو سه داره خیلی زیاد
-ته دلم راضانیست به این ازدواج
باباتورو خدا امضا کنید دیرشد باید بریم دنبال کارای اداری
وکیل خودکارو سمت باباهل دادوگفت امضا کنید!
بابا خودکارو برداشت دستاش میلرزید افتادن اشکاشوروی برگه دیدم بادستا ی
لرزون امضا کرد صورتشوروی برگه گذاشت باگریه گفت منوببخش هیچ وقت
واست بابای خوبی نبودم
باگریه گفتم توبهترین بابای دنیایی همیشه واسه غزل همون بابای مهربونی دوست
دادم بابایی
بابا هیچی نگفت به حق افتادکه من چادر موروی سرم کشیدم و باحق حق سریع
اتاق ملاقات روترک کردم ...
(امیر)

ساعت 2 بود رفتم دفتر وکیل وقت نداشتم ساعت 3 باید میرفتم مطب که
خودموباسرعت رسوندم دفترش اونم به خاطر من مونده بود به خاطر کارای
امروز..

.....تکیه به میل دادم گفتم باباش چطور رضایت دادن؟
وکیل خاکستر سیگار شو تو زیر سیگاری خالی کرد وگفت پدرش اضلاراضی
نیودنامزدتون خیلی اصرار کردن التماس کردگریه کرد پدرش از آینده نگران بود
میگفت ممکنه طلاقش بدین اما نامزدتون باهاشون حرف زدن وگفت که شما خیلی
دوشش دارین
بالخندی گفتم گفت که من دوشش دارم؟

نگام کرد دودسیگار شوی بیرون دادتک سرفه ای کردم وگفت مگه دوشش ندارین
دکتر سر مو انداختم پایین لب تر کردم وگفتم خب معلومه اگه نداشتم که باهش ازدواج
نمی کردم

-نامزدتون بهشون اطمینان داد که شما دوشش دارین و شما آدم خوبی هستین
خلاصه بعد کلی فیلم هندی مدرس رضایت دادن ...

برگه ی رضایت رو .. روبه روم گذاشت

-میتونید عقدش کنید

به برگه ی رضایت نگاهی کردم جای لکه های چیزی شبیه آب بود؟ نه این اشکه
که گفتم اشکای غزله؟

-نه اشکای مدرس نمیدونی چه اشکی میرخت این مرد

-واسم یه وقت محضر بگیر هموز این دفتر این دفتر ازدواج تو این ساختمونه؟

-بله دکتر

-پس واسه فردایه وقت برام بگیر

-برای چه ساعتی؟

-عصر

-بعد مطب؟

-نه عصر تعطیل میکنم

-مهریش چی؟

-متفکرانه گفتم مهریش؟

-بله مهریش میخواین سندی تنظیم که پولی که دادین مهریش باشه

نفس عمیقی کشیدم ریه ام پر شد از دود سیگار جدابه سیگار حساس بودم تک سرفه

ای کردم وگفتم نه مهریش به تاریخ تولدش

-اما...

-همین که گفتم آقای مشرقی شما کارتونوبکنید

-مهریه عند المطالبه ست و میتونه مهرشوبگیره

وکیل از جریان ازدواجم که قراردادی بود مطلع نبود که گفتم قراره ازدواج کنم

وباخنده گفتم قدیما میگن مهریه کی داده کی گرفته

-اما توان پرداخت رودارین
ویک عمیقی به سیگارش زد...دودش داشت اذیتم میکرد
-میدم

-اگه شما مایلد حرفی نیست فقط خواستم بهتون بگم
-میدونم آقای مشرقی میدونم لازم به ذکر نبود ز نمودوست دارم بخواد بیشتر هم
مهرش میکنم
مشرقی ته مونده ی سیگاروتوزیرسیگاری خاموش کرد آخی راحت شدم که گفت
شما جدا تصمیم به ازدواج گرفتین ؟
-پس این همه تشریفات الکیه ؟

-.....

باورش این قدر سخته؟

-آخه شما زیر بار ازدواج نمیرفتین اونم یه دختر بی پناه
تکیموازمبل گرفتم و کمی جابه جا شدم وگفتم دخترز بیابیه
-پس مجذوب زیباییش شدین
-درسته ومن مشکل پسندم این دخترزیباست همین برای من کافیه
-جناب راد راضین ؟
-بله حرفی ندارن

-درعجبم آقای رادشما نکته سنج وومحتاط بودین این ازدواج این طوری سوت
وکوریه جای کارمیلنگه ؟

-من فعلا نمیخوام ازدواج معلنی کنم چون شرایط غزل خیلی خوب نیست ...
-میتونستین عقد دائم نکنین ...وهروقت ازش خسته شدین بایه کیس مناسب
تر ازدواج کنینن باکسی که براتون وارث بیاره یکی که درشأن شما باشه
پوزخندی زد وگفتم نه اتفاقا این دختریه دلم نشسته واونوبرای یه عمرمیخوام
تصمیم نهاییه ازاینکه مخفیانه است شما اقوام ماروبیشتر ازمن میشناسین حساس
هستن فعلا نمی خوام کسی مطلع بشه چون میدونم بانیش وکنایه هاشون دل
همسرومرنجونن وحتما به اون خواهند گفت درسطح خانواده ام نیست
-درسته این دختر درشأن شما نیست

-از چه لحاظ?...چون بچه ی پایین شهره ؟
-18 سالشه تازه دبیرستانش تموم شده هیچ سنخیتی باشمانداره شرایط بدپدرش
و طلاق مادرش و شما پزشک جزءقشرمرغه جامعه
-برام مهم نیست
و درحالی که بلند میشدم گفتم فردا منتظرم
-خبرتون میکنم دکتر
سمت درکه میرفتم همزمان گفتم به امید دیدار دکتر بلند شد برای بدرقه و گفت
فردا میبینمتون



(غزل)

امروز صب باسمیه رفتم خرید یه لباس حریر بلند خریدم دامنش کلوش بود اما
پوشیده آستینش مچی ولی از بالا گشادی جالبی داشت بالاتنش هم گیپور کار شده بود
قیمتش زیاد بود ولی خوشم اومد گرفتم امیرگفت هرچی دوست دارم بخرم بایه
جوراب شلواری سفید...یه حجاب مخصوص گیپور گرفتم دورش نوار نقره ای
کار شده بود معرکه بود وقتی خانمه برام بست و طرز بستنش بهم گفت عجیب جالب
بود بایه شال حریر سفید که دورش هم گیپور کار شده بود به لباسم خیلی می اومد
باکلی لباس توخونه هرچی میدم میگیرم زودم میگیرم عقده که سر امیر نمی تونستم خالی کنم اما
میتونستم هرچی بخوام بگیرم ذوق خاصی نداشتم ولی حرصم گرفته بود هرچی هم
خریدم همش لختی بود باید این دکتر از خودراضی روعاصی کنم منونشناختی
دکتر کاری میکنم بگی مارو بخیرتوروبه سلامت باید دیونت کنم امیر سه روزه
طلاقم بدی

لوازم آرایش خیلی بلد نبودم هرچی فروشنده داد گرفتم با چندتا عطر مارک دار اصل
بایه عطر تحریک کننده باید روانی کنم این دکتر چنگیز خان راد مغولو خریدام کلی
شد تانزدیکای ظهر بیرون بودیم مانتو شلوار تادلم خواست خریدم مانتو تنگ و کوتاه
اندامی بیشتر شبیه پیرهن بود و الاتامانتو همون پیرهن بگم بهتره شلوار جین
چندتا همه مدل کفش اسپرت ورنی عروسکی پاشنه بلند عقده ی خرید داشتم دیگه
یه کفش پاشنه بلند نقره ای واسه عقده امروز هم خریدم خیلی جالبه ...

بعد ناهار بود امیرخونه بود تازه از کلینیک اومده بود واسه عقد امروز مون...داشتم
تواتاقم وسایل وخریدامو مرتب میکردم که یه دفه داخل اتاقم شد بدون درزدن
(امیر)

بدون درزدن داخل شدم روی زمین نشسته بود داشت خریداشو مرتب میکرد تواین
مدت متوجه شدم دختر فوق العاده منظم ومرتبیه یه تاب شلوار آبی رنگی تنش بود
موهاش هم دم اسبی بسته بود توجهی نکردم که سریع گفت درنمیزی دکتر؟
-حریم منو تونداره از این به بعد...بدون اینکه سرشو برداره گفت چرا؟
ز نمی؟

-زنتم؟ اما حریمی بینمون هست خودت گفتی غیر از اینه؟

-دلم میخواد درنزنم

-پس منم مٹ تو یادت باشه!

-حرف حساب جواب نداره

-میدونم بعد ناراحت نشی

-کل بازارو خرید کردی؟

-خودت گفتی هرچی دلم خواست بخرم؟

-عقده ی خرید داری؟

-آره دقیقا مگه خودت همینونمی خوای؟

سرشو برداشت نگام کرد و ادامه داد مگه نمی خوای کاری کنی هرز نرم

پوزخندی زد وگفتم درسته

-پس هرچی دلم خواست میخرم

-کمبود داری دیگه

-آره اخه توفک میکنی هرکی این کارست واسه خاطر پوله

-من غیر از این فک نمی کنم

-پس پول بهم میدی هرچی خواستم در اختیارم میذاری وگرنه ماراز پونه بدش

میاد...منظور شو فهمیدم وگفتم کم واست نمی دارم

-میدونم

-توکجای ری ؟
-توکارای من دخالت بهت نگفتم ؟
پشت کرد بهم که سمت کمد که میرفت گفت چرا پس بهم میگی ؟ این جوری گفتی
یعنی داری میری بیرون
گفتم چون بابا باهامونه میروسونمت خونه
-می ری پیش دوست دخترت
درست میگفت دارم باغزل عقد میکنم باشیرین وقت میگذرونم که ادامه
دادروز عقدت بدترین روززندگیته میری بادوست دخترت خلوت کنی ؟
برگشت وگفت خوش بگذره امیرجان
خون سردیش عذاب میدادکه گفتم به خودم مربوطه کجامیرم توکارای من فضولی
نکن اما ده باش میریم
وسریع اتاقوترک کردم
به اتاقم رفتم روی تخت نشستم خیز برداشتم موبایلم روی کنار تختی بود برداشتم
وشماره ی شیروینوگرفتم
-الو....
-الوامیر..(باتعجب گفت)
-سلام شیرین چطوری ؟
-من خوبم عزیزم توخوبی ؟
-بدنیستم
مطب نیستی ؟
- نه امروز کار داشتم امشب چکاره ای
-امشب؟
-بیام ؟ سکوت کرد که ادامه دادم
-عصر بهت خبر میدم عصریه جایی کار دارم تموم شد میام
-عصری میرم خرید امیر
-باشه کارت تموم شد بهم زنگ بزن
-امیر؟

-بله

-ها...چیزه

-شیرین پول میخوای؟

-باشه امیر بیا کی میای؟

-عصرکه کارم تموم شد بهت زنگ میزنم

-باشه پس فردامیرم خرید

-میام بهت پول میدم

-امیر؟

-بگو؟

-صاب خونه پول پیشوزیادکرده

-چقد؟

-20تا

-باشه میام قرار دادوتمدید میکنم

(خونه روخودم واسش رهن کرده بودم قرار دادش به نام من بود یه کم محکم کاری

بدنیست کم پولی نیست 60تاپول پیش داده بودم حالا هم که زیادش کرده بود

اینجوری خیالم راحت تر بود یه خورده ای محتاط بودم که گفت امیر چیزی شده؟

-نه شیرین چیزی نیست حوصله ندارم

-فدات بشم من چی شده جون شیرین؟

-امشب صاب خونت هستش بهش بگو بیادقرار دادوتمدیدکنم

-میخوای یه جای کوچیکتر بگیرم؟

-ول کن حوصله داری اسباب کشی کنی؟

-بهش گفتم 20تا زیاد قبول نکرد

-مهم نیست میدم امشب بیام دیگه

-بیامنتظرم

روی تخت دراز کشیدم وگفتم میری حموم

-میرم بابادیونم کردی

-خب میدونی دوست دارم تنت لطیف باشه
-بازم میخوای صیغه بخونی ؟
-خودت میدونی برام مهمه پس هیچی نگودوسه بارکه میخونم خیالم راحت باشه
هزاربار بهت گفتم دیگه حرفشوپیش نکش ...
هیچی نگفت که گفتم نکنه ازم خسته شدی ؟
-وای این چه حرفیه ؟ منظوری نداشتم
-من این جوری راحت شیرین اعصابمو بهم نیریز ...
-اِ امیرمن که چیزی نگفتم توازیه جای دیگه دلت پره خوب میشناسمت اتفاقی
افتاده
-چیزی نیست شخصیه بهش فک نکن
-بابات میخواد ازدواج کنی ؟
-میدونی کسی نمیتونه مجبورم کنه فعلا تورودارم ازدواج نمیکنم !
-خب امیریه کمی بخوابم حالا که امشب میای سرحال باشم
-میگم این همسایت دیگه اذیتت نکرد ؟
-ازوقتی که ازش شکایات کردم خفه شده
-اذیتت کرد بهم بگو باشه این دفعه رضایت نمیدی آ...
-باشه عزیزم فعلا!
-میوسمت
-منم میوسمت میبینمت
قطع کردم چشمامو بستم به امروز فک کردم دارم عقد میکنم با یه دختر بچه ی
زیون دراز و.... اما نه باید بگم زیون دراز زیبا
یاداون روز افتادم که رفتم خونه ی مادرش ... من بی اراده نیستم درسته دوست
دختر داشتم ولی هوس بازوبی قید و بند نیستم هرگز



(غزل)

لباس حریر و تنم معرکه بود حجاب گیپور موبستم خیلی روسرم قشنگ بود
خصوصا باحاشیه ی نقره ای که داشت شال نقره روانداخت روسرم چقد زیبا شده
بودم اما هیچ ذوق و شوقی نداشتم یه آرایش ملایم هم کرده بودم ابرو هام جدا احتیاج
به برداشتن نداشت مرتب بودن همون یه ذره آرایش صدبرابر تغییرم دادوقتی
خودتو آینه دیدم نشناختم چشمم درشت تر به نظر می اومد تازه یکم ریمل زدم به مژه
هام چی شدم... عطر جدیدی که خریدم رو کمی زدم نمی خواستم زیاد بزدم بوش
تحریک کننده بود ترسیدم امیر دعوا مکنه... خم شدم و پشت صندلی میزتوالت که
نشستم بودم خم شدم داشتم صندلا موپام میکر دم سرم پایین بود که در باز شد
امیر اومد تو...

(امیر)

درو باز کردم داخل شدم پشت میزتوالت نشسته بود کفشاشو میپوشید پشت به من
بود که گفتم چکار میکنی؟ مگه نگفتم زود تر آماده شو! شرسو برداشت چرخید نگام
کردیه لحظه اصلا نشناختمش واقعا خودش بود؟ هنگ کردم خیلی جذاب شده بود
خیلی

-ده دقیقه زود اومدی گفتی 5

لب تر کردم و باورش سخت بود خوشکل بود محشر شده بد بایه ذره آرایش
چقد تغییر میکرد

-ترافیکه 6 باید اونجا باشیم ...

-برو اومدم

نتونستم بیشتر از این بمونم سریع اومدم... بابا برو گذاشتم تو ماشین... دسته گل رو هم
دست بابا دادم رز سفید بود خودش خواست پیک یه کم قبل آوردش بابا دسته گل
رو که گرفت گفت نیومد؟

-میاد الان

صندلی چرخ دار و صندوق عقب گذاشتم ...

بابا عقب نشست خودش خواست... منم پشت رول نشستم منتظر که بابا بگفت اومد...
اصلا برنگشتم نگاش کنم که ماشین رو روشن کردم اومد در عقب رو باز کرد که
بابا بگفت بشین جلو

من بی هیچ حرفی نشسته بودم که گفت اجازه نمیدین بشینم (خاکستری خیلی
مؤدبانه با بابام حرف میزد)
بابا -میخوام اینجا راحت باشم
غزل در بست ...کنارم نشست حرکت کردم در اتوماتیک باز شد
من-غزل کمر بندتو ببند
مشغول بستن شد که گفت همیشه
-همیشه نکش محکم
-نمیاد ببین گیر کرده !
-آروم بکش گفتم محکم نکش
-همیشه امیر

نگاهم به خیابون بود گوشه ای پارک کردم کمر بندم باز کردم و سریع خم شدم سمتش
-احمقی دیگه یه کمر بند بلدنیستی ببندی
هیچی نگفت ساکت بود منم همزمان که حرف زدم کمر بندم کشیدم بوی عطرش
پیچید تو مشامم نفسمو بیرون دادم توجهی نکردم هنوز درگیر بودم نه واقعا بالانمی
اومد که با حرص کشیدم که بابا با خنده گفت چی شد امیر؟
-آه چه مرگش این ...چنان حرص می خوردم که نگو....
بل اخره بعد کلی کلنجار کشیدم کمر بندم بستم و سریع کمر بند خودم بستم حرکت
کردیم... در سکوت مطلق بعد 45 دقیقه رسیدیم مقابل ساختمون پارک کردیم
خداروشکر جای پارک بود ...
پیاده که شدم گفتم بذار اول بابا رو ببرم بعد بیا پایین ...
هیچی نگفت و یلچر رو آوردم بابا رو گذاشتم پایین رو و یلچر رو بردمش سمت
در ساختمون که پیاده شد سمتش رفتم آروم گفتم دیگه حق نداری از این عطر بزنی
نفس عمیقی کشد و گفت خیلی رایحه ی جالبی داره ...
-تومیدونی این که زدی چیه؟ (با حرص گفتم)
بالبخند حرص در آری گفت تحریک کننده ...
باپوز خند گفتم کی رومیخوای تحریک کنی؟ منو؟
بالبخندگفت نه خودمو

باز شو محکم گرفتم و گفتم تو احتیاجی به تحریک نداری تونزده..... هستی ...

ابرویی بالا انداخت گفت همین که هست

-ببین غزل گفتم کاری نکن اعصابموبریزی بهم پارودمم نذار دفعه ی دیگه از این

عطر بزنی دنوناتو خوردمیکنم روشنه؟ (خیلی عصبی بودم)

-باز و موول کن ...

صدای بابا بود که گفت چی میگین به هم؟

باز و شوکه گرفته بودم سمت جلو باخودم آوردم تکرار کردم دیگه نمیزنی شبم میاری

میداری تو اتاقم... شیر فهم شد؟

..... عاقد داشت خطبه ی عقد رو میخوند بابام لبخندی زد هیچی نگفت حتی لبخند

هم نمی زدم آروم بی تفاوت بودم کنار غزل نشسته بودم و کیلم هم اومده بود شاهد

عقد مون بود

همون بار اول که خطبه رو خونند غزل آروم گفت بله ...

سمنش کمی متمایل شدم و گفتم همون بار اول بله رودادی مٹ اینکه خیلی عجله

داری؟

یه لبخند کاملاً مصنوعی زد و دستشو جلوی صورتش گرفت نگاه به دستش بود

انگتاش چقد ظریف و کشیده بود ناخوناش بلند بودنوبراق و معرکه بود دستاش که

گفت چیه میخوای بگی عروس رفت به جای گل بدبختیاشو بشماره ... یا نه به جای

گلاب اشکاشو بریزه

-خودت هم خواستی غزل کسی مجبور ت نکرده

-حالا بله رو گفتم تموم شد یه لبخند زد گفت امیرجان باشماست

حواسم پرت شد که دست پاچه شدم یه لحظه نگاهم به بابا بود لبخند رو لباش بود که

گفتم بله

بله رو هم من گفتم و این برام مرگ تمام خوشی هاموبه همراه داشت اما خودم

خواستم برای محافظت از دختری که نمیدونم چرا میخواستم حمایتش کنم؟

بعد کلی امضادادن و سند ازدواج رو هم امضا کردیم یه ساعتی کارمون طول کشید

بابا و غزل رو رسوندم خونه ...

رفتم اتاقم کت و شلوار مو عوض کنم داشتم پیرهنمودرمی آوردم که در اتاق بی هوا
باز شد غزل بود حق اعتراض نداشتم جداحس بدیه در اتاقت یه دفه باز بشه اما خودم
کردم که لعنت بر من ... غزل اومد تو باهون لباس حریر قشنگش چقدناز بود بالین
لباس سفید که گفتم تلافی میکنی؟

-نه خودت قبول کردی

پیرهنم دکمه هاش باز بود که گفتم برو بیرون میخوام لباس عوض کنم
شیشه ی عطردستش بود گفت بیا اینومیذارم اینجا
وشیشه رورومیز گذاشت که گفتم برو بیرون

-چته ازم خجالت میکشی؟

-من باید خجالت بکشن یا تو

-عوض کن چکار من داری

-برو بیرون غزل حوصله ندارم داره دیرم میشه

-نترس دکتر بهش میرسی..

محکم و خشن گفتم برو بیرون غزل...

که موبایلم زنگ خورد رومیزتوالت بود غزل هم که دقیقاکنارمیزتوالت بود نگاهی
به صفحه گوشی کرد و عمداگذاشتم نگاه کنه که به انگلیسی سیو کرده بودم که گفت
شیرینه جواب نمی دی؟ نگاهش کردم که دیدم خودش گوشی رو برداشت که جواب
دادن گاهم بهش بود که دکمه ی تماسو کشید -الوبله ...

چرا حرف نمیزنین؟

-.....

-درست گرفتنی با دکتر کار دارین؟...بله اینجاست ...من؟

بله گوشی حضورتون میدم بهشون

زل زده بودم بهش که گوش‌ی روباخرص از دستش گرفتم شیطان نگام کرد
میخندیدن اون چشای بی حیاش که گفتم الو... الو شیرین... سلام
ش-بابغش گفت امیرکی بود؟

من -کسی نیست عزیزم
غزل نگام میکرد منم نگاهم بهش گفت بود
ش-یه دختره بود میگی کسی نیست
من -بله عزیزم کسی نیست
که غزل شیشه‌ی عطر و بردداشت
ش-امیراون کی بود؟

من -باباخواهرزاده؟
ش-مگه تو خواهر داشتی که خواهرزاده داری از کجا یه دفه پیدا شد؟
غزل جلو آمد خیلی فاصلشو کم کرد خیلی در حد یه نفس که گفتم خواهرزاده
باورکن مدتی اومه
ش-راست میگی

من-باور کن
که غزل روی پاشنه‌ی پا ایستاد دست دورگردنم برد و پشت موهام ویه کمی عطر زد
که شیرین گفت امیر حواست کجاست باتوام
-جان شیرین چی گفتی؟

که گفت امیر تو که بهم دروغ نمی‌گی؟
من -نه عزیزم همینی که مدتی اومه اعصابم ریخته بهم
ش-خواهرزادت اومه اعصابت ریخته بهم؟

که غزل دست آزادمو گفت بالبخندی پراز شیطنت روی نبضو عطر زد دستم تودستش
بود یه طوری شدم وقتی بانگشتای ظریفش روی نبضم لمس کرد که عطر و پخش
کنه حس عجیبی بود که گفتم

قضیش طولانیه میام برات تعرف میکنم
دستمواز تودست غزل کشیدم باخشم نگاش کردم که یه چشمک خیلی جذاب زد و لب
ترکرد لبشو گزید در حالی که می رفت گفت خوش بگذره

ش-امیر خودش بود ؟

-آره تو اتاقم بود

- اون چرا گوشیتو جواب میده ؟

-فضوله دیگه از وقتی اومده عاصیم کرده

-کجا بوده تا حالا خواهرزادت نگفته بودی خواهرداری؟

-شیرین اعصابمونریز بهم میگم باورکن...

-بامر نمی کنم !

ببین شیرین اعصابمونریز بهم اندازه ی کافی خودم امروز دغدغه داشتم

نمیخوادتو دیگه حالمو بد کنی

-باورش سخته ؟

-ببین شیرین اگه میخوای کند بزنی تو حاله که نیام

هیچی نگفت منم گوشه روقطع کردم واقعا عصبی شدم تازه یاد حرکت غزل شدم

دستموبالاً آوردم نبضو عمیق بو کردم لبخندی زدم وزیرلب گفتم خاکستری پیداست

خیلی شیطونی ...که گوشیم زنگ خورد پوزخندی زیرلب گفتم خودت خوب

میدونی اهل نازکشیدن نیستم که جواب دادم

-الو

-الوامیر معذرت میخوام خب بهم حق بده فک کردم دوست دختر گرفتی

-اگه میخواستم دوست دختر بگیرم بهت میگفتم توحق نداری این جور ی بامن

برخورد کنی باز خواستم کنی اوکی ؟

-گفتم که معذرت میخوام میرتو که ولم نمیکنی ؟

-نه عزیزم من این چه حرفیه هر وقت خواستم ازدواج کنم بهت میگم

خیلی آروم گفتم حالا تا از دواج کنی

-شیرین خواهرزادم بود بعد میبینیش درضمن کاری هم کاری به رابطه هام نداشته

باش من تعهدی بهت ندارم

-امیرداری ناراحت میکنی

-ببین شیرین اعصابم ریخته بهم میخوای نیام

-نه منتظرتم بیا باصاف خونه قرار گذاشتم

-به خاطر خونه هم که شده میگی بیام وگرنه باید کلی نازتوبکشم امروز خندیدوگفت
نه خیلی نازمیکشی یادته اون دفه قهر کردم یه هفته نه زنگ زدی نه سراغی گرفتی
تازه خودم کلی نازتوکشیدم

خ-خوت میدونی اصلا اهل نازکشیدن نیستم و بدم میاد-

-میشناسمت دیگه عکس همه ی میردایی عین دختر ادوست داری نازتوبشکن
-حالا!

-اومدم لباس عوض کنم میام



(غزل) دیر وقت بود امیر که رفت بیرون تا حالا هنوز برنگشته بود سر میز شام
بودیم منو بابا (آقای راد) چند لقمه بیشتر نتونستم بخورم بابا هر چه اصرار کرد نتونستم
نمیدونم چه مرگم بود حالو هوای بدی بود شب عقلم بود شوهرم؟ اما اون شوهرم
نیست اما باهم قراری داریم شب اول عقلم اون رفته پیش دوست دخترش دل
منوبسوزنه؟ واسه این ناراحت نیستم از اقبال بلندم از خدا گله دارم به خودم لعنت
فرستادم که چرا دختر شهلام

بعد شام نخورده رفتم ا تاقم یه دل سیر گریه کردم اما ته دلم راضی نبودم به این
از دواج ولی همینکه بابام میاد خوشحال بودم بل اخره از زندان آزادمیشه همین واسم
خوبه همه ی عذاباروبه جون میخرم
(امیر)

از روی تخت بلند شدم شلوار را احتیمو پوشیدم شیرین ملافه رودورتش پیچید گفت
امشب میمونی؟

-میمونم حوصله ی رفتن ندارم

واز اتاق رفتم بیرون سمت آشپزخونه بطری شربت رو اتویخچال در آوردم یه لیوان
برداشتم ولیوانوپر کردم... بالیوان و بطری تودستم سمت مبلها رفتم روی مبل نشستم
خم کشدم سمت میز بطری رو گذاشتم رومیز مقداری از شربت رو خوردم که شیرین
هم اومد یه تاپ شلوار بنفش تنش بود موهای شرابیش کوتاه که من ازش خواستم
کوتاه کنه رو کمی مرتب کرد جلو اومد کنارم نشست لیوانم رومیز بود برداشت که
سریع از دستش گرفتم -این مال منه

-امیر تو چقد بددلی ؟
-خودت میدونی بدم میاد دهنی
-میدونم الان دوساله باهاتم لب نگرقتی ازم
-آه شیرین حالمو بهم نزن بدم میاد دست خودم نیست
نگاهی بهش کردم یه لحظه باغزل مقایسه اش کردم چشم بستم غزل از نظرم گذشت
واقعا بکروز بیابود خصوصا صورت بی بی فیسی که داره که گفتم شیرین
موهاتورنگ کن ریشه ی موهات زده بیرون بدم میاد
-رنگ بز نم موهامو ؟
-یه رنگ جدید بز ن پول برات میریزم برورنگ کن
-بلوند کنم ؟
-زیتونی یخی یه رنگی بز ن دیگه یه کمی تغییر کنی
-باشه وقت میگیرم میرم
-میخوام تغییر کنی خوشکل تربشی
بطری رو برداشت خواست بابطری بخوره که گفتم لطفادهنیش نکن پاشویه لیوان
بیار
-توبالیوان بخور بطری روبده به من
لیوانوبهش دادم خودم بطری رو برداشتم که گفت خواهرزادت چند سالشه /
-18سال
-تاحالان ندیده بودیش
-(دروغ گوی ماهری شدم) باباش نمیداشت اما بابام چند باری رفته بود دیده بودش
-اسمش چیه ؟
-غزل
خواهرم که چند سال پیش ازدواج میکنه غزل دنیا میاد با پدر غزل مشکل داشته
جدامیشن حالا هم پدر غزل فوت که میکنه غزل میاد خونمون خیلی شیطونه ...
روم برگردونم سمتش و که گفتم بگیرم بخوام ازدواج کنم باز هم همین طوری بهم گیر
میدی ؟
-خب حالا ازدواج کنی فرق داره تابخوای بایکی دوست بشی

بطری روروی میز گذاشتم و که اومد روی پام نشست و دست دورگردنم حلقه کرد
گفت خب دوست ندارم کسی جاموبگیره

-اگه ازدواج کنم چی ناراحت نمیشی؟

گونموبوسید که باخم گفتم اه هزاربار گفتم بوسم نکن باخم گفت لوس

فقط باخم نگاش کردم که گفت ناراحت که میشم اما چکارکنم

-حتما زودی بایکی میریزی روهم؟

-مجبورم دیگه

یکم لجم گرفت که گفتم پاشوازروی پام دردگرفت خستم خیلی

-||امیرچته امروز به همه چی گیرمیدی اون از.....کلی بهونه گرفتی ایرادازم

گرفتی ...

-پاشوکمرم دردمیگره سنگینی

به زورجداش کردم وگفتم حوصله ندارم شیرین خیلی خستم

-مت همیشه نیستی امیر چی شده؟

-هیچی نیست

-به خاطرغزله؟

-بااومدن اون بابام یکمی ریخته بهم غزل شبیه مادرشه یکمی بابام یادقدیما افتاده

-توچرا اینقده ناراحتی؟

-تحمل دیدن ناراحتی باباروندارم نگرانم

بلند شدم سمت اتاق خواب که میرفتم گفتم بیا ملافه هارو عوض کن یه بویی میده بدم

میاد...

-||امیردیروز عوض کردم

-آره جون خودت یه هفته ست عوض نکردی بیا عوض کن خستم خوابم میاد



فصل سوم

شب روز بعد تازه نشستم پشت میز منوباباکه همون موقع امیراومد ازدیشب که

رفت تازه امشب اومد یه سلام سرسری دادسریع رد شد که باباگفت شام میخوری؟

-الان میام

بابا- ماهنوز شروع نکردیم منتظرت میمونیم
امیر رفت ده دقیقه بعد برگشت که بلوز شلوارست راحتی تنش بود پیداست رفته
دوش گرفته بوی عطرش خیلی زیاده سرگیجه گرفتم اومد دقیقا روبه روم نشست
وگفت غزل خانم درچه حاله ؟
لبخندی زدم گفتم خوب عالی خودت خوبی دکتر؟
-اولا دکتر نه وامیروبالبخندی درحالی که بشقابشو کشید گفت منم خوبم کوچولو....
بابا- چر ادیشب نیومدی ؟
امیر- دیروقت بود حوصله نداشتم پیام
چقدم ریلکس بود
بابا- زنتوول کردی کجا رفتی شب اول عقدتون ؟
برنج کشید روش خورش ریخت وگفت کجا بودم ؟ پیش شیرین بودم
باباخیلی آروم گفت زن عقدیتوول کردی رفتی پیش شیرین ؟
امیر- غزل عقدی هست ولی زنم نیست بابامن مگه باهاتون حرف نزدم به خود
غزل هم گفتم درضمن بده از این فلاکت نجاتش دادم !
خیلی آروم گفت چه فلاکتی ؟
خون سرد نگام کرد بالبخندی گفت هرزگی !
یه دفه بلند شدم چنان خونم به جوش اومد که خم شدم سمتش و بشقاب حاوی
غذاشو سمتش خالی کردم باعصبانیت دادزدم عوضی حق نداری بهم توهین کنی
(امیر) یه لحظه خون جلو چشمم گرفت چشم بستم و عصبی شدم وکه گفت عوضی
حق نداری بهم توهین کنی
نفسموباحرص بیرون دادم گفتم دست اول که نیستی انیقهده عصبی شدی وباپوزخند
ادامه دادم بانوبهش برمخوره چطوروقتی بغل مرد نامحرم بودی فکر اینجاش
نبودی فکر کردی کی هستی یه دختر هرجایی فقط سکوت کرد معلوم بود خیلی
عصبیه که ادامه دادلطف بهت کردم که شناسنامم خط خطی وسیاه شد واسم نکبتت
اومد توشناسنامم این ننگ رومن تحمل کردم اگه فردا حرفی حدیثی باشه کسی یقت
نگیره حداقل میگن شوهرداری و ادامه دادم یه هرزه یه شوهر باموقعیت من گیرش
نمیادبرو خداتوشکرکن

بابغض گفت هرزه خودتی عوضی

بلند شدم و داد زدم خفه شو بابا تمام مدت ساکت بود که آروم گفت امیر آروم باش
بادادگفتم این هرزه باخودش چی فک کرده ببین گند زد بهم که نگاهم بهش بود که
چشاش چراشک بود گریه میکرد ک اومد رویه روم ایستاد که باحرص ادامه دادم
خاک بر سر من احمق که یه هرزه آیندمونا بود کرد ...

سوزش سیلی بود که روگونم بود که دردخفیفی روحس کردم تابه خودم اومدم آروم
اما باحرص گفت من هرزم ادعایی ندارم توچی؟ توکه دم از پاکی میزنی فرقی بامن
هرزه نداری و باحالت دوستم پله ها دویید باصدای هق هقش و باگریه دادزد ازت
بدم میاد

دادزد منم ازت بدم میاد آشغال

با با آروم گفت امیر صداتوبیار پایین

-دیدی چکار کرد

-مقصدتو بودی امیر تاول شروع کردی

خیلی عصبی بودم که گفتم مگه من چی بهش گفتم؟

-چی گفتی؟ چیزی مونده نگفته باشی؟ رسما بهش توهین کردی اونم جلوی من
معلومه بهش برمیخوره

-مگه دروغ میگم کتافت دست روم بلند میکنه

-راستم بگی نباید به روش بیاری حالا هرچی که بود مال گذشته هابوده توحق نداری
بهش توهین کنی تو معنی ز نور و نمی فهمی وقتی عقدش کردی یعنی زننه نباید بهش
توهین کنی اگه میدونستم میخوای ادیتش کنی نمیدانستم عقدش کنی

دیگه حق نداری بهش چیزی بگی امیر دیگه این اجازه رو بهت نمی دم ...

ساکت بودم که بابا ادامه داد توحق نداری نازک تر از گل بهش بگی بامن طرفی شیر
فهم شد؟

امیر اونم به هر حال شخصیت داره نباید شخصیتشو خورد کنی

-اون دختر هیچ ارزشی واسم نداره

-به هر حال اسم تورو شه چه بخوای چه نخوای اسم تورو شه همون طور که مدافع
جسمش شدی باید مدافع روحش هم باشی اون از سر هوا و هوس یه بدی نرفته
مطمئن باش چون اگه بد بود بازم به راهش ادامه میدادپیش ما نمی اومد تو هم اینجا
بخوای این طوری باهاتش رفتار کنی معلومه از اول هم بدتر میشه عقده ای ترش
میکنی حق با پدرم بود سکوت کردم که ادامه دادمیری ازش عذرخواهی میکنی
-عمر ا

-عمر ا؟

آروم گفتم صد سال سیاه برم ازش عذرخواهی کنم اونم من؟

-مگه تو کی هستی؟

باپوز خندی گفتم هر کی که باشم از اون بهترم

-از چه لحاظ؟

-از همه لحاظ

-به چی مینازی؟ به ثروتت موقعیت؟ به چی به شخصیت نداشتت؟ تو همه چی داری

اما شعور نداری

با احم گفتم بابا؟

-جدی میگم...میری ازش عذرخواهی میکنی

-من این کارو نمی کنم

-پس تا اطلاع ثانوی آقای راد هستم

بلند شدم گفتم هر جور راحتین آقای راد

بلند شدم و سمت اتاقم رفتم یه دوش عجله ای گرفتم

عمر ا عمر امن ازش عذرخواهی کنم

ربع ساعتی تو اتاقم بودم....سمت آشپزخونه رفتم سمیه داشت آشپزخونه روتمیز

میگرد که گفتم خانومم اومد شام بخوره

سر میز شام بود که

-نه بعد ما نیومد؟

-نه دکتر

-پس یه بشقاب غذابهم بده لطفا

-میشنید براتون بکشم

میربرم بالا

-ممنتظر میشین یا بیارم اتاقتون

-نشستم وگفتم منتظر تون میشینم

دقایقی پشت میز نشستم ... که سمیه بشقاب غذارو بهم دادیه قاشق وچنگال توش بود که تشکر کردم سمت کابینت رفتم از توجاقاشقی یه قاشق برداشتم وسمیه نگام میکرد توجهی نکردم که یخچالوباز کردم ظرف سالاد بود یه مقداری کناربرنج گذاشتم و سریع سمت پله ها رفتم باید ازش عذرخواهی کنم من حوصله ی اخم وتخم باباروندارم ببخشید فعلاآقای رادهستن
...پشت دراتاقش بودم درنزده آروم دروبازکردم داخل شدم که سریع گفت چی میخوای ؟

خوبه هنوزبیداره

چراغوروشن کردم دیدم روی تخت درازکشیده ویه لباس خواب جگری خیلی کوتاه تنش بود خیلی کوتاه درواقع سکسی بود زیاد یقشم بیش ازحد بازبود بندی بود که بیخیال تجزیه وتحلیل شدم وجلورفتم وگفتم خواب که نبودی ؟
-میخوام بخوابم بروبیرون ...

-باهام قهری ؟

ملافه روی تنش تاروسرش کشید وگفت بروبیرون

لبه ی تخت نشستم وبشقاب غذاذستم بود وکه گفتم غزل شام نخورده میخوای
بخوابی؟

-سیرم آقای دکتریه لطف شما

-غزل خواهش میکنم باهام قهرنکن بابام ناراحت شده الانم باهام قهره
سرشوازملافه بیرون آورد موهای بلندش توصورتش بود کنارزد وگفت ایس
ازبابات میترسی؟باخنده گفت دعوات کرد الـــــهی آخـــــی
گوشتوپیچوند؟

لبخندی زدم وگفتم خب دوست ندارم باباهام قهرکنه مٹ تومگه توبابتودوست
نداری ؟

نگام کرد که گفتم غزل لطفا...

وای چم شده من دارم التماسش میکنم دارم نازشومیکشم این منم
؟_____ه؟

دوباره ملافه روکشید روسرش که گفت باشه حالاروبروبیرون

-نمی خوام ناشام نخوری بیرون نمیرم

-چه مهروبن شدی آقای دکتر

-دکترنه وامیربعد من مهربونم اگه توسربه سرم نذاری؟

ملافه روازروی سرش به زورکشیدم مقاومت میکرد که عصبی شد وپاشد ونشست

وبادادگفت بروبیرون خوابم نمیداری خوابم ؟

-شامتوبخورمیرم (بالبخند گفتم)

-نمیخورم سیرم اشتهاندرام

-توکه چیزی نخوردی؟

-.....

-غزل باباباهام قهره قهرشم شتريه ...

-بخشیدم باشه حالابروبیرون ...راحتم بذار..

-شام بخورباورمیکشم

بشقاب ردازدستم گرفت باحرص روی پاهای لختش گذاشت تند تند بدون اینکه

نگام کنه شروع کرد خوردن منم نگاش میکردم موهای لختش دورش ریخته بود

معرکه است موهای قشنگش وسوسه انگیزه واسه لمس کردن

-موهاتو جمع کن نریزه تو غذا...مگه نگفتم موهاتوکوتاه کن

دهنش پر بود که گفت توچکارموهای من داری مگه روسر تو ابدت میاد حالاخوبه

پیشت نمی خوابم

-بدم میادازموهای بلند دست خودم نیست خوشم نماید ...بادهن پرهم حرف نزن

میپره توگلو

بشقاب گزارودستم دادباحرص گفت خداکنه خفه شم راحت شم ازدستت

-دوتاقاشق بیشترنخوردی؟

-سیرم نمیتونم ...حالابروبیرون ...

قاشق رو برداشتم منم شروع کردم به خوردن که گفتم منم شام نخوردم
...بخوردیگه؟

(جوووووون دقت کنین دارم بابشقاب غزل میخورم مگه من بددل نبودم جریان
چیة؟)

-نمی خورم ...بروباشیرین جونت بخور

-حالامن شیرین جونموازکجا بیارم این وقت شب دارم باخواهرزادم میخورم
بالخم نگام کرد وگفت زهرمارخواهرزادم!

بالخم نگاش کردم وگفتم غزل خیلی بی ادبی من ازت بزرگترم درضمن مگه
خواهرزادم نیستی قرارمون این نبود؟

با یه لبخند مسخره ای گفت چرا اتفاقا خواهرزادتم
فقط نگم کرد شیطون که گفتم بخوردیگه!

-نمیخورم ازبشقاب دهنی بدم میاد دوست ندارم بابشقاب کسی بخورم
مگه من چمه سرما که نخوردم به جون توایدز هم ندارم احتیاط میکنم باخنده گفتم

باکوسن زد روسرم باعصبانیت گفت روانی

خندیدم وگفتم شوخی کردم یکم بخوردخیالم راحت بشه لاغرکه هستی
بابافر دااز چشم من میبینه

-به هر حال بدم میاد از دهنی بدم میاد ...

-خب تو اون وربشقاب بخور فقط نگام کرد که گفتم فردامیریم شمال شب حرکت
میکنیم

-کجا؟

-شمال؟

-من نمیام

-چرا؟

-نمیام حوصله ی مسافرت ندارم

سوالی نگاش کردم دهنم پر بود

-بابام داره آزادمیشه میخوام بابامو ببیم

-خب بعدمی ریم ...

-نمیرم من باتومسافرت نمی رم
-میخوام برم خیلی وقته نرفتم واسه روحیه ی بابام خوبه ...واسه توهم خوبه ازوقتی
اومدی عمارت جایی نرفتی
-نمیتونی مجبورم کنی
-تومیامی مجبوری بیای
-یه شرطی دارم
-بگو
-بابام پس فرداآزاده ...
-میدونم

-دوسه روزی میداینجا یعنی من ازش خواستم
-خب (بادهن پرگفتم)

-جایی نداره بره تاوقتی جایی پیداکنه برگرده کارخونه
-حالا دوسه روزی مهم نیست بابات برمیگرده کارخونه سرکارش
-جایی نداره زندگی کنه

تو کارخونه سوئیت خالی هست با انباردار میتونه زندگی کنه بامدیرکارخونه میگم
-راست میگی باذوق نگام کرد (چقد جذاب میشه دورازتصوره)
بالبخندی گفتم اونم به خاطر اینکه باباته وبه رابطمون شک نکنه باید هواشوداشته
باشم به هر حال احترامش واجبه

سرشوانداخت پایین ومنم داشتم آروم آروم شام میخوردم که گفتم امیبیرررررر؟
وای خدا جراین جوری صدام میزنه قلبم چرا این جوری میزنه
تکرار کرد امیبیررررررر؟

من تحلم کمه انصافا اولین باره یه طوری شدم که گفتم چیه ؟
-بابام میاد

-خب گفتم متوجه شدم

-خب امیرچیزه ؟

لبخندی زدم وگفتم چی میخوای بگی ؟

سرشوانداخت پایین هیچی نگفت

- میدونم چی میخوای بگی؟

-چی؟

همین طور نگاهش میکردم که گفتم نقش زن وشوهروبازی کنیم

نگام کردوای این چشمالکیه چرا این جوریه؟

که ادامه دادم بیای تواتاقم بخوابی؟

-خب نمی شه من تنها بخوابم باید پیام تواتاقت!

-من اجازه نمیدم؟

-مجبورم پیام تواتاقت

-من بدم میادروتختم بخوابی...

-تلافی میکنی؟

بالبخند نگاهش کردم گفتم منه بدم میاد دست خودم نیست کسی روتختم بخوابه

اخمی کرد و

گفت میترسی جیش کنم روتخت

باخنده گفتم دقیقا...

-توکه اینتقد میترسی مامیم کن جیش نکنم برام ایزی لایف بگیر (مثلاجدی بود

لحنش)

که لبخندی زدم وگفتم چی برات ایزی لایف بگیرم عمر 70...80تومن بدم پول بی

زبونواست پوشک بگیرم عمرا همون مشمات کنم بهتره باکهنه کم خرج تره

وباخنده گفتم صب هم خودت پامیشی میشوری کهنه هاتو

اخم شدیدی کرده بودکه گفت پس پاشوبروبیرون حوصلتوندارم به آقای رادهم

بگونبخشیدمت

-!...پس گفتمی بابات میاد...پس فردادپگه...

-بخوای نخوای من میام اتاقت

-بخوای نخوای منوبخشیدی

-حالا(باحالت بامزه ای گفت)

-پس جلو بابات میخوای نقش بازی کنم؟

یه لحن ناز و بچگونه ی داشت خب آره دیگه غیر از اینه ؟

-جرا باید باج بدم ؟

-مجبوری ؟

-نچ...
.....-

-خب میریم شمال... (لبخندی فاتحانه زدم و گفتم)

-میریم ...

وای که چقد دلم میخواست سرس به سرش بذارم

-موهاتو هم کوتاه میکنی ؟

-این یه قلمو عمر ا..

-کوتاه میکنی

-نمیکنم ...

-میکنی

-نمیکنم !

خون سرد گفتم میکنی

دادز دنی می کنم موهام دوست دارم

دست بردم موهاش که عین حریر بود تو این مدت که نشسته بودم پیشش و موهاش

جلو چشمم دق میکردم اگه لمس نمی کردم دنبال بهونه بودم که گفتم از چی این سیم

ظرفشوی خوشت میاد

-سیم ظرف شویی ، سیم خاردار اصلا جوجه تیغی خوشم میاد دوستشون دارم

کوتاهشون نمی کنم

محکم زد رودستم که هنوز داشتم موهاشو یه جورایی نامحسوس نوازش میکردم

وگفت بکش دستتو

-اه اه اه اه... ایقد بدم میاد از موهای بلند

-همینکه هست

-میری حموم یادت نره نرم کننده بزنی یه کمی قابل تحمل تر بشه لااقل نگات که

میکنم

-دلتم بخواد جنس موهام عالیه احتیاجی به نرم کننده ندارم ...حسود...
-آخه به چی چی سیم ظرف شویی من حسودی کنم چقدم بدحالته؟(آی ی ی حرص
میخوره)
-از زور دلته...

-نه غزل جدی میگم به جون خودم خیلی از موهای بلند بدم میاد دست خودم نیست
-دیگه این مشکل من نیست زنت که نیستم بدت بیادیاخوشت بیادبخوای نظر بدی من
هم اطاعت امر کنم امیرجان
نگاهم به سرشونه های لختش بود معرکه بود تنش...سوتین هم نبسته بود ولی
پیداست فرم سینش عالیه بیخیال دیدزدن شدم و بلندشدم وگفتم میخوری بشقابو بذارم
؟

کمی عصبی شد وگفت توحالیته نیست از غذای دهنی بدم میاد...از بشقاب دست
خورده متنفرم ...

-دقیقا عین من از دخترای دست خورده متنفرم ...

داشتم خارج میشدم که یه دفه عصبی شد وکوسنوسمتم پرت کردوگفت بادادبروگم
شویرون روانی ...
حقتش بود دختره ی لوس



(غزل)

حسابشومیرسم دکتر احمق به من توهین میکنه میذارم خون گریه کنی دکتر جونم به
چیز خوردن بیفتی ...

صبح یه کمی زودتر بیدار شدم میدونستم چه ساعتی بیدار میشه زودتر بیدار شدم وپاورچین رفتم اتاقش هنوز خواب بوددم خواب بود و بالانتش هم لخت بود تا کمی از کمرش هم ملافه بود که نمیدونستم خوابش سنگینه یانه که با احتیاط کشور و باز کردم و میدونستم تو همین کشومیداره بس که نبود و فضولی کردم قوطی ژل رو برداشتم و خیلی آروم وبی سرو صدا که چسب و مایع رو باز کردم و خالی کردم و توژل و باقاشق چای خوری سریع همش زدم و یه لبخند شیطون زدم در قوطی رو بستم و آروم گذاشتم سر جاش نگاهی به امیر هنوز خواب بود که در کشور بستم که یه دفه صدای زنگ بیداری موبایلش بلند شد لیموگزیدم و نفس تو سینم حبس شد که سریع اما بی سرو صدا خارج شدم موبایلش هنوز زنگ میخورد که بی سرو صدا به آرومی درو بستم و قطع شد

(امیر)

بازم صدای زنگ وای که چقد خوابم میاد هنوز به زورت کونی خوردم جدا حال کلینیک رفتن نداشتم به زورت بیدار شدم صدای تلفن قطع کردم و دمر بودم و بلند شدم و یه راست رفتم حموم و ربع ساعتی تو حموم بودم اومدم بیرونکت و شلوار اسپرت خیلی شیک و کار بنی رنگی رو پوشیدم کروات ظریفی رو بستم جلو آینه ایستادم که مو هامو خواستم حالت بدم ... قوطی ژل رو برداشتم باز کردم یه بوی خاصی میداد من به بو خیلی حساس بودم بالا آوردم با دقت بو کردم یه بوی آشنایی میداد دوباره بو کردم بوی چسب میداد نگاهی تو آینه به خودم کردم لبخندی زدم و گفتم غزل؟

در قوطی رو بستم نگاهی به ساعت کردم امروز یه کم زود تر بیدار شده بودم که آروم خون سرد رفتم سراغش و بدون اینکه در بزنم در رو باز کردم و داخل شدم و رو تخت بود ملافه روش بود خواب بود آروم نزدیک شدم و لبه ی تخت نشستم و ملافه روبه نرمی از روش کشیدم کل مو هاش تو صورتش بود به آرومی کنار زدم مو هاشو از تو صورتش که آروم گفتم خوابی؟

.....-

- غزل خوابی؟

خواب آلود گفت چی شده اول صبحی

تابلو بود خودشوزده به خواب

-مگه باید وطوری شده باشه ...بلند شوکارت دارم

- چکارم داری؟

دستشو گرفتم و بلندش کردم وبه زور وگفتم بیا کارت دارم

-دستموول کن

-بیا گفتم کارت دارم (دستوری گفتم)

بلندش کردم باهرجون کندی بود همون لباس خواب دیشب تنش بود موهاش بازوپریشون که کشون کشون سمت اتاقم بردم داخل شدم و دروبستم وکه بالتماس گفت چکاردم داری؟

پشت میزتوالت نشوندمش وروصندلی وگفتم بشین

خواست بلند شه که تقریبیادازم بتمرگ

بابغض گفت چته؟چرا دادمیزنی میترسم

-همین جوری حال میکنم دادبزنم مشکلی داری؟

برگشت نگام کرد خواست بلند شه که دست گذاشتم روشونه های لختش ووسرجاش نشوندمش وگفتم بشین ...

ازتوآینه نگام کرد که معلومه نگاهش پراز دلهره ست گفتم چته ترسیدی؟

از همون آینه نگام کردوبابغض گفت چته امیر؟

-توازم میترسی؟

-نه...

درحالی که قوطی ژل روبرداشتم گفتم پس چته؟

هیچی نگفت که ادامه دادم غزل عجب ژلی دارم چسبندگیش عالییه وبا یه دست

موهاشویه طرف آوردم وگفتم میخوای امتحان کنی؟

یه طوری بود خندش باترسی توأم بود که گفت نه لطفا...

باخنده گفتم چراخیلی عالییه نمی خوای امتحان کنی؟ازتوآینه نگاه هم دیگه میکریم

که نگام کرد وگفت من اهل ژل واین مزخرفات نیستم

-ولی این ژل یه چیز دیگست غزل امتحان کن ...میدمش به تو...

یه هوبلند شومقابلم ایستادوگفت باخنده نه توروخدا...

فقط نگاهش کردم بالبخند که یه قدم رفت عقب و بازم خندید که گفتم غزل نمی دونم چراژلم بوی چسب گرفته خندید و عقب رفت جلورفتم گفتم غزل ژلمو خراب کردی همون طور که عقب عقب میرفت باخنده گفت حقته ...

جلورفتم و گفتم اما دستت زود روشد...

ژل دستم بود هنوز که دور باز کرد و سریع خارج شد و پایه فرار گذاشت که منم به حالت دواز اتاق زدم بیرون دنبالش که داددم غزل ... غزل حساب تو میرسم ...

پرخنده بود صدایش که گفت تو بیخود کردی ...

اون میدویید من دنبالش که گفتم باید بزنی به موهات

هنوز خندون بود لحنش که گفت نمی زنم غلط کردی....

از پله ها پایین رفتیم عجب سرعتی داره پدر سوخته ... روی مبلهای راحتی ها میدویید من دنبالش کنار مبلها مگه دستم بهش میرسید بهش نمی رسیدم بس که سرعت داشت که که باخنده گفتم تانزنی به موهات ولت نمی کنم اون التماس میکرد من تهدید ... از روی مبل پرید پایین پشت مبل ایستاده بود زبونشو واسم در آورد باخنده گفت نمی زنم موهام داغون میشه

-مگه نمی خواستی همین بلاروسرم بیاری؟

باخنده گفت خوب کاری کردم

-ای خوب کاری کردی؟ ... نشونت میدم !

خط و نشون میکشیدم و اسش اون میخندید و واسم شکلک درمی آورد عین بچه ها اون پشت مبل بود من جلوی مبل که یه دفه سمتش خیز برداشتم و باخنده گفت کمت بود حیف نزدی به موهات ...-

-امیر نیستم اگه حساب تو نرسم ... کلی سروصدا میکریم و اصلاح واسم به رفتارم نبود که باز خندید و زبونشو واسم در آورد و دوباره وانگشت اشاره شو گذاشت رودماغش و گفت بسوزی خوب کاری کردم آی دلم خنک شد

حواسش نبود که سمتش خیز برداشتم که روی مبل رفتم و تقریباً یه دفه دستش

رو گرفتم که شروع کرد جیغ زدن و

-اجیغ نزن چه خبرته

-ولم کن ...

-کشیدمش سمت خودم خیلی نزدیکم بود که گفتم ولت نمی کنم
نگام کرد چشاش پر خنده بود که گفتم الکی زورزنن ولت نمی کنم
-روانی دستموول کن

-ولت نکنم چکار میکنی ؟
نگاهم بهش بود که میخندیدن اون چشاش که یه دفعه نفهمیدم که دستموچنان
گاز گرفت که بی هوادازدم اصلا انتظار نداشتم گازم بگیره
دستشوول کردم باعصبانیت دادزدم وحشی ...
خندید وگفت حفته ...

-نشونت میدم غزل
-دیرت میشه امیر نمیخوای بری ؟(این صدای بابام بود)
برگشتم سمت بابام روویلچر نشسته بود یه لبخند رولباش نگاهی به غزل کردم
سرشوانداخت پایین ولی میخندید هنوز که باباگفت دیرت شد دکتر...
سمت غزل سرموخم کردم خیلی نزدیکشوگفتم آروم شب میام غزل خانم تنبیهت
میکنم

غزل روبه بابامظلومیت گفت باباواسم خطونشون میکشه ؟
بابا بالبخندی گفت بامن طرفه ...
یه کمی عصبی شدموقوطی ژل روتقریبا روی میز انداختم وگفتم خودم موهاوکوتاه
میکنم

-ای باباعجیب گیر دادی آ...چه مشکلی به باموهای من داری ؟روانی ...
-مشکل دارم اصلا نقطه ضعفم موهای تو!
-چه خوب شد گفتی اصلا بمیری کوتاشون نمی کنم دوششون دارم تاچشت کورشه
....

-توبی خود میکنی باز نگهشون داری...
-باز میکنم اصلا از این به بعد پریشون میذارم حالاچی میگی؟
-غزززززززل ؟

-باخنده گفت چییییییییه ؟(ادامودرآورد)
-بامن بحث نکن

-زورمیگی آخه

-امروز میری آرایشگاه کوتاه میکنی این حرف آخرمه

یه دفه خودشولوس کرد وبالحنی بچگونه ای گفت نمیخوام... نمی خوام ودرحالی

که پاشوروی زمین میکوبید عین دختر بچه ها جدا بچه است ذاتی این حرکاتش

وبابغض و همون لحنش گفت نمیخوام زورمیگی کوتاه نمی کنم دوششون دارم....

یه لحظه خندم گرفت خون سرد گفتم هیمنکه شنیدی.... بالاین لباستم توخونه

فعالانگرد تاخدمتکار و عوض کنم

نگاهم به بابا افتاد تمام مدت ساکت نگامون میکرد غزل لبخندی زد که آروم گفتم

دوست ندارم کسی تنتوبینه

هیچی نگفت که منم سریع بی هیچ حرفی به اتاقم رفتم آماده شدم و عمارتوبه سرعت

ترک کردم موقع خارج شدن غزل روبه روی ویلچر بابا زانو زده بود میخندید.....

(غزل)

امیر سریع رفت که بابا گفت غزل بیا

رفتم باخنده گفت چش بود اول صبحی کفری شده

گونشوبوسیدم وگفتم هیچی خود درگیری داره

ویای ویلچرز انوزدم وباخنده گفتم وبدش میداداز موهام

-بدش میداداز موهای بلند یه دختر

-میشه بدونم چرا؟ شما میدونید؟

-بهت بگم بهش نمیگی؟

باخنده گفتم نه قول میدم (منم خیلی دوست داشتم بدونم)

-مامان امیرمریض بود سرطان داشت اونم موهای بلندی داشت مٹ موهای

تو... دست آورد موهامونوازش کرد وگفت به خاطر شیمی درمانی همه ی موهاش

ریخت امیر هم به خاطر همین بدش میاد فکر کنم یادآور موهای مامانشه

لبخندی زدم وگفتم حالا که این طوره اصلا کوتاه نمی کنم منم موهامودموست دارم

باخنده گفت دوست داری حرصش بدی؟

-حرص که نه من واقعا موهامودموست دارم

-مجبور نیستی کوتاه کنی

-باخنده گفتم خب معلومه امير بيخود کرده
که دیدم امير تندتند عمار تو بدون خدا حافظی ترک کرد محل ندادم
-بريم صبحونه بابایی ...؟
-ازت عذرخواهی کرد ؟
-همون دیشب اومد برام شام هم آورد
-!...چه خوب حرف گوش کن شده میدونه قهرکنم کوتاه نميام ...
-ولی عذرخواهیش ارزش نداشت
-چرا؟

-چون شما مجبورش کردین
-هيمنکه اومد بازم خوبه حالاچش بود سر صبحی ...؟
باخنده گفتم يه تلافی کوچولو بود



امروز از صب رفتم باوکیل امير برای استقبال بابا!....
کلی طول کشيد تا آزادشد حوالی ظهر بود
بغلم کرد اشک شوق ريختم که بابا با اعتراض گفت اومدی يه ريز فقط ميخواي
اشک بريزي ؟

-اشک شوقه بابایی
بابا از وکیل تشکر کرد وگفت کوشوهرت
-کلينیکه سرش شلوغه امروز سه تا عمل داره
(انتظار داشت امير خود شيفته بيادولی اون سرکار بود)
من -ولی ظهر مياد خونه

بابا فقط سرشوتکون داد...وکیل مارورسوند خونه ...
سميه ميز ناهار وچيده بود بابا با دیدن آقای رادچنان اشک ريخت پای
ويلچر افتاد و با اشک و بغض و گريه ازش تشکر کرد
آقای راد-اين چه کاریه آقا ناصر...وسعی کرد دستای بابا رو که پاهاشو گرفته بود
رو جدا کنه بابا سرش پایين بود با اشک گفت يه عمر مدیون شما آقای راد شما
زندگي منو نجات دادین

آقای رادبه روم لبخند زد غزل باعث شد ماکاری نکردیم ..بلندشین آقا ناصر درست
نیست این جوری من ناراحت میشم
بابابلند شد دستای آقای رادرو بوسیدو گفت از اینکه به غزل لطف داشتین یه
عمر دعاگوی شمام
- همه محتاجیم به دعا آقا ناصر....

.....بابایه راست به حموم رفت بر اش لباس هرچی که احتیاج داشت خریده بودم
امیربهم پول دادخدایی کم نذاشتم واسم این دکتر دست و دل باز همه پیش بده اخلاق
درست و حسابی که نداره اما خیلی دست و دل بازه بیشعور (دلَم میخوادفش بدو حرفیه
(چمدون باباتویکی از اتاقای خالی گذاشتم راهنماییش کردم رفت حموم تابابا حموم
بود امیر هم اومد به خاطر بابام زودتر اومد
توسالن همه نشست و بودیم کنار دست امیر نشسته بودم برای خالی نمودن عریضه
حسابی باید نقش بازی کنیم خیلی آروم زمزمه کردم امیرتور و خداجلوی بابام
خواست باشه

پیچ پیچ میکردیم باهم که گفت همچین صحنه های عاشقانه ای واست درست کنم
بابات هض کنه و یه لبخند شیطون زد عوضی
-وای به حالت امیر بخوای شیطون شی تلافی میکنم
-اچه شیطنتی غزلی بابات باید باور کنه شوهر تم دیگه و عاشقتم و دوست دارم
-همینکه باهم مهر و بون باشیم کافیه نمی خواد نمکشوز یاد کنی
دیدم دست دور گردنم حلقه کرد نرموسریع گونم بوسید و گفت فدای خانم خوشگلم
بشم الهی
-بی مزه

یه لبخندی زد زمزمه کرد بابات اومود ...تازه متوجه دلیل بوسه اش شدم که
خواست بلندشه خم شد و دوباره بوسید گونمون نگاه کردم بابام داشت از پله ها پایین
می اومود امیر چشمکی زد و سمت بابا رفت و باهاش احوال پرسید کرد باهم
رو بوسی کردن که بابا هم کلی ازش تشکر کرد

سر میز ناهار بودیم من کنار امیر نشستم که امیر بشقابش و جلوی دوتامون گذاشت و بشقامبو کنار گذاشت فقط نگاش کردم وای چه شیطان شده این دکتر که لبخندی زد مجبور شدم من یه لبخند دندان نما بزنم آئی حرص می خوردم آئی حرص می خوردم کاردم میزدین خونه نمیزد که امیر باچنگالش یه تیکه کوچولو مرغ جلوم دهنم گرفت وگفت بخور عزیزم از پاش روش البته وای که چه سفت بود نمیشد نیشگون بگیرم به سختی گرفتم که باخنده گفت بخور گلم خیلی نامحسوس گفتم خفت میکنم امیر

امیر چنگالو تودهنم چپوند به زور قورت دادم اون میخندید وای معلومه چه حالی میکنه من حرص میخوردم که گفت بابا تودیدی از ذوق از غذا خوردن افتادی ... بابام باخنده گفت چقد لی لی به لالاش میذاری دکتر میخوره خودش امیر باخنده گفت لی لی به لالاش میذارم اینقد بد اخلاقه باید نازش بکشم خانمی تا یه کمی بخنده شما که نبودین کم غذا بود حالا از ذوق نمی دونه چکار کنه - غزل تو این مدت خیلی بهش سخت گذشته

- غزل بهم گفته آقانا صر اما از این به بعد نمیذارم آب تودلش تکون بخوره ستم خم شد چشمکی زد و خیلی آروم طوری که فقط خودم بشنوم گفتم آبشار تودلت راه بندازم خانومی آبشار نیاگارا منم لبخندی زدم و بالبخندی خون سردهمین طور که سرش بیح گوشم بو گفتم ! که آبشار ره بندازی؟ منم شب و روز تویکی میکنم آقا خوشگله هنو غزلونشناختی گونمو بوسید و موهاموازیه طرف جمع کرد سمت خودش وگفت خواهیم دید جیر جیرک

- منو میبوسی یه بوسه ای ببوسمت حال کنی ... - منتظرم گلم به بوس میخوام مستم کنه لبخندی زدم و گفتم آروم آره که کلی بعدش بالاییاری بالبخندی گفت غزل بخوای اذیتم کنی هرچی دیدی از چش خودت دیدی بابا باخنده گفت چی میگین به هم یه ساعته آقای رادگفت این دوتانه کم هم دیگه رومیبین حرف واسه گفتن زیاد دارن دلشون واسه هم دیگه خیلی تنگ میشه بس که هم دیگه رودوست دارن

من بالبخندی گفتم خیلی خیلی بابایی امیرخوبه باباتواین مدت که نبودى هواموداشت
بابادست به دعا بردوگفت خدایا شکر ت
امیر لبخندی زد بایه چشمک جذاب وگفت خدایا ممنونم که غزلسر راهم قرار دادى
این فرشته ی خوشگلو
خندیدم واقعا از ته دلوگفتم روانی
نگام کرد شیطان هیچی نگفت
شب باباخونمون موند امیر بالبخندی که مگه محومیشه گفت بیا روتخت بخواب
بالشت روانداختم روقالی وگفتم نمیخوام میترسم جیش کنم روتختت
-بیا روتخت شبی بابات نیاد ببینه روزمین خوابیدی بد میشه
-باباازاین اخلاقانداره بیادسرک بکشه حریم خصوصی که نمیداد
-بیا روزمین نخواب کمر دردمیگیری
نشسته بودم روزمین که لباس خوابم روتخت امیربود تاخواستم بردارم زودی
قاپیدش که بالخم گفتم به ببینم
تگ ابروی بالاانداخت وگفت اینومیخواى بپوشى درحالی یه بندشوگرفته بود جلوش
وباخنده گفت توخونه ی بابات لباس خواب میپوشیدی
-من لخت میخوابیدم حرفی دارى
-خب اینجام لخت بخواب
چنان باشیطنت حرف میزد که لجم گرفت گفتم بادادغلط کردى بی شعورقهقهه ای
سردادوگفت حرص میخورى خوشم میاد جون خودم
خیز برداشتم سمتش که بگیرم و نئونستم پشتش قایم کرد که بالخم گفتم بده بهم روانی
-بیا بگیر
-اذیت نکن دیگه
-مى تونى بگیرش
بالحنى بچگونه واخم گفتم خیلی بدى میدونى که میتونم

تک ابروی بالا انداخت منم که شیطون سمتش خیز برداشتم چسبیده بودم بهش
لباسو پشت سرش قایم کرده بود که هرچی تقلا کردم فایده ای نداشت من اخم کرده
و بودم اون میخندید از بس که هلش دادم دوتا دستام دوطرف پهلو هاش بود که ازش
بگیرم اینقد تقلا کردم که هلش دادم نتونست تعادلشو حفظ کنه ولی نه
بیشعور عمدا خودشو انداخت آخه یه دستش دورو کمرم بود افتاد روتخت باخنده گفت
بیاییم لباس

لباسوازش گرفتم اخم کرده بودم تا خواستم ازش جداشم حلقه دستشومحکم تر کرد
گفت بابات که رفت میریم شمال
فاصلم باهش خیلی کم بود صورتمون یعنی که باخم گفتم ولم کن که باخنده گفت
ولت نکنم چکار میکنی؟
باخنده گفتم کاری که نباید بکنم
باخنده گفت ومثلاچی؟

لب تر کردم وچشمکی زدمویه دفه چنان گونشو گاز گرفتم وای چه حالی کردم من جدا
خیلی باحال و خوش طعم بود این گاز که یه دفه دادزد وحشی لپشول کردم اونم ولم
کرد بلند شدم که باعصبانیت گفتم وحشی چکار کردی؟
باخنده گفتم خیلی خوشمزه بود

دستش روگوشش بود جلوی آینه رفت نگاهی به خودش کرد وگفت جاش میمونه
غزل ابروم میره چکار کردی آخه
خندیدم وگفتم حقت بود خدایی جای دندونام بدجور مونده بود خیلی هم قرمز شده بود
روپوست سفیدش که گفت چه طوری برم کلینک احمق
-چراسر به سرم میذاری

-دلیلی نبود گازم بگیری مگه تو هاری داری؟

چشمکی زدم وگفتم واسه تو آره

-حالا که گازم گرفتی باید بیای روتخت بخوابی

نه جداجاش بدجور مونده بود که گفتم وای امیر جاش بدجور موند
دوباره دست کشید روگوشش گفت میای روتخت میخوابی

پشت کردم بهش تونیک و سوتینمو با سرعت در آوردم با سرعت نور پوشیدم و لباس خوابمو و شلوار جینمو هم در آوردم که امیر گفت بیا روتختم بخواب نمی خوام روزمین بخوابی؟

-من عادت دارم آقای دکتر روزمین راحت
چرخیدم سمتش و داشتم لباسمو مرتب میکردم که گفت اوه ببخشید یادم رفت بچه ی
پایین شهری و تاحالاتخت ندیدی چه برسه خوابیده باشی
و باخنده ادامه دادمه نیست رو همون قالی خواب میترسم هارایت بهم سرایت کنه
-اولا هار خودتی روانی دوما حرفت ناراحتم نکرد من روموکنم میخوابم قالی که
عالیه

-میخوای واست سید بارم هایو کوچولو؟

-عوضی خیلی بیشعوری

-اگه عادت نداری توسید خواب هایو میخوای برات حصیرپهن کنم
لبه تخت نشست و تی شرتشو در آورد لباسمو که میذاشتم تو کمدهش گفتم هایو
کوچولو لای پر قویزرگ نشده حرفت اصلا ناراحتم نکرد و برگشتم و لبخندی زدم و که
داشت سرتاپامونگام کرد و گفتم چته چشاتو دوریش کن
-تو هم مٹ من خوشمزه ای؟

-زهرمار... خوشیفته

که صدای در اومد امیر نگاهش به من بود گفت شرط میبندم باباته که سریع بلند شد
بالشتواز روی زمین براشت گذاشت روتخت تیکه ی دوم لباسو بهم داد من هاج و واج
نگاش میکردم که سمت در که میرفت گفت بیوش ...

لباسو که پوشیدم امیر در و باز کرد که بابا بود امیر بالبخند نگام کرد که باباگفت
دکتر غزل بیداره؟

امیر روبه من گفت خانمی بابته

جلو که میرفتم باباگفت غزل بابامیای یه لحظه کارت دارم

امیر برگشت همزمان چشمکی زد که گفتم جونم بابایی

باباتواستانه ی در بود که گفت غزل باباسرم دردمیکنه یه مسکنی چیزی بهم نمیدی

-چشم بابا الان برات میارم

نگاهی به امیر که لبه ی تخت نشسته بود شیطننت از اون چشای هیزش میبارید که
بابارفت وگفت تو اناقم برام بیار
بابارفت که امیر خندید وگفت دیدی شرطومن بردم
-من که شرط بندی نکردم بردی که بردی
-باید بیای روتخت بخوابی
-نمیخوابم
-میخوابی
-نم...خوا...ب...م ...
-می...خوا...ی.
-واسه چی بخوابم
-چون ممکنه بیاد بازم
-نمیاد
-میاد
-نمیاد واسه چی بیاد اناقت
-غزل بامن کل کل نکن نمیخورمت که بهت قول دادم درضمن فکرکردی خیلی
خوشمزه ای
-دوست ندارم کنارت بخوابم آره خیلی خوشمزم مطمئنم
-نه انگار من دارم التماسات میکنم خوشم میاد بخوابی کنارم فکرکردی ازت خوشم
میاد خوشمزه نجایی
-درسته شوهر می واسماوشوهرم شدی اسم نحست شناسنامو خط خطی کرده
...اسم نحست ... (باحرص گفتم)
-ببخشید غزل خانم مٹ اینکه اسم خوشگلنت منور کرده شما سناممو (خیلی عصبی
بود لحنش)
-خودت خواستی به من چه (باخشم گفت)
-ببین جیر جیرک تابابات هست حوصله ی کل کل کردن ندارم باهات ندارم میای
مٹ آدم روتحت میخوابی وامیر سمت میز کشویی رفت وگفت بیا قرص بهش بده
منتظره که باز صدای در بود که

-بیا صدامونوشنید
-نمی شنوه اتاق عایق صداست اصلا صدابیرون نمیره
-انمی دونستم
قرصوازش گرفت وسمت دررفتم باباپشت دربود قرصوبهش دادم که گفت بیا یه
لحظه
کمی اون ورتتررفتم
(امیر)
دختره ی خل وچل فک کرده ازفکر م خنده م گرفت که جلورفتم وتقریباپشت
درایستادم شنیدم
ناصر-ناصرجدی جدی امیردوست داره
-وای باباین چه حرفیه امیرجدادوسم داره
-چراگونشوگازگرفتی جاش ومونده بی زبون
به زورخندموخوردم که غزل بامنوومن گفت ها چیزه
ناصر-شیطننت نکن غزلی تودیکه بزرگ شدی گلم غزلی خونه ی باباکه دیگه
نیستی
غزل-بیخیال بابا
ناصر-سرمیزناهارمیز ناهارکه خیلی قربون صدقت میرفت
غ-گفتم که مهربونه دوسم داره باباهرچی بگم نه نمیگه
ن-نمیدونم چرا دلم شورمیزنه غزل
غ-دلت قرص باشه بابامیر پسرخوبیه مطمئنم خوشبختم میکنه !
ن-توچی بابایی دوشش داری ؟

میکنه !

میکنه ! غزل بعدمکثی کوتاه گفت اوایل نه ولی حالادوشش دارم بهم محبت میکنه
نازومیکشه صدای آه کشیدن ناصر بود که گفت غزل مٹ مامانت نباش به شوهرت
محبت کن دوشش داشته باش مرد میخواد فقط زن دوشش داشته باشه

یه لحظه یه طوری شدم که ناصر ادامه دادمن واسه شهلاکم گذاشتم هوایی شددرتوانم نبود واون رؤیایپردازامیرهرچی بخوای اون داره نمیداره کمبودی حس کنی تو نم تنها کاری که میتونی بکنی محبته که بهش بدی غزل بابایی...مرداتشنه ی محبتن یادت باشه بهش تامیتونی محبت کن دنیاروبهت میده مردمث بچه میمونه به محبت احتیاج داره، آغوش بی منت یه زنومیخواد...خودتوازش دریغ نکن نذارچشمش دنبال یه کی دیگه باشه...شهلاکمبود داشت حرص پول داشت خودت شاهد بودی خوشکل بود ولم کرد

غ-بابامن شهلانیستم وبابغض ادامه داددرسته من توسختی بزرگ شدم اما شهلانیستم شهلاخوشگل بودازخوشگلش سواستفاده کرد من (داشت گریه میکرد)مٹ شهلانیستم درسته امیر پول داره من امیروانتخاب نکردم اون منوخواست ولی شهلانیستم

-توبه خاطرپول زن امیرشدی؟

-نه بخدا باباششهلاهمیشه بهم میگفت که دوستای سیروس پولدارن خیلی میخواست منوبه کسی معرفی کنه اگه نیتم پول بود خیلی وقت پیش حرف شهلاروقبول میکردم من به خاطرتوقبول کردم اون دوسم داره منم حالادوسش دارم چون اون عاشقمه چی بخوام که امیرنداره جذابه خوشگله پولداره مهربون وواقعا انسان پاکیه تمام مدتی که اینجا بودم نگاهش هرز نرفت بابادیگه چی بخوام که امیرنداره که بخوام مٹ شهلاباشم..امیرحفش نیست من شهلاباشم مٹ شما که حقتون نبود درسته پول نداشتی اما دوسش داشتی شهلاخودش بدعنقی میکرد ...

ن-شهلادوسال قبل طلاق ترکم کرده بود من بروزنمی دادم تامجبورم کردطلاقش بدم غزل شوهرت هر وقت خواست بهش نه نگوآغشتوازش دریغ نکن کوتاهی نکن مردابه محبت تشنن حتی اگه کل ثروت دنیاروداشته باشن زنشون بهشون محبت نکنه بدعنق بداخلاق میشن

غزل باگریه گفت توفک میکنی من شهلام باباتوچرانگرانی بابا!چرااینقده ارزناکینه به دل گرفتی بابادرسته توفقرونداری بزرگ شدم مامانم شهلابود اما هیچ وقت دست ازپا خطانکردم

ن-گریه نکن بابامن نگران زندگی توأم توبه خاطر من مجبور به این ازدواج شدی
بزرگت کردم غزل لبات میخندن اما چشات اشکه به سیله پشت این سد ویرون
چشمات که پنهونش کردی

غزل باگریه گفت درسته اون طوری که باید ازدواج نکردم اما دوشش دارم
امیرپسر خوبیه بهم محبت میکنه اگه به کمبود محبت من از امیر بیشتر احتیاج دارم
اون توناز و نعمت بزرگ شده تا 25 سالگی مامانش بوده من 18 ساله مامان نداشتم
داشتم ما بهم محبت نکرد همون موقع هم که بچه بودم دوسم نداشت همیشه تحقیرم
میکرد باهق هق گفت همیشه سرکوفتم میکرد که دختر توأم... مادرم بود اما خودتم
قبولم نداشت میگفت باعث بدبختیش منم... به خاطر من تور و تحمل میکنه محبتی
ازش ندیدم روزی نبود که منور نه... مامان 18 ساله داغونم کرده امیر روبه راهم
کرد بابا(چنان هق هق کرد به لحظه دلم به طوری شد)

ن-چی میگی بابایی فدای اوت دلت برم

-بابا هیچ وقت بهت نگفتم هر وقت خونه نبودی کتکم میزد میگفت خاک تو سرم بابام
تویی به خاطر مننه که داره تحمل میکنه که بدختش کردم هر روز کتکم میزد جای
ضربه های شلنگش هنوز دردم میکنه میگفت باعث بیچارگی منم مگه من خواستم
دنیا بیام؟ من بیشتر اون به خودش احتیاج دارم من دلم پر عقدست توی وجودم به
توموربی مهربی داره نابودم میکنه بابا دلم به شما خوش بود که شبامی اومدی
و موهامونوازش میکرد بابا واسه همین موهام بلند گذاشتم که شوهر کردم
موهامونوازش کنه دلخوش به دستای تو بودم دستای مهر بونت وقتی بغلم میکردی
تنم دردمیکرد اما اخم به ابرونمی آوردم چون تو دوسم داشتی درکت میکردم بابا اینکه
بچه بودم میدونستم مامان دوست نداره میدونستم مامان از همون بچگی بهت خیانت
میکردن من نمیدونستم جریان چیه اما وقتی بزرگ شدم معنای کاراشو فهمیدم باهق
هق ادامه داد کتکم میزد بهت چیزی نگم... و هق هق کرد
ن-چی کشیدی بابا فدات بشم الهی....

غزل باباگریه گفت قبول کردم زن امیرشدم چون دوسم داره بهم محبت میکنه جای
کبودی های بچگیمونوازش میکنه بابانگران نباش اونقدری بهش احتیاج درام که
ترکش نکنم دلواپس نباش مٹ شهلایاز خوشگلیم سو استفاده نمیکنم ... امیر چیزی واسم
کم نداشته طعم خیانت روچشیدم بابانمی دارم امیرطعم طلخ رو بچشه اون حقش
نیست اون مرد خوبیه باهق هق ادامه دادامیرحقش نیست یه شهلایی زندگیشوخراب
کنه ... حقش ... نیست ...

ن-گریه نکن بابادللم پربود دل توروهم به دردآوردم .. معذرت میخوام
غ-توفقر بزرگ شدم اماکاری نکردم شرمندت کنم باباغزلت همون غزله
(چه هق هقی هم میکنه زبون باز)

ادامه دادعمه بهم رحم نکرد مامان فکرمنافع خودشه امااین پسردوسم داره باتمام
شرایط بدم قبولم کرد وتاابدوسش دارم به جون باباناصرمد دوسش درم باهق هق
ادامه داددوسش دارم (چراجون باباشوقسم خورد)؟

ن-محبت محبت میاره غزل بابایی

غ-من بیشتربه محبت احتیاج دارم به باغوش مردونش یه بوسم نکنه دق میکنم
لبخنییدی زدم وزیرلب گفتم زبون بازچه زبونی هم میریزه بیچاره ناصرهمشه
همین طورگول میخوره اون شهلایین ازدخترش ...

نیا-اون ازت بزرگتره بلده چطوری بایه زن بر خوردکنه عاقله فهمیدست اذیتش نکن
شیطونی نکن خانوم شدی دیگه مٹ یه خانم رفتارکن یه خانم موقرمتین زودی
واردزندگی شدی اما همین خوبه زودی معنی زندگی رومیفهی
دیگه گریه نمیگردکه گفت ا بابامگه من چمه؟

-میدونم چه آتیشی میسوزونی عاصیش نکن شیطنت نکن بچگی نکن
-بابامگه من چندساله بچگی نکنم (بالحنی بچگونه گفت)
تاصر مهربون گفت فدای دختر کوچولوی خودم برم الهی تو هنوز بزرگ نشدی...
-خدانکنه بابایی

-امیر فقط شوهرت نیست برادرته خواهره مامانته باباته جای منو است پر میکنه
-هیشکی نمیتونه جای شما رو واسم بگیره
-اون دیگه همه کست میشه بعدبه حرفم میرسی

غزل... غزل نگام کن بابایی بازم داری گریه میکنی؟... نیبیم گریه کنی
اشکاتوپاک کن دکتر ببینه بدوبیراه میگه بهم اشک خانمشودر آوردم

-.....

-این قرصه بهونه بود خواستم باهات حرف بزنم
-بابامیرگفت تو کارخونه مشغول کارمیشی مراقب خودت باش هر مشکلی داری به
خود امیر بگو هواتوداره
-میدونم فردامیرم کارخونه

-به این زودی یه چند روزی استراحت کن
-نه غزل مزاحمت نمی شم میرم کارخونه زودتر موقعیتم روبه دست بیارم سرم
گرم بشه بهتره مراقب خودت شوهرت وزندگیت باش ...
-چشم ...

-بروپیش شوهرت منتظرته

سریع بی صد اسمت تخت رفتم وروتخت درازکشیدم دیگه صداشونونشنیدم
دقایقی بعدغزل اومد زیرچشمی نگاش کردم یه اخم کوچولو کرده بود چشاش هم
هنوز خیس بودن سرخ سرخ تیکه ی دوم لباسشودر آورد که گفتم بابات بهتره ؟
-بدون اینکه نگام کنه گفت مگه تو دکتری ؟

باخنده گفتم آره ...

-میدونم دکتر زنان وزایمان چه دخلی به سر درد داره !

-خب پدرزنم که هست حالشوپرسیدم (کم که نمایاره)

-زنت ؟

-اوه ببخشید پدر...دختر...خواهرم ... (شمرده شمرده گفتم)

لبخندی زد چقد جذاب میشه این دختر که گفت خوبه بهتره ...

-چی میگفتین دوساعته بهم ...

-فضولی ؟

هنوز ایستاده بود که بلند شدم نشستم به توجه به اندام نیمه برهنه موهای پریشونش

گفتم آره

اومد بالشتشوبرداشت وروی زمین انداخت وگفت چیزی خاصی نبود جناب

دکترپوآروازتوپرسید گفتم شوهرم خوب عالی حرف نداره شوهر جذابم

-معلومه که من عالیم بالبخندی گفتم

-ازخود راضی چه ذوقیم میکنه نکنه انتظارداشتی بگم خونمومیخوای توشیشه کنی

-اغزل یعنی من اینقد بدجنسم

نشست کنار بالشتش وگفت چیزی فراترازاون چنگیزخان

-دخترخوبی باش کاریت ندارم ...

که صدای موبایلم بلند شد سمتش خیز برداشتم روی میز عسلی بود که باخنده گفت

شیرین جونتته

نگاهی به گوشی کردم شیرین بود ...اووف شیرین بود یادم رفت پیام بدم زنگ نزنه

مهمون درایم

-الو...سلام ...

-خوبی...امیر...

-خوبم توخوبی ؟

-خوبم امیرچکار میکنی

-هیچی خونم توکجایی ؟

-معلومه خونه کجا برم امیر؟

-خب چکار میکنی ؟
-شکر عزیزم میای پیشم ؟
-نه حوصله ندارم این وقت شب
-دلم برات تنگ شده
-حالو حوصله ندارم خستم
-فردای میای
-نمیدونم بهت زنگ میزنم مامانت بهتر شد
-بدنیست بهتره مرخص شد بردمش خونه بابام پیشش هست
-نگاهی به غزل کردم پشت به من بود که آروم گفتم پول احتیاج نداری ؟
-نه فعلا لازم شد بهت میگم
-چرا نموندی پیشش ؟
-گفتم شاید بخوای بیای دست روگونم کشیدم جای گاز غزل و گفتم این هفته نیستم
-شیرین فردا عصر میرم شمال
-داری میری شمال باکی ؟
-منو بابام ...نگاهی به غزل کردم که خودش گفت غزل هم میاد؟
-آره توهم تو این مدت برو پیش مامانت گناه داره
-مگه فردا کار خونه نمی ری ؟
-چرا بعدش میریم شمال باباگفت نمیتونم بهش نه بگم
-کار تو یکم کم کن نابودمیشی
-نمیشه تازه وقت کم میارم ادره ی کار خونه امونم بریده تازه یه سفرم به
-انگلیسودیروز کنسل کردم
-غزل هنوز اونجاست ؟
-باخنده گفتم کجایه ...بعد سراغ اونومیگیری ؟
-همین طوری خب کاری نداری فقط خواستم حالتو بپرسم
-مرسی که زنگ زدی
-میوسمت

نتونستم بگم میوسمت از غزل خجالت کشیدم راستی چرا؟ که گفتم شب خوش
باتعجب گفت نمی بوسی منو؟

-نه و سریع قطع کردم

نگاهم تمام مدت به غزل بود که بی تحرک بود اصلا تکون نمی خورد مث این که
خواب بود چه زود خوابش برد واقعا خوابش برد؟

بلندشدم خیلی آروم پاورچین جلورفتم جلوش زانوزدم موهاش تو صورتش بود به
آرومی کنار زدم عجیب موهایی داره و روپریده چشاش نم دار بود اشکش خیلی
نازورویایی شده بودن لبخندی زدم نه واقعا خواب بود که بلند شدم و موبایلمو آوردم
و چند تا عکس به حالت های مختلف ازش گرفتم جدا عکس های بی نظیری شدن یه
عکس خیلی نزدیک از چشای خوابش گرفتم باتن نمیه برهنش معرکه شدن ملافه
روی تنش کشیدم دوباره نگاهش کردم چقد خوشکل بود تو خواب مژه های سیاه
و پرپشتش خیس خیس بودن معلوم بود قبل خواب هم اشک ریخته نکنه به
خاطر مکالمه ام باشیرینه اما نه من بهش گفتم اون میدونست باشیرینم اما به هم
تعهدی نداریم... نمی دونم شاید به خاطر حرفای باباش بود؟

بلند شدم روی تخت دراز کشیدم نفس عمیقی کشیدم یاد حرفاش افتادم یاد دلنتگی ها
بچگی هاش یاد شهلا یاد بغضش من بیشتر از امیر به محبت احتیاج دارم... توی
وجودم یه تومور بی مهری داره نابودم میکنه... با اطمینان گفت من کاری نکردم
شرمندت کنم پس سیروس چی میگفت؟

حرف کی رو باید باور کنم طوری باباباش حرف زد که... یعنی باباش چقد بهش
اعتماد داره؟ باباش بود بهتر میشناختش... امیر روبه راهم کرد 18 ساله داغونم
هنوز جای ضربه های شلنگش دردمیکنه... نمیذارم امیر طعم تلخ خیانت رو بچشه
اون حقش نیست نمیذارم یه شهلائی بشم زندگیش خراب بشه....
زیر لب گفتم منم مراقتبتم نمیذارم تو هم سختی بکشی تا هروقت لازم بشه حمایت
میکنم عزیزم... تا هروقت که بخوای تو این عمارت بمونی... این قد به حرفاش فک
کردم نفهمیدم کی خوابم برد

صبح زود بیدار شدم ... غزل خواب بود روی زمین ملافه روش نبود چقدم بدمی
خوابه اوووووف لباس خوابش بالارفته پوست تنش چقدم سفید وبی نقص وبی لکه
به پهلوکه خواب بود ولی فاجعه بود سعی کردم آرام لباس خوابشویکمی پایین بکشم
اما نشد بی خیال شدم و آرام بلندش کردم که خواب آلود گفت چکار میکنی ؟
-میدارمت روتخت

-آه ولم کن(خواب آلود خواب آلود بود خیلی ،حرف میزد)

-من میخوام برم تورتخت بخواب

آروم گذاشتمش روتخت که دستش دورگردنم حلقه کرد و خواب آلود گفت بوسم کن
باخنده آروم گفتم خواب نما شدی

چشاش بسته بودم که خواب آلود گفت نهمیخوای بری ؟

معلومه شیطون شده که گفتم کارخونه

هنوز چشاش بسته بود که به پهلو شد وگفت بوسم کن

خم شدم سریع گونشو بوسیدم

که خواب آلود گفت روانی بیشتش بهم بود که خم شدم وتوگوشش وگفتم خل وچل

برگشت به زورچشاشوواکرد وگفت خواب آلود ...خودتی

-تویعنی خوابی ؟بالبخندی گفتم

-مگه تومیداری من بخوابم ...چرا بگلم کردی ؟

-خره گذاشتمت روتخت میخوابم برم روزمین نخواب ...خوبی بهت نیومه

-بابام هم میبری ؟

-میبرم

-چرا منو بوسیدی ؟

باخنده گفتم خودت گفتی

چشاشوریز کرد وگفت من غلط کردم ..من گفتم تو هم بوسیدی از خدا خواسته

باخنده گفتم غزل تو خوابی هنوز

خمیازه ای کشید وگفت نه بیدارم

ملافه روش کشیدم وگفتم بخواب هذیون میگی

ملافه از روی سرش کشید وگفت امشب میری برپیش شیرین

نه پس خواب نبود که گفتم نه

-این شیرین جونتونشونم نمیدی؟

باخنده گفتم غزل حالت خوبه

بلند شدوگفت عالی

-چرا بلند شدی بگیر بخواب زوده فعلا...

-بابامیخوادبره ازش خداحافظی کنم....

-غزل یه مقداری پول گذاشتم رومیز عسلی دیشب یادم رفت بهت بگم زودی

خوابیدی بده به بابات شاید احتیاج داشته باشه

ایستاده بودم کنارش هنوزروی تخت بود اونم روزانوبلند شد دست دورگردنم حلقه

کرد گونموبوسید وباذوق گفت وای مرسی امیرتوچقد خوبی

-آه چکار میکنی خیس کردی صورتمو

به زور ازخودم جداش کردم بالاخم گفتم تف مالیم کردی بالاخم گفت بی خود کردی

کجا تف مالیت کردم تازه دلتم بخوادبوست کردم بی لیاقت

-نمیخوادبوسم کنی....

-روانی

بالاخم لحنی بچگونه گفت بروهمون شیرین جونت بوست کنه عوضی

دخترخواهرتم ناسلامتی

یه لحظه خندم گرفت از لحنش که نگام کرد چشمای شیطونش بدجورحالمودگروکرد

که گفتم! دخترخواهرمی؟

باهمون لحن بچگونش گفت خودت گفتی خواهرزادتم! دوباره گونموبوسید وگفت

حق ندارم دائیموبوس کنم

بوسم کردخدایی یه طوری شدم که تاحالا این طوری نشدم یه حس عجیبی بود که

گفتم نبوس غزل منوبدم میاد دوست ندارم...بدم میاد کسی صورتمویبوسه

باتعجب گفت چی ی ی ی؟ بدت میاد چه خوب از این به بعد اینقد میبوسمت حال

کنی والاروزی هزاربار

بالاخم گفتم تو غلط کردی

-بیشعور درست حرف بزن باخنده گفت لیاقت نداری دیگه خواهرزادت بوست کنه

...

-ببین غزل بامن بحث نکن بدم میاد روشن شد

-یعنی شیرین جوننت بوست نمی کنه؟

-نه بدم میاد تف مالی میشم

خندید وگفت عجب نقطه ضعفی طبیب خوشمان آمد ...

-زهر مار.....بالخم گفتم

-جون من بدت میاد؟

-من شکر خودم کافیه؟

باحالت خیلی بامزه ای مسخرم کرد وگفت نه بابا....

سمنتش خم شدم وگفتم غزل بامن یکی بدونکن دنبال نقطه ضعف های من هم

نگردحوصله ی کل کل هم ندارم دست دورگردنم حلقه کرد و دوباره گونموبوسید

یعنی ماچ کرد خیس شد گونم که بالخم دادگفتم نکن احمق خیس شد گونم چندشم

میشه

خندید وگفت خوشم میاد حرص میخوری

دست کشیدم روگونم خیس خیس که گفتم اه حالم بهم زدی بخداتلافی میکنم

خندید وگفت تلافی بوسه های دیشبت

به زور دستاشو از دورگردنم باز کردم

-اونا به خاطر ظاهر سازی بود بعدمن تف مالی نمیکنم که...

بازم لبخندش رولباش بود که گفت اینا هم به خاطر حرص دراری بودمن دوست

دارم ماچ آبدارت کنم حال میکنم

-خری دیگه نه بچه ای جدا.....

-آره پس چی فک کردی من 18سالمه تو 30سال یعنی 12سال اختلاف سنی 12سال

با 18سال اگه سنتوفاکتور بگیرم 12سال یعنی هم بازی من!

-واقعاکه احمق خودت فهمیدی چی گفتی اصلا؟

بالحن بچگونه گفت احمق خودتی باهمون لحن ادامه داد دیگه چه نقطه ضعفهایی

داری؟

عصبی بودم که نفهمیدم چی گفتم که

-غزل دست رو دم نذار

چنان قهقهه ای سرداد که باخنده گفتم چنگیز دلبندم اون پارو دم نذاره !
یه لبخند مهمون لبم شد و گفتم ببخشید اشتباه لفظی بود بس که اعصابم خورد کردی
...حالا...

هنوز میخندید که بالحن بچگونه گفتم ببخشید دکتر خندمو بذار پای بچگیم

-واقعا هم بچه ای یه کوچولوی احمقی

باهمون لحن گفتم دختر به این خوبی باهوشی دلتم بخواد کجا آدم یهویی یه
خواهرزاده ی جذاب گیرش میاد تازه ز نشم باشه

-صبحی که چشمم به چشم تو باز شه چه روزی بشه اون روزم خدا امروز به خیر
بگذرونه

بازم باهمون لحن ناز بچگونش و کمی اخم گفتم دلتم بخواد چشمای به این قشنگی و به
حالت بامزه ای لباسو غنچه کرد تند تند پشت سر هم پلک زد بی اختیار لخدنی زدم

چه لوس میکنه خودشو جون میده الان بغلش کنی بچلونیش

باهمون حالت گفتم کل دنیا رو برگردی مٹ چشمای من پیدا میکنی خرافاتی

-اون وقت به من میگه خود شیفته

-نیستی؟

-نه

-هستی

-هستم حالا چی میگی؟

بلند شد از روی تخت و گفت برو خود شیفته برو حموم که منم برم پایین الان بابات

هم بیداره

دیگه جدی بود لحنش

من سمت حموم میرفتم که گفتم برام لباسمو آماده میکنی؟

باخنده گفتم نه

-به بابات میگم... باخنده گفتم

که گفتم خیلی بدجنسی

ایستادم مقابل درحموم وگفتم میگم یه لباسی واسم آماده نمیکنه
سمت کمد که میرفت میدونستم میخوادلباساشوبرداره گفتم واسه منم آماده کن دیگه ؟
-چی مخوای ؟

-به صلیغه ی خودت
وداخل حموم شدم دیگه صداشونشنیدم



فصل چهارم

(امیر)

یکی دوروزه بابای غزل رفته کارخونه !...امروز صب دیرتر ازخونه زدم بیرون
کلی کارداشتم مطب هم باید میرفتم ساعت 3 اما کلینیک نمیرفتم فرداچهارتا عمل
دارم امروز باید به کارام برسم هنوز هم سند از دواجمونونگرفتم باید می رفتم
محضر وبرگه های ازمایشوتحویل بدم که سندودریافت کنم تازه حرکت کرده بودم
که زنگ زدم خونه یادم رفت برگه های آزمایشوبرم آخه موقع عقد بس که عجله
ای عقد کردیم نشد تحویل بدم اما وکیل همه ی کاراروانجام دادکه شد وعقد کردیم
که زنگ زدم که بگم سمیه برام آماده کنه روی میز توالنت اتاقه بیاره دم دربگیرم
ازش

تازه که حرکت کردم دورزدم برگشتم یه کم طول کشید تا جواب داد
-الوسمیه

صداش یه جوری بود که گفت بله بله آقای دکتر

-الوسمیه چنداتابگره رومیز توالنت اتاقم برام بیاردم دردیرم شده دارم برمیگردم

-.....

-الوسمیه شنیدی ؟

-بله بله دکتر شنیدم چشم الان

نمیدونم چرا یه دفه سراغ غزلوگرفتم که گفتم غزل بیداره ؟

-غزل ؟ باتردید گفت

-بله خانم بیداره

-چیزه غزل غزل (نمی دونم چرا حس کردم صداش پردلهرست)

-غزل چی ؟

-غزل خانم دم در...

باتعجب گفتم دم در؟

-آقا غزل خانم مهمون دارم نمیدوم کیه

یکمی عصبی شدم وگفتم کیه ؟

-نمی دونم آقا پیش پای شما اومدن یه جورین آقا خانمتون رفتن دیدنشون باهانش

داره بحث میکنن ...

بدون اینکه چیزی بگم قطع کردم و عین جت گاز دادم خودمورسوندم خونه راه

زیادی هم نبود

(غزل)

تازه بیدار شدم ... که سمیه اومد اتاقم که گفت یه خانم و آقا خانمی دم درن کارم دارن

نه دلم خالی شد نکنه و شهلا و سیروس باز اومدن و ای خدایا باز چکار دارن سراغ

امیر رو گرفتم اونم تازه رفته کاش بود اون حتما هوامو داشت می ترسیدم تنها

باهاشون روبه روبشم

سریع لباس پوشیدم رفتم پایین دروباز کردم خارج شدم عمه بود باپسرش

حامد... که از ماشین پیاده شد عمه بادیدم پوزخندی زد آروم گفتم سلام خوبین عمه ؟

جواب سلام که ندادهیچ نیش و کنا یه هاش شروع شد که گفت تو بالاشهر میپری

غزل خانم ؟

سر مو انداختم پایین چیزی نگفتم

حامد پسر بزرگ عمه حدود 25 سالش بود

ح- جمع کن بریم تو اینجا چه غلطی میکنی

-.....

ع- بریم

من باپوز خنده گفتم کجا؟

ع- خونه

من- من باشما جایی نمیرم

ع- شهلا میگفت اومدی غزل چه خبره غزل ؟

من - پس شهلابهتون خبر داده ؟

ح- سیروس میگفت او مدن دنبالت قبول نکردی باهاتون بری

من- اچه زود او مدین احیانادوماه دیر نیست بیاین دنبام ؟

ع- اینجا چه غلطی میکنی ؟

و بالانگشت اشاره و شصت لبه ی مانتومو گرفت و گفت لباس مارک دار میپوشی غزل

خانم

محل ندادم گفتم از بابام خبر نداری ؟

ح- نه زنگ نزده

من - نبایدم بزنه اون جوری که دختر شو انداختی بیرون معلومه دلگیره

ع- حالا طوری نشده بریم غزل بعدمیریم ملاقات بابات

من - احتیاجی نیست من اینجا راحتم

حامد کمی عصبی به نظر میرسید گفت تو غلط کردی اینجا راحتی اینجا خونه ی

کیه غزل ؟

من- به توار تباطی نداره خونه ی هرکی میخواد باشه -

- اینجا چه غلطی میکنی بابات میدونه چه گهی داری میخوری ؟

فقط پوز خندی زدم که حامد گفت سیروس چی میگه ؟

من - چی میدونم چی گفته باشما حرف زده نه بامن

ع- کلفتی میکنی اینجا یاه رزگی

بدم اومد از حرفش اما پوز خند زدم

که صدای ترمز وحشتناکی نگاهموبه سمت اون کشوند که دیدم ماشین امیره چنان

وحشتناک ترمز گرفت که نگاه عمه و حامد هم سمتش چرخید باعجله پیاده شد بدون

انیکه در ماشینوبینده اومد نگاهم بهش بود معلوم بود خیلی عصبیه از اون نگاه

برزخیش پیداست که باخشوندت تمام گفت اینجا چه خبره ؟

هیچی نگفتم که حامد گفت به شما ارتباطی نداره خانوادگیه

امیرپراز غرور و عصبانیت جلو اومد گفت خانوادگی ؟

ع- شما دخالت نکنین آقا

امیرکنارم ایستادنگاهش پراز خشم بود که گفت اینا کین غزلم ؟

حامد با تعجب نگاهش کرد که گفتم عمه امیر...

امیر پوز خندی زد و روبه عمه که با تعجب نگاه امیر میکرد ابروی بالا انداخت و با همون پوز خندش گفت همسر من عمه داشتن من خبر نداشتم لب گزیدم سر مو انداختم پایین که عمه گفت غزل چی میگه این مرتیکه همسر چی زن چی؟ چی میگه؟

حامد روبه من گفت این شووراچی میگه؟
عمه روبه من گفت ناصر میدونه چه غلطی داری میکنی؟
امیر- شما از آقا ناصر خبر ندارین؟

ح- شما دخالت نکنین

امیر پوز خندی زد که عمه گفت جای پای شهلا گذاشتی غزل چشم بستم چیزی نگفتم که حامد فاصلشو باهام کم کرد گفت پس سیروس بی خود نمیگفت خودتو چند فروختی؟

بی اختیار اشکم سرازیر شد سر مو برداشتم با بغض گفتم من خود فروش نیستم
عوضی

حامد پوز خندی زد و گفت تو هم عین شهلائی

ع- جمع کن بریم غزل

من- او مدین دنبالم که چی بعد دو ماه... و با هق هق ادامه دادم یادته عمه خودم شنیدم به شوهرتون گفتین از کجا معلوم غزل دختر ناصره؟ دو ماهه نگفتی غزل مرده ز ندست شوهرتون بیرونم کرد

عمه پوز خندی زد که ادامه دادم بیرونم کردین یه دختر بی پناهو

عمه پوز خندی زد گفت دلم واسه داداش بدبختم میسوزه اون از زن هرزش این از دختر خود فروشش

امیر تمام مدت ساکت بود که با عصبانیت گفت احترامتونو گذاشتم هیچی نمیگم حرف دهنتونو بفهمین خانم به ظاهر محترم

عمه جلو آمد تویکی خفه معلوم نیست چه کار کردین بادوتاتیکه پارچه ویه دوست دارم غرلوگولش زدین

امیر- غزل بچه نیست پدرداره بالاجازه ی پدرش ازدواج کرده

حامد باعصبانیت گفت دایی میدونه؟ این عوضی چی میگه؟
امیر روبه حامد سردوخشک وگفت آقا ناصرچند روزه آزادشده انگار خبرندارین؟
حامد روبه من گفت برووسایلتو جمع کن بریم جای تو اینجانیت
امیرسریع گفت غزل هیچ جانمیره اینجا خونشه
حامد فاصلش بامن خیلی کم بود که غزل خونش اینجا نیست بریم غزل
من باهق هق گفتم اینجا خونمه این آقاهم شوهرمه
حامد باتعجب نگام کرد که عمه گفت چه زری زدی؟
امیرپوزخندی زدمن هق هق می کردم که امیرگفت همینکه شنیدین غزل زنه
حالا هم سوارشین برین آقاناصر هم کارخونست برین باخودش حرف بزنین
حامد باعصبانیت روبه من گفت غزل یه کلام میگم جمع کن بریم
میون هق هق پوزخندی زدم دیراومدی آقا حامد من شوهر کردم به بابات بگو غزل
دیگه نیست پای پسرش بشینه ازراه به درش کنه
ع-عین مامانته حقا که دختر همون زنی پوزخندی زدم که حامد گفت دختره ی
خودفروش بی لیاقت
اشکم تند تند میریخت که میون گریه هام گفتم خفه شو عوضی
که یه دفه سوزش سیلی بود که روی صورتم حس کردم چشم بسته بودم نفهمیدم
چی شدچه اتفاقی افتادواشکام بودن می ریختن
که صدای پرخشم امیر بود که چشماموباز کردم دیدم دست حامد رو گرفته وپیچونده
حامد پشت به اون بود دستشو پیچوند بودوازدردبه خودش پیچیده بود که
امیر بافریادگفت قلم میکنم دستی که روزنم بلند شه
عمه بالتماس گفت ولش کن که امیر باعصبانیت گفت از مادرزایده نشده کسی یه
ناخش به زنه بخوره نابودش میکنم دنیا بگه خرابه دنیا روبه آتیش میکشم
عمه هم عصبی بود که گفت هی زنه زنه راه انداختی
امیر دادزنه ... غزل زنه
امیر حامدرو محکم هل دادافتادروی زمین که حامد با عصبانیت گفت عوضی

امیر خون خوشو میخورد کارش میزدی خون نمی زد که دادزد هررررری
...دفعه ی بعد سابتو اینجا ببینم ساکت نمی شینم هرچی ازدهنتون امود گفتین هیچی
نمیگم غزل زنه باباش زندهس برید باون حرف بزید
من هنوز گریه می کردم امیر ستم اومد که عمه سریع باعصبانیت گفت دختره ی
هرزه ی.. آشغ....

امیر سریع میون حرفش پرید گفت این حرفوزدین نزدین نشنیده میگیرم
عمه سمت ماشین رفت وگفت باعصبانیت گفت خلاق هرچی لایق
حامد هم که بلندشده بود معلوم نیست این مرتیکه کیه از کجا پیدا شده ...دختره ی
هرزه

عمه هنوز پای ماشین ایستاده بود گفت خلاق هرچی لایق از قدیم گفتن شغال
مازندان ی نگیرد جزءسگ مازندان ی اینم لنگه ی مامانشه
اشکم بیشتر افتاد به هق هق که بودم که امیر دادزد هررررری برید گم شید
حامد سمت ماشین رفت و باعصبانیت گفت بد کردی غزل بد...
امیر هنوز عصبی بود که گفت برین گم شین دفه بعد انجا ببینمتون زنگ میزنم پلیس
حامد سوار شد عمه هم پشت سرش امیر خیلی عصبی بود نگاهش کردم پشت هاله ای
از اشک هق هق می کردم بارفتن اونا فاصلشوباهام کم کرد گفت چته ؟
چیزی نگفتم فقط هق هق بود حرفم باهانش انگاری کلی دردم و باهق هق بهش گفتم
خودموتوبغلمش حس کردم انتظار چنین حرکتی روازش نداشتم که یه دفه محکم بغلم
کرد تمام حجم تنم تو آغو شش بود میون دستاش امن ترین جای دنیا تنها پناهم این
مرد صورتی چسبیده به گودی گردش توی حصار دستاش بودم که باگریه گفتم من
خیلی بدبختم خیلی ...

(امیر)

بی اراده بغلمش کردم صورت لطیفش تو گودی گردنم از نم اشکاش خیس شد گردنم
محکم تر بغلمش کردم دستام درو کمرش حلقه کرده بودم که باهق هق گفتم من خیلی
بدبختم خیلی

چونمور و سرش گذاشتم و آروم گفتم من پیشتم عزیزم دلت قرص باشه گلم
پشتتو خالی نمی کنم

-ام...یررر..به...م گفت هر..ز..ه...
نمیدونم چرا از شنیدن این حرف اینقد بهم میریزه که گفتم مهم نیست من پیشتم
عزیزم قول میدم نذارم کسی اذیتت کنه ...نمی دارم ..نمی دارم گلم ...
هنوز تو حصار دستام بود که سرشوبرداشت وچشاش چه حالت عجیبی داشت این
کوچولو که باهق هق گفت دلم بدجوری میسوزه دلموسوزندن
-دیگه نمیذارم اشکی توچشات بیاد قول میدم خودم بهت محبتت میکنم خودم
هواتودارم دنیاروسرشون خراب میکنم کسی اشکتودر بیاره خودم دادشت میشم قول
میدم رابطمون دوستانه باشه قول میدم گلم نذارم کسی بهت آسیبی برسونه مطمئن
باش خاطر جمع عزیزم...
دوباره صورتشو گذاشت توگودی گردنم باگریه گفت خدایا چرا این اتفاقا می افته ؟
-خودتوناراحت نکن عزیزم
باگریه گفت مگه میشه ناراحت نشم دارم دق میکنم
-برو آماده شو بریم بیرون
سرشوبرداشت از تو حصارم دستام اومد بیرون و باگریه گفت کجا ؟
-بریم سند از دواجویباریم لازم میشه، بیرمت برات لباس بگیرم یه فرشگاه میشناسم
لباساش معرکست
بادستام درحالی که دوطرف صورتشواحاطه کردم اشکاشوبانگشت شصت پاک
کردم گفت برام تازه لباس گرفتی
-میدونم این فرشگاه لباساش عالیه بریم دوست دارم باصلیغه ی خودم برات بگیرم
هنوز داشتم اشکاشوپاک میکردم تندتند و اون تند تند اشک میریخت که بابغض گفت
مگه نمی خوای بری کلینک
-امروز نمی رم
-لب ترکرد اشک کم ترمیریخت که گفت چطور شد اومدی خونه سمیه بهت گفت
-زننگ زدم خونه یادم رفت برگه های آزمایشوبیرم آماده برگشتم پیام ببرم که سمیه
گفت دونفر اومدن دم در فک کردم بازم شهلاست حالابروآماده شو بریم
-جدانمیخوای بری کلینک

-نه گلم نمی خوام برم فردا چندتا عمل دارم باید امروز کاری عقب افتادم انجام بدم
پس فردا هم عمل دیگه دارم فعلا کلیلیک نمی رم
حالا برو آماده شو

-صبحونه نخوردم

باخنده گفتم شکم فکر شکمتی کوچولو؟

سرشوانداخت پایین و بالحن بچگونه و پراز بغضی گفت خب صبحونه نخوردم
جداناز و دلبره این خاکستری عروسک کوچلوکه سرشوبرداشتم توچشاش نگاه کردم
گفتم میریم بیرون میخوریم

لبخندی زد ازم جد اشد و درحالی که میرف گفت زودی آماده میشم میام الان
غزل رفت منم سریع به اتاقم رفتم برگه های آزمایشوبرداشتم ربع ساعتی طول
کشید تا غزل آماده شد تاراهی شدیم



شب دیرکه نه اما ساعت 10 بود که اومد عادت کرده بودم که حتما میرباشه که شام
بخوریم اگه سربه سرش نمیداشتم شب خوابم نمی برد ... در سکوت نشسته بودیم مٹ
همیشه روبه روم نشست که نگام کرد لبخندی زد عکس العملی نشون نداد بیخیال
بود توی دلم گفتم کاری میکنم موهای شقیقه ها سرت زودی نقره ای شه جذاب
ترمیشی به جون خودم خودت بگی تورو به خیر ماروبه سلامت ! بااینکه بهم قول
دادی باهام خوب باشی اما این از دوا جودوست ندارم دوباره لبخندی زد ناخودآگاه
سرشوبرداشت نگام کرد که گفت چیه ؟

باهمون لبخندم گفتم هیچی

-چیه پس هی رابه رالبخند میزنی ؟

باخنده گفتم آخه میگن خنده بر هر دردی دواست

-الان توردت چیه ؟

نگاهی به بابا(آقای راد) کردم دوباره بهش نگاه کردم و گفتم دردم تویی میبینمت

کهیر میزنم

باتعجب نگام کرد که ادامه دادم به خودم تلقین میکنم چیزی نیست غزل یه توهمه !

-پس منو میبینی کهیر میزنی ؟

باخنده گفتم شوخی کردم بس کن دیگه !
سرشوتکون دادوگفت نه دیگه گفتی تو دلم میمونه واست نگیرم ودستمو گرفت به
زور بلندم کرد گفت پاشو دیگه ... پاشو گلم
باخنده گفتم بچه ی تو که نیست تو چرا اینقده شور میزنی خودش باباداره ...
یهو با عصبانیت گفت غرز ز زلزله منو دست میندازی ؟
دو بییدم دنبالم دو بیید که گفت دارم برات پس به من ویارداری ؟ آره ؟
من میخندیدم میدویدم کل سالنودنبالم دو بیید ستاره زدم که با تعجب گفت نکن این
کار اچیه بچت می افته پر خنده و بود لحنش
سالن بزرگ بود دوباره ستاره زدم دوبار پشت سر هم روی مبل پریدم رفتم اون
طرف مبل و گفتم گردن میگیری ؟
داد ز غرز ز زلزله خودم سفتش میکنم واست
هنو پشت مبل ایستاده بودم که گفتم بر اش شناسنامه هم میگیری ؟
جلوم ایستاده بود لحنش پر خنده . بود اما سعی داشت پنهونش کنه که گفت به جون
خودم امشب خودم ناقصت میکنم ...
-سیسمونی هم واسش میگیری ؟
داد ز غرز ز زلزله
باخنده گفتم چییبییه ؟
عصبی نگام کرد که گفتم بالحنی مظلوم چنگیز شدی باز واسم بچم استرس بده
ته لبخندی زد چشماش میخندیدن اما عصبی گفت بیاین ور ...
-مٹ خودم خوشگل میشه ؟
خندید و گفت زهر مار
زیونمو واسش در آوردم و گفتم امیر دلم پشمک میخواد برام میخری ؟
-مگه دستم بهت نرسه ...
سمنم خیز برداشت که خندیدم و گفتم خودت شروع کردی
اخم کرد که بالحنی بچگونه گفتم حالا من یه چیزی گفتم تو چرا ادامه دادی تازه
خودت بهم گفتی نی نی دارم من که نمیدونستم این علائم چیه ... امیر رررر من این
نی نی رونمی خوام خودم هنونی نی ام ...

خندید و گفت بیاشامتو بخور

ابرو بالا انداختم گفتم نهج ...

-باز چیه ؟

-دلم فلافل میخواد...

-این وقت شب ؟

-مگه ساعت چنده تازه سره شبه

(امیر) بالحن بچگونه ای گفت تازه سر شبه

-غزل بذار فردا عزیزم تعطیله میریم بیرون

باهمون لحنش گفت چش بچم سبز میشه

خندیدم گفتم زهر مار...

-ایه چی میخندی دلم میخواد خب چکار کنم

-بپوش بریم

بازوق پرید روی مبل جدا پریدنش معرکست انگاری وزنی نداره که دست

دور گردنم حلقه کرد و گونموتف مالی کرد میدونستم عمدا داره این کارو میکنه گفت

وای ی ی تو چقد ماهی ؟

به زور از خودم جداش کردم گفتم آه نکن حالمو بهم زدی ...

دوباره گونموتف مالی کرد وگفت چه دایی خوبی دارم من ...

از روی مبل آوردمش پایین گفتم عین دختر بچه ها رفتی رومبل ملقم میزنی ؟

چشمکی زد وگفت مگه من چند سالمه تو 30سالته سنم فاکتور بگیرم هم بازی

میخوام

-هم بازی میخوای دیگه ؟

واشاره به شکمش کردم وگفتم نی نی که دنیا او مد واست هم بازی خوبی میشه

باخنده گفت حلال زاده به داییش میره تودایی اینم میشی دیگه

خندیدم وگفتم حلال زاده دیگه ؟

اخم کرد وگفت خیلی بدی دیگه دوست ندارم

نه جداخم کرد و بابغض گفت من شوخی کردم تو... ویهواشکش افتادوسریع سمت
پله ها دوییدوگفت همزمان شامتوبخور من خوابم میاد
به سرعت پله ها روبا لادویید

برگشتم پشت میز نشستم باباتمام مدت ساکت بود من تمام حواسم به غزل بود
ناراحت شد طفلی شام هم نخورد... توفکرش بودم که صدای ویلچر بابا بود که نگاهم
سمت اون چرخید داشت سمت اتاقش رفت گشتم بود درسکوت و تنهایی شام
خوردم ولی این قد به خاکستری فک کردم نفهمیدم چی میخورم... راهی اتاقم شدم
(غزل)

پسره ی دیونه چقدسربه سرم گذاشت باشه حالیت می کنم خودم تلافی میکنم
سمت پله ها رفتم سمیه توی اشپزخونه بود که گفتم امیرخوابه؟

-نه خانم

-شام خورد

-خوردن خانم

کوفت بخوره منو کلی اذیتم کرد چطوری خودش دلش اومد بخوره آره چرانخوره
چشم دیدن منونداره روانی

که دیدم سمیه داره قهوه درست میکنه که گفتم واسه امیره؟

-گفتن برایشون درست کنم

-میشه من برایش ببرم؟

-شما چه بهتر

-آماده شد

-یه چند لحظه بشینید آماده میکنم

همین طور ایستاده بودم تکیه داده بودم به کابینت که چشم افتادبه ظرف فلفل سیاه
...یه لبخند شیطون زدم وای ی ی ی تلافی چقدحال میکنم باتلافی! من اهل تلافی

آخه! آخ دکترحال منومیگیری یه قهوه ای برات بیارم حال کنی -

-خانم آمادست

سینی حاوی فنجون قهوه رومیز گذاشت که گفتم مرسی الان میبرم

-خب پس من برم بخوابم خانم کاری ندارین

-باشه برو شب بخیر

سمیه رفت همینکه رفت سریع یه فاشق چای خوری پرریختم توقهوه اش و همش زدم حسابی

عجب قهوای بشه این قهوه که یکم دیگه ریختم و همش زدم و سریع سمت اتاقش رفتم درنزدم داخل شدم که پشت به من بود گفت غزل خانم اومدی آشتی -غزل بیخود کرده بیاد آشتی

برگشت نگام کرد و سینی رو گذاشتم رومیز عسلی و گفتم نوش جون امیرجان لبخندی زدم و گفتم کاری نداری ؟

نگاهش بهم بود که گفت نه میتونی بری

-هی ی ی ی مگه باخدمت کارت حرف میزنی ؟

باخنده گفت مگه چی گفتم گفتمی کاری نداری گفتم میتونی بری

چشم‌اموریز کردم و گفتم آهان گفتم حواست به رفتار و حرف زدنت باشه دکترجون -غزل حالت خوب نیست نرمال نیستی جون من

خندیدم و گفتم شوخی کردم و درحالی که از اتاق خارج میشدم گفتم آگه بازم قهوه خواستی بهم بگو من هنوز بیدارم

باخنده گفت خدمتکاری دیگه

-خدمتگار که نه ولی مطمئن باش خوشت میادمیگی یکی دیگه برات بیارم !

دروبستم و باخوشحالی زاید الوصفی رفتم اتاقم چند دقیقه بیشتر نگذشته بود داشتم لباس عوض میکردم لباس خوابمو بپوشم

-فک کنم حوصله نداشت کل کل کنه که نیومد آخییی بیچاره اینقدخستس که حوصله

نداشت بمیرم الهی همین طور داشتم باخودم گرمیزدم که شلوار موروی تخت انداختم

که یهودر باز شد چرخیدم سمتش لبخند رو لبام بود اونم لبخند رو لباش بودوفنجون

قهوه اش دستش بود

(امیر)

لبخندی زدم دروبستم و گفتم عالی بود غزل خودت درست کردی ؟

بالبخند گفت سمیه درست کرده

-!..سمیه درست کرده

فنجون قهوه روی میز گذاشتم که گفت چرا نخوری ؟

-او مدم پیش تو بخورم

فقط نگام کرد باچشاس شیطونش که لبه ی تخت نشستم وگفتم بشین

باخنده گفت نمی شینم

جدی شدم وگفتم بشین

-امیررررررررر(خودشولوس کرد)

-امیرودرد

اخم کرد که گفتم غزل تو واقعاً چند سالته ؟ سرشوبرداشت نگام کرد چشای عجیبی

داره این دختر آروم گفت 18 سال

-12 سال ازت بزرگترم

باخنده گفت نه من بزرگترم

-نمک نریز بیابشین

نشست بایه کمی فاصله ازم وگفتم غزل

-ها..

-مامانتو دوست نداری؟

باتعجب نگام کرد وگفت این چه ربطی به قهوه داشت

-همین طوری پرسیدم تو این مدت بهت زنگ نزده ؟

-نه...

-غزل ؟

-میشنوم

-یه سؤال ازت بپرسم جواب میدی ؟

-اگه بشه آره

-مامانوبابات چرا ازهم جداشدن ؟

-نمیدونم چی بگم همه دیگه رودوست نداشتن البته شهلابابامودوست نداشت

-چرا؟

-نمیدونم شاید چون وضع باباخوب نبود ...

-تاحالاً از خودت پرسیدی چرا از هم جداشدن؟
-برام مهم نبود چون شهلاوقتی من براش مهم نبودم دلیلی نداشت بهش فک کنم اون
از بچگی دوسم نداشت همینکه بابام بود برام بس بود
-تاحالاً شده ازش پیرسی جرابابا تو ترک کرد شاید حق داشت
-منظورت چیه؟
-میگم درسته بابات وضع مالیش خوب نبود خیلی از زنها زندگی ساده ای دارن
وزندگیشون دوست دارن
-شهلا این طور نبود بلند پرواز بود
-باعشق از دواج کردن؟
-نمیدونم
-شاید بابات بهش محبت نکرده درست زندگی که همش پول نیست غزل شاید کمبود
محبت داشت شاید احتیاج به توجه بیشتری داشت تو که نمیدونی مامانت دردش چی
بوده اونو تو پول خلاصه کرده
آروم گفت خیلی نمیتونم حرفاتو درک کنم
-شاید بابات اون جور ی که باید بهش علاقه نورزید بلد نبوده
-نمیدونم از بچگی باهم اختلاف داشتن شهلا خیلی ناسازگار بود
-الان چی با سیروس خوبه؟
-نمی دونم خیلی که خونشون نمی رفتم بابام که افتاد زندان گه گذاری بهش
سر میزدم فقط ولی برن گم شن دوتاشون سیروس یه مردهوس بازه نمی دونم
شهلا چرا دل به دل اون عوضی داد
-یه دلش اینه که پولدراه مهندس دیگه؟
-اونم زنشو طلاق داد به خاطر شهلا...
-غزل؟
-ها
-یه قهوه برام درست میکنی؟
خندید و گفت مگه این چش بود؟
بالحنی پراز التماس گفتم خیلی تند بود غزل

لبخندی زد و گفت بلدنیستم

-بلدنیستی؟

-جدی بلدنیستم من تا حالا قهوه نخوردم

دستشو گرفتم بلندش کردم گفتم بریم پایین من درست میکنم یادت میدم
رفتیم سمت آشپزخونه که بلندش کردم و روی میز وسط آشپزخونه گذاشتمش و گفتم
بشین نگاه کن

و مشغول درست کردن قهوه شدم که گفت شیرین و نشونم میدی؟

-بعدا

-میخوای باهاش ازدواج کنی؟

-نه

-چرا؟

-ازدواج نمیکنم چون... چون....

-چون چی؟

-هیچی بیخیال...

-امیر؟

-چیه؟

-تو کی ازدواج میکنی؟

-گیردادی به ازدواج من!

-خب ازدواج کنی منم برم پی زندگیم

برگشتم نگاهش کردم تا ازدواج نکنی و سروسامون نگیری من ازدواج نمیکنم
بالخم و لحنی بچگونه خیلی بدجنسی من دلم نمیخواد ازدواج کنم کی رو باید ببینم
-تویی خود می کنی

-امیرررررر!

-دهنمو وانکن..... عصبی شدم یه لحظه و گفتم انگاری اادت رفت و اسه چی عقدت

کردم

سرشوانداخت پایین و گفت نجاتم دادی از هرزگی!

ساکت شد که گفتم نمیخوام راجبش حرف بزنیم
سرشوانداخت پایین که ادامه دادم به این زودی نمی تونم طلاق بدم یه مدتی بگذره
خیالم راحت باشه و یه کیس مناسب پیداکنم واست بعد
سرش پایین بود که گفتم عملت میکنم
خودت؟

-درسته

-تو غلط کردی عصبی بود خیلی که دوباره تکرار کرد تو غلط... کردی....

-صداتو بیار پایین

-من چیزیم نیست بخوای عمل میکنی!

باپوز خندم گفتم دختر نیستی...

-هستم

-نیستی

-هستم

-چه اعتمادبه نفسی داری تو

-میخوای امتحان کن باخنده گفت

-پس میبرمت عملت میکنم زرز یادنزن

-قهوت سررفت

سمت قهوه برگشتم سریع خاموش کردم گفتم تو 18سالته حیفه حروم شی

-امیرررر؟

نشستم پشت میز و قهوه روتوفنجون خالی کردم و گفتم توهم میخوای؟

-نه من دوست دارم

-قهوه خیلی دوست داری

-خیلی

-خیلی بد مزست زیادی تلحه

-چی میخواستی بگی؟

-امیر؟

-میشنوم
-من مشکلی ندارم
-چی میگی؟
-من مشکلی ندارم دخترم
نگاش کردم وگفتم باور نمی کنم
-باور نمیکنی؟
-نه سیروس یه چیز دیگه گفت
-سیروس الکی بهت گفت
-تو چرا تأییدش کردی؟
یه مقدری از قهوه رو خوردم که گفت من ... من ...
-هیچی نگو کوچلوشبه بیخواب شدی زده به سرت بیخیال کوچولو
-شیرین رو دوست داری؟
خیلی آروم بدون اینکه نگاش کنم گفتم دوستش دارم اما نه اون طور که فک کنی
عاشقش نیستم بهش عادت کردم
-اگه ازدواج کنی ناراحت میشه
-نباید ناراحت بشه بهش گفتم اونم میره پی زندگیش
-توفک میکنی همه ی زنا بدن واسه همین از زنا خوشت نمیاد بهشون بدبینی؟
-نه اما زن خوب کم هست
-بابام هم همین طوره فک میکنه همه ی زنا منته شهلان
-نیستن؟
-اگه این جوریه همه ی مرد بدن این درسته؟
-ولی خوب هم نیستن
-یعنی توبدی؟
-خندیدم وگفتم تو چی بدی؟
-میتونم خوب باشم

-من همینومیخوام غزل میخوام خوب باشی غزل عزیزم هرچی بخوای بهت میدم
در اختیارت میذارم کم واست نمی ذرام ..فقط سالم بمونی من شیرین رودوست دارم
فقط جنبه ی

-نیاز تو تأمین میکنه دوستش نداری عاشقتش نیستی چون نیاز تو برآورده میکنه
در صورتی که زنت نیست و قبل تو باکس دیگه ای بوده برای همین ذهنتون نسبت به
زنا بد کرده

فقط نگاش کردم که ادمه دادامیر همه ی زنا مت هم نیستن شاید شیرین هم دردی
داره شاید مجبوره به پول تو احتیاج داره ؟

-من تاجایی که میتونم کمکش میکنم

-الان که باهاته وفاداره بهت ؟

-نمی دونم واسه همین از زنا بدم میاد

نفسمو با حرص بیرون دادم وقهوم تموم شد که گفتم خوابت نمیاد

از روی میز پرید پایین چه ورزیده بود اندام و تنش که گفتم تو ورزش میکردی
ورزش خاصی ؟

-تا قبل از این اتفاقات وزندان شدن بابام و باشگاه میرفتم

-چی ؟

-ژیمناستیک

-چرا دیگه نمی ری باشگاه ؟

-حوصله ندارم

لبخندی زدم تمام مدت روبه روم بافاصله ی کمی ایستاده بود بااین لباس خوابی که روتنش بی نظیر بود که گفتم خیلی خب بریم نمی شه به لباس خوابش نگاه نکرد کوتاه کوتاه بود شونه هاش هم لخت لخت تنش کلامعلوم بود عجب فرمی داشت سینه هاش! موهاش هم کلیپس جمع کرده بود که باحالت خنده سمت سالن رفت ...2 بار پشت و سر هم ستاره زد و برگشت باحالت ستاره باهون حالت کنارم ایستادلباس روتنش افتضاح شده بودپاهش بازبالا بود دستاش رو زمین سرش هم که پایین لباسش پایین افتاده بودتنش و شکمش که هیچی سینه هاش بیرون سوتین نبسته بودبولباس زیرمشکی جذب گیپور پوشیده بودسکسی بود حسابی که خم شدم ولباسشو کشیدم بالا و گفتم چکار میکنی نخوری زمین باخنده گفت نترس طوریم همیشه هنوز همون طور ایستاده بود و منم لباسشوتاجایی که امکان داشت بالا گرفته بودم -خسته نشدی؟

چقدشیطونه این دختر که گفت نه پاهاشوبه هم چسبندم محکم گرفتم که برش گردونم تعادلشواز دست دادبهم چسبید نخوره زمین -چکار میکنی؟

هنوز بغلم بود دوتادستام دو طرف کمرش بالبخندی گفتم قشنگ ستاره میزنی -سه سالم بود بابامنو گذاشت باشگاه -واسه همین اندام ورزیده ای داری

هیچی نگفت ولی یه لبخند تحویل دادیه طوری شدم گفتم ولی مخ نداری غزل بی مخ

ازم جدا شد باورتون میشه اصلانفهمیدم تمام مدت بغلم بوده که اخم کردگفت هرچی باشم ازتوباهوش ترم

موهاش بلند بود معرکه یه تیکه بغل گوشش بود گذاشتم پشت گوشش وگفتم تلافی قهوه روسرت درمی یارم

اخمی کردبامزه ای کرد وبالحنی بچگونه که انگار عادتشه بود گفت امیرررررر؟

-دردامیربروبخواب فرداواسه تلافی آماده باشی

هیچی نگفت لبخندی زد و باحالت ستاره سمت پله ها رفت که بانگرانی گفتم نکن دیونه یه طوریت میشه پای پله ها ایستادلباسش رومرتب کرد و شب خوش دکتر جونم

چیزی نگفتم رفت... به اتاقم اومدم تی شرت مواز تنم تر آوردم روی تخت دراز کشیدم یه لحظه تصویر اندامش از ذهنم پاک نمیشه و این از من بعیده من به دختری فک کنم هیچ دختری تا حالا برام مهم نبوده که بخوام بهش فک کنم... و تحریک بشم؟ (غزل) دراز کشیدم مگه تصویر لبخندش یادم میره وای خدانکنه عاشق چنگیز شدم وای خدامن چرا این طوری شدم نه امکان نداره من دل به دل این دیونه نمی دم خودشیفتست اون دوسم نداره اون ذهنش نسبت به من داغونه اما مگه دست خودمه؟ چرا فک میکنم من دوسش دارم این چه حسیه تو وجودم شکل گرفته؟ اما عاصیش میکنم نمیذارم راحت باشه اسیرم کرد تو این عمارت حالا هم دلموداره بالون لبخنداش میلرزونه....

نفهمیدم چو طوری خوابم برد.....

با صدای آروم و گوش نوازی که اولین باره تو عمرم بعد صدای باباتو گوشم پیچید بیدار شدم... دمر خواب بودم همون لباس خواب تنم بود امیر بود بوی عطرش شوشناختم غیر امیر هیچکی این طوری بی اجازه اتاقم نمیاد که خواب آلودگفتم چیه اول صبحی

-پاشو غزل پاشو کارت دارم

برگشتم خواب آلود نگاش کردم و گفتم خواب نما شدی کله ی سحر اومدی خواب چی دیدی؟

-بالبخند گفت خواب تلافی

-مریضی امیر؟... میخوام بخوابم

امیر لبه ی تخت نشسته بود

تا خواستم دمرشم دستشو گذاشت رو کتفم وای چه حرارتی داره دستش کل وجودم لرزید که گفت نمیذارم بخوابی... پاشو.. پاشو بریم تو سالن ورزش کارت دارم! چشم چهار تا شد عین برق گرفته بلند شدم و نشستم دستی به موهای ژولیدم بردم و گفتم کجا؟

خندشودیدم

-میگم این سیم ظرف شویی رو کوتاه کن که لج بازی میکنی
-دستی به موهام بردم جدامعزکه بود موهام (خودم از خودم تعریف کنم این بی
شعورکه بدش میداز موهام) مرتب کردم وگفتم همینکه هست به توجه
-باشه به من چه اصلا بلندترشون کن حالا پاشوتلافی کنم نوبت منه خانمی
-مگه صف نونواییه

-نه... ولی بچرخ تابچرخیمه.. غزل دیشب کلی فک کردم چه بلایی سرت بیارم
(باخنده گفت)

چشممو مالیدمو گفتم مگه تاچه حداز من بیزارای بی انصاف خواهرزادتم
خندیدوگفت پاشوخواهرزاده دایی جذابیت کارت داره میرم سالن ورزشی ده دقیقه ی
دیگه اومدی یه دست لباس ورزشی باکفش اسپرت بپوش بیامنتظرتم... نیای وای به
حالت... امیربلند شدازلبه ی تخت منم بلندشدم
بادهن کجی گفتم دایی جذابیت... چه خودشوتحویل میگیره
یه چشم غره اساسی واسم اومد قالب تهی کردم که گفتم زیرلب چته ترسیدم
؟(بالحنی بچگونه)

-هرچی دیرتریبای به ضررته

-امیرمن تلافی میکنم

خندیدوگفت باشه حالا بیافعلا

-خودت خواستی

هیچی نگفت ازاتاق خارج شد دروبست سراغ کمد رفتم یه تاب درواقع سوتین نیم
تنه اسپرت پوشیدم وباشلوارک خیلی کوتاه ستش موهاموشونه زدم ودم اسبی بستم
باکش محکم بالای سرم توی اینه نگاه کردم

-چی میگه این روانی موهای به این قشنگی حسودکفش اسپرت مشکی هم رنگ
لباسام پوشیدم وداخل سرویس بهداشتی شدم چندبار آب خنک ریختم تو صورتم
وباحوله ی کوچیک خشک کردم و... سمت سمت سالن ورزشی رفتم هیشکی
تو عمارت نبود همه خواب بودن فقط این روانی بیدار بود منم زابرا کرده
.... عوضی...

داخل شدم چند باری اومده بودم اینجا برام تازگی نداشت دیدم داره روی تردمیل
راین..میدووه !بالبخندی جلورفتم ...بعدچنددقیقه نگه داشت ایستادنفس نفس میزد
که گفت خوبه تیپ اسپرت !
بالبخندی گفتم خوست اومد؟

-اونی که باید خوشش بیادمیاد

ساعت مخصوص دستش بود که گفت خب حالاآروم شروع کن دوبیدن !

جداحال ورزش کردن نداشتم که گفتم آوردی منوبوم ..

-نه آوردمت بازی کنی ؟....برودیگه ده دقیقه آروم بعد یواش یواش تندش کن ...

-بدون نرمش ؟

-تواندامت ورزیدست ...

فقط نگاش کردم که ادامه دادمیخوام شوهر کنی لااقل دلش به اندامت خوش باشه یه

هیکی داشته باشی

-من هیکلم بی نقصه ...

-چاغ شدی تواین مدت

وبادستش پهلموگرفت وگفت چاغ شدی بس که خوردی و خوابیدی

-به توجه حال میکنم چاغ ترشم باخنده گفتم

-من خوشم نمیاد

-توکه نباید خوست بیاد

-من خوشم نمیاد بنابراین بخوام به کسی قالبیت بندازم یه دوهزار ارزش داشته باشی

-خیلی بیشعوری

خون سرد گفت شکم داری غزل

کمی شلوارار کموپایین ترکشیدم و نگاه به خودم کردم وگفتم کجا من شکم دارم !بیین

عین بچه افریقایه سومالی واتیوپی شکمم چسبیده پس کمرم تازه نگاه دنده هام هم

زده بیرون ...کوری

سرموبرداشتم نگاش کردم وگفتم جدامن شکم دارم ؟

بالبخندی دست آورد به سختی عضله ی سفت شکمم روتودست گرفت وگفت داری!

-آخ خ خ نکن دردم گرفت میادتودستت بهه زورگرفتی

ول کردم شکموگفت پس میخوام روفرم باشی

-روفرم من

هلم دادبه جلوآروم گفت شروع کن 1...2...3...دویدم آروم آروم آروم دقیقی طولانی که بعد از ربع ساعت گفت حالاده دقیقه سریع

1...2...3...دویدم اونم همین طوروسط سالن ایستاده بود وساعت دستش بود من سالنودورمیزدم اونم بامن میچرخید نگاهش به من بود بانکه میدویدم ولی حواسم بهش بود لبخند به لب داشت که بعدازده دقیقه گفت خوبهایستادم نفس نفس میزدمروی زمین نشستم و

-خیلی وقت بود ورزش نکرده بودم

-حالا100تاشنامیری

باتعجب گفتم چیبی 100 تاشنا

خندیدوگفت شوخی کردم 1000دارزونشست

باحالت جیغ گفتم امیرررررررر؟

باخنده گفت چیبیبیبییه؟(ادامودرآورد)

کنارم نشست وگفت شروع کن

باغیض شروع کردم 70تایی رفتم نفس نفس زدم

-امیرخیلی وقته ورزش نکردم نفسم بنداومد

-بروبشمار 1...2...3..

سرم روی زانوم بود گفتم نمی تونم تپش قلب گرفتم واسه امروزبسه ...خسته شدم

توباشگاه هم این طوری شکنجه نمیشدم جنیفرلوپزهم واسه هیكلش اینقد عذاب

نکشیده که تو عذابم دادی امروزرانی...زل زده بود بهم که گفتم چته ؟

بلند شد وگفت جمعه ها صب میایم سالن روزای دیگه که نیستم شب که اومدم

باحرص گفتم امیرررررررررر؟

-چییبیبییه ؟

-هروز؟

-اوکی هروز...

-نمی تونم
-همینکه شنیدی ..
-من نمی خوام
-مگه دست خودته
-نه پس دست خودته
-آره دست خودمه فردا بخوام شوهرت بدم لااقل یه پدربیامرزی داشته باشم
-خیلی بیمزه ای
-دلتم بخواد خوشمزم امتحان کن
-عمر اباخلاق
باخنده گفت پاشو بسه تنبل عرق کردی برودوش بگیر سرمانخوری
حوله ای دستم دادوگفتم نمیرم حموم
-اووووووف پاشو پاشو بومیدی بی بروحموم عرق کردی
زهرمار
خندید دستمو گرفت بلندم کرد جلوش ایستادم
-قدتم بلنده
تانزدیک زیرگردنش بودم گفتم خوش استیلم دکتر خودتو خسته نکن میخوای به
هوای من توهم ورزش کنی خیالی نیست باهات ورزش میکنم
-بروووو خودتو لوس نکن ...
چشمکی زدم وگفتم حالاجدی خوش استیلم ؟
لبخندی زد وگفت برودوش بگیر بیا صبحونه بخوریم میخوام ببرمت بیرون
-مگه امروز پیش شیرین نمی ری
ابرویی بالا انداخت بعدامیرم فعلا بریم برات یه دست لباس بگیرم هیکل
قناصتو مخفی کنه
اخمی کردم گفتم دلت بخواد من اندامم حرف نداره
درحالی که میرفت گفت خودشیفته
باخنده گفتم خودشیفتگی به منم سرایت کده امیرجونم ...کمال همنشینیه ...

(امیر)

دختره ی تخس خوش استیل اندام و تنش معرکست داز دامیر تلافی میکنم حالابگوکی
گفتم ...

باصدایی بلند گفتم تلافی کن منتظرم ...

شب روز بعد

بعد از شام غزل رومجبور کردم بیادورزش حقیقتادوست داشتم باهاش وقت بگذروم

کلی غرزذ نق زد...ولی مجبورش کردم ورزش کرد .یه ساعتی باشوخی وخنده

ویکم ورزش گذشت جدادخترشادیه وقت گذروندن باهاش به آدم انرژی میده که من

رفتم اتاقم دوش گرفتم غزل هم رفت اتاقش اینقدخسته بودم تاسرمو گذاشتم خوابم

برد منم که خیرسرم خوابم سنگین

تو خواب خواستم به پهلوشم که نشد نتوستم تکون بخورم خواب بودم ولی حس کردم

دست پام بستست که چشمامووا کردم نه واقعدست وپاموبسته بود نفسموبا حرص

بیرون دادم که بادادگفتم غرززرززل؟

به چند ثانیه نکشید لبه ی تخت نشست مٹ انیکه تواتاقم بود که آروم باخنده گفت

زهرمارچته اربده میکش صداتو گذاشتی روسرت

ودست برد چراغ خوابوروشن کرد وکه باعصبانیت گفتم چکار کردی !

خندیدوگفت هیچی چی شده ؟

-توتواتاقم چکار میکنی

خیلی عصبی بودم وخسته

ودرحالی که تقلامیکردم وباعصبانیت ادامه دادم چرا دست پاموبستی ؟

بازم خندید

-خوب کاری کردم

-غزل تودیونه ای

اینقد عصبی بودم متوجهش نبودم که یه لباس خواب سفید تنش بود موهاشم پریشون

که گفت تو یا من ؟

دازدم بازکن

-باز نمیکنم

-غزل بازکن باحرص گفتم
باخنده ابرو بالا انداخت وگفت نهچ
-دیونه بازکن
-نمیکنم
-کی اومدی بستی ؟
-یه ربع ساعتی میشه اینقد خوابت سنگینه که متوجه نشدی جون من جدی جدی
دنیا رو آب بیره امیر حالیت نیست آ...
-کجا بستی ؟
به پایه های تخت باطناب
-حالا بازکن
-باز نمیکنم
-غزل دستم بهت برسه تیکه بزرگت گوشته
باخنده گفت واسه همین باز نمی کنم
-غزل عزیزم فردا باید برم کیلینک یه عمل دارم نخواهم نمی تونم برم
باملایمت گفتم که باز کنه
-یه شرطی داره
-چه شرطی بگوهرچی بگی نه نمیگم
-اولا این تلافی ورزشه که مجبورم کردی
و خودشو جلوتر کشید و ادامه دادش طمو میگم اما یه پاتوباز میکنم فقط
-دستموبازکن
-از رنگی که بقیشو هم باز کنی ؟
وای خدادارم التماسش میکنم بالتماس گفتم غزل خستم اذیتم نکن ... عزیزم بچه
شدی ؟
-چیه فک کردی سی سالمه آقا خوشکله من همش 18 سالمه
-خب ... کوچولو بازکن

انگشت اشار شوری سینم میکشید گفت اولاروزای ورزشموکم میکنی یه
روزدرمیون میکنی
-نه قبول نمیکنم گفتم که تایه ماه هرشب
-پس باز نمیکنم
-همین طور نگاهش به سینم بود بانگشت نرم میکشید روسینم گفتم دستتوبکش
-نمیخوام
-نکن غزل
-چیه تحریک میشی ؟
پوزخندی زد وگفتم عمرا
دشتشوکشید وگفت قبول میکنی وگر نه تاخود صب نگهت میدارم
-غزل من بمیرم بازکن خسته شدم
-واینکه قبول میکنی خودشیفته ای
-ای باباغزل خانم چرا اینقده ادیت میکنی باباباشه من خود شیفته حالاجون من
بازکن
-روزاموکم میکنی
-باشه یه شب درمیون
-جمعه تعطیل
-نه جمعه هامن دوست دارم
-من دوست دارم جمعه ها بخوابم
-ولی من دوست دارم باهات ورزش کنم بهم انرژی میده
-ولی برای من ضدحاله
-این یه قلموکوتاه نیام
-را نداره؟
-به هیچ وجه
بالبخند نگام کرد وگفت اصلا؟
-اصلا

متفکرانه گفت باشه قبول
-حالا بیا دستامو باز کن
-حالا که رانداره اجازه میدی ببوسمت تف مالیت کنم
خندیدم و گفتم تو جدانر مال نیستی
-مگه تو بدت میاد
باخته گفتم نه خوشمم میاد
خندید و گفت میبوسمت هر چه دلم بخواد
-غزل؟
-ها؟
چته؟

هیچی دوست دارم حرصت بدم
و خم شد گونم در واقع تف مالی کرد
-اوووووف چندش...
-همینکه هست
-یه شرطی دارم
باتعجب گفت واسه اینکه بازت کنم شرط میداری؟
چنان قهقهه ای سرداد که تاحالا این طوری به وجد نیومده بودم این دختر سر تا پایا
شادیه به آدم حس خوبی منتقل میکنه
نگاهم بهش بود که گفتم نه واسه اینکه ماچم کنی
لبخندی زد چقد جذاب میشه که فقط نگام کرد که گفتم امشب پیشم بخواب
یه دفه عصبی شد و گفت غلط کردی
بالبخند گفتم میخوابی
-نمیخوابم
-میخوابی
دادزدنمی خوابم
باخته گفتم باز کن

-نمیکنم
-باشه نمی خوابی بازکن حالا
-باز میکنم ولی بخوای اذیتم کنی وای به حالت
-خستم کردی غزل زود باش
-قول داد آ
-کلافم کردی باشه قول دادم
فقط نگام کرد شیطان که گفتم غزل زود باش
بلند شد یه پامو اول باز کرد که تکون داد که
-بقیش
باخنده گفت اگه بخوای اذیت کنی تلافی کنی باز نمیکنم
-قول دام دیگه
-قول دادی چی بگو...
-چییی؟
-بگو قول میدم تلافی نکنم
باخنده گفتم قول نمیدم چطور تو هر کاری دلت میخواد میکنی من هیچی نگم؟
-آره
-دیوونه ای
-میخوام تو رو دیوونه کنم
-معلومه... باید حدس میزد
حالا که اینطوره باز نمیکنم
-دادزدم بازکن
-نم...ک...ن...م....
دادزدم دیونم کردی....
خندید و از ته دل گفت منم همینوم میخوام
دوباره دازدم غز زرز زرز زرز؟
-اچته ترسیدم

-روانی بازکن داغون شدم یه ساعته پاموبستی
بامیکنم قول دادی آ...

پاموباز کرد که وباخنده اومد نشست روی شکم وگفت دستاتوباز نمی کنم
-تو غلط کردی

هنوز روشکم نشسته بود-باز میکنم ولی گفته باشم
خم شد سمت دستم در واقع سینه هاش به صورتم چسبید یه حس عجیبی تو وجودم
شکل گرفت بوی تنش بی ارادم کرد یه لحظه هوش از سرم برد خیلی سخت
خودمو کنترل کردم که یه دستوباز کرد که سریع دست بردم وکمرش حلقه کردم که
که باجیغ گفت نکن

-سریع بازکن

-باز میکنم

کمر شو سفت گرفته بودم و بخودم چسبوندم وگفتم تند سریع
باخنده و جیغ گفت نمیخوام

دادم زد باش

سریع باز کرد که روم بود باز کرد سریع چرخیدم و خودمو کشیدم بالا گفتم تودیونه ای
؟

-از تو عاقلترم

-غزل چرا این کار کردی ؟

-دوست دارم اذیتت کنم

-واسه چی ؟

-دوست دارم حرص بخوری

-میخوای حرص بدی دوست داری آره

باخنده گفت خیلی..

روش بودم هنوز یه کمی فاصله داغی نفساشویه خوبی حس میکردم که گفتم چون
زنم شدی ؟

هیچی نگفت نگاهم بهش بود زیر نور چراغ خواب چقد جذاب تر شده بود که گفتم
دوست پسرتو دوست داشتی ؟

باعصبانست هلم دادوگفت بروکنار خفم کردی

-نرم چی میشه؟

-بروکنار.... دوباره هلم دادوکه باخنده گفتم شوهر تم چته چرا همچین میکنی؟

بادادگفت برواون ورروانی ...

-ازچی میترسی؟

هیچی نگفت نگاهم بهش بودکه ازش جداشدم وسریع بلند شد واتاقموترک کرد

دختره روانی تحریکم کرد جداچقدانیتم میکنه تودستم بود اما عین ماهی لیزنگاهی

به ساعت کردم دیروقت بود دلم هوای شیرینوکرد ولی بلند شدم ورفتم زیرآب یخ

شاید یه کمی آورم شم اما مگه آروم شدم تانزدیکای صب بیداربودم



(غزل)

داریم میریم شمال بعدکلی تأخیر مثلاًقرار شد اون هفته بریم...عصر بود حرکت

کردیم چهرشنبه

منوامیرتوماشینش بودیم آخه آقای رادبادوتاپرستاراش وسمیه ورائندش باهم رفتن

منوامیرهم تنهابودیم آقای رادهم به قول خودش حوصله ی کل کلای مارونداره

یکی دوساعت بود توراہ بودیم

-امیر؟

-چیہ؟

-آب می خوام

حواسش به رانندگی بود اما بطری روستم گرفت گفت بیا

-اینونمی خوام دهنیه

-دهنیه؟کسی ازش نخورده

-کسی نخورده؟پس توجی؟

-غزل بچه بازی درنیاروسط خیابون آب ازکجا واست بیارم

-من آب میخوام تشنمه ...

-دهنی نیست بالیوان خوردم

دروغ نگو دهن زدی خوردم دیدم تازه لیوانم دهنی کردی

بطری روباز کرد حواسش به رانندگی بود اما دیدم زبونشودوردهنه ی بطری
چرخوند حسابی دهنیش کرد وحتی زبونشوتویطری گذاشت وبطری روبرگردوند
آب روزبونش اومد ...درآورد باخنده گفت حالادهنی شد
-خیلی عوضی هستی میدونستی؟

-میدونستم روز ی هزاربارازت میشنوم دیگه باورم شده باید کلا به دوتامون ثابت
میکردم حالابخور

-بمیرم نمیخورم

-تودهنی منونمیخوری؟

بااخم گفتم بدم میاد

(امیر)

کنارخیابون توقف کردم وگفتم نمیخوری؟

-نه چندشم میشه

-توازمن چندشت میشه؟

-معلومه

که یه دفه خم شدم سمتش دستم دروگردنش روگرفتم وسریع لباشومحکم وعمیق
بوسیدم عمیق بوسیدم وای خدای من دارم چکارمیکنم این اولین باربود توعمرم
لبای دختری رومیوسم

که عصبی شد هلم دادوگفت کثافت ...

خندیدم وگفتم حالادیگه بدت نمیاد....

باعصبانیت گفت عوضی حق نداری منوبوسی

-نتنهابوسیدم بلکه مکیدم دهنیت کردم تاچندشت نشه ...

روشوبرگردوندوگفت روانی ...

روشوسمت خودم برگردوندم ودوباره لباشوبوسیدم عمیق ترازقبل خیلی سعی کرد
ازم جدابشه که باصدای بوق ماشینی که ازکنارمون رد میشد ازش جداشدم نگاهم به
ماشین بود که سرعتش آرام بود راننده سرشوبیرون بودمیخندید

باحرص گفت ازت بدم میاد

-حالادیگه آب بخور

-نمی خورم

-لباموچشیدی دیگه بهونه نداری آب که جای خودشوداره

ولی عجب حسی داشت نه انصافادیوونه شدم تاحالالبام گرمی لبهای دختری
رونچشیده بودلمس نکرده بودم گرمای لبهای دختری روولی چراغزل چرا؟ این
اتفاق افتادوبدم نیومد تازه تکرارش هم کردم چه حسی بود تووجودم شکل گرفته
چشیدن عسل لبهاتش چرااینقد لذت بخشه؟

که آروم بالبخندی گفتم برق لبِت خیلی خوش طعم بود اما بوسه دوم طعم لبای
خودت بود معرکه بود

روشوبرگردوند گفت خیلی عوضی هستی

-اینوهزاربارگفتی به چیزجدید بگو

روش سمت پنجره بود که گفت برودیرشد باباینا زودترمیرسن

-ازاین به بعدهروقت اذیتم کنی لباتومی بوسم اینم نقطه ضعف تو!

-توغلط کری

-اچطورتوتف مالیم میکنی من هیچی بهت نمیگم خوشت میاد ...

وحرکت کردیم که ادامه دادم ازکاری که بدم میادسرم میاری منم سرت میارم حفته

آروم بود اما روشوبرگردونده بود که گفت تلافی میکنم

-منم بیوسمت وحشیانه

-توغلط کردی

دادزدم خودت غلط کردی

خندید وگفت چیه چراعصبی شدی؟

-باردیگه بهم بگی غلط کردی غزل چیزی روتضمین نمی کنم

-مثلامیخوای چکارکنی؟

-غزل روی سگموبالانیار

-بالابیادچطورمیشه مثلا

بذاربرسیم حالیت میکنم دختره ی زبون نفهم احمق

-احمق خودتی

-آره من احمقم که توی زبون نفهمو عقد کردم ...کوچلوی روانی

-خواستی عقد نکنی ؟
-کورخوندی آگه طلاق دادم
-برام مهم نیست
-مهم نیست...توالان از خداتہ طلاق بدم هر غلطی دلت خواست بکنی
-آره درسته دقیقا...
-لیاقت نداری
-خودن بی لیاقتی ازت بدم میادچنگیزخان ...
-اشتباه فک کردی میخوای حرص بدی طلاق بدم عمر ا...عمر ا...طلاق بدم
غزل دیونم کنی بازم حالاحالاها فک طلاق رواسرت درآر...
(درسته من دل به دل این دختره ی دیونه بستم اما نه نه باید دل ببندم این
دخترنرمال نست هنوز بچست اصلا دختر نیست این الان من به زورنگهش داشتم
ازکجا معلوم یه روز رهانش کنم مامانش نشه؟ وای از فکرش هم حتی
سردرد میگیریم خداون روز رونیاره...من نگرانشم دست خودم نیست...)
دوسه روزی گذشت فردا بر میگشتیم دوسه روزه آتش بس بود بینمون لب ساحل
دوتامون نشسته بودیم غزل داشت باباباش تلفنی حرف میزد دقایقی مکالمش طول
کشید گوشی رو بهم دادوگفت برم بخوابم
-برو
-بلند شد سمت ویلا رفت که منم بلند شدم پشت سرش رفتم بهش رسیدم وگفتم پس
فردامهمونی دعوتیم
-کی ؟
-دوستام
-کجا؟
-تهران دیگه
-من نیمام
-چرا؟
-حوصله ندارم باشیرین برو
-اونا شیرین رومیشناسن خودشم دعوته میخوام توروبهشون معرفی کنم

-به عنوان همسرت ؟

-نه خواهرزادم

-نه من نمیام

-چرا چون تورمیخوام به عنوان خواهرزادم معرفی میکنم ؟

-نه حوصله ی مهمونی ندارم

-بازداری لج بازی میکنی ؟

-میکنم دلم میخواد

هردو داخل شدیم اتاقمون بالا بود جفت هم بود که گفتم چرا دلت میخواد

-امیر حوصله ی جمع دوستاتوندارم

-تو که اونارو نمی شناسی؟

-باشه به هر حال مت خودتن دیگه

-مگه من چمه ؟

بالبخندی گفت روانی تویه تخت کمه

حوصله بحث کردن باهش رونداشتم که گفتم باشه نیامجبورت نمی کنم

داخل اتاقش شدو باهمون لبخندش گفت شب بخیر آقا خوشگله ...

آروم گفتم شب خوش

منم رفتم اتاقم به زور خوابم برد مدتها بود از شیرین خبر نداشتم پیش مامانش بود البته

من یه طوری شدم خیلی دلم هواشو نمیخواست اما امشب دلم گرفت یه طوری شدم

که زنگ زدم بهش بعد مدتها بود که دلم می خواست



(غزل)

امروز ظهر زنگ زدم به صوفیا از تلفن خونه تو سالن نشسته بودم که امیراومد بیخیال

شدم توجهی بهش نکردم اونم طوری رد شد که کثافت یعنی منوندید البه نادیده

گرفت

نفهمیدم کجا رفت

-الوسلام ..صوفیا ؟

(امیر)

دیدم داره شماره باتلفن میگره کنجکاوشدم باکی حرف میزنه فک روخیال بد
آروم نمی داره
سریع داخل اتاق کارشدم و آرو گوشی رو برداشتم
-وای صوفیا جدی میگی قبول شدی؟
-وای نمی دونی چقد خوشحالم
-خوبه خوش به حالت اگه منم امتحان داده بودم الان رتبه ی تک روشاخم بود
-آخ بمیرم الهی لااقل امتحان میدادی خب
-خب درس نخوندم گرفتار بابا و کارام شدم بعدشم ازدواجم نداشت دیگه درس نخوده
چی قبول میشدم؟ حقوق که مسلما اما نه با رتبه ی خوب اونم تهرام محاله من
شهرستان نمی رم کجدارم برم آخه؟
-مهم نیست حال سال بعد
-حالا ببینم ثبت میکنم
-وای غزل حیفه بخداتونمرانتت فوق عالی بود حیفه امتحان ندی؟
-نمیدونی چقد ناراحتم انصافا میخوندم و این مشکلات نبود الان اسمم توروزنامه
جزء بهترین ها بود
-نمی دونی وقتی خانوم کریمی فهمید ازدواج کردی چقد ناراحت شد
-بیخیال
-بابا امتحان میدادی حالا هرچی بود قبول میشدی
-اه نکنه انتظار داشتی یه چیز درپیت قبول میشدم
صوفیا باخنده گفت کودک یاری
-عمر ا... راستی توچی قبول شدی؟
-روان شناسی ...
-خوبه بهت تیریک می گم
راستی یه خبر توپ دارم برات
-بگوبگوزود باش
-فاتی داره ازدواج میکنه
غزل باذوق گفت وای خداراست میگی باکی؟ نکنه باجواد

صوفیا باخنده گفت آره

-وای الهی... مبارکش باشه بل اخره به عشقش رسید

-غزل فاتی بهم گفت میخواست دعوتت کنه واسه عروسیش

-کی هست؟

-پنج شنبه

وای چه زود

-میگم شمارشوداری یه زنگی بهش بزن

-وای امیرنمیداره صدرد صد برم بیخیال

-بهش بگو؟

-مطمئنم نمی داره

-غزل فاتی خیلی دوست داشت بهت خبریده

-میگم آرش هم هست دیگه

-راستی یه خبردیگه گفتم آرش وقتی حنانه شنید ازدواج کردی اینقد نشست پای

آرش که بیچاره رومجبورکرد بره خواستگاریش

-حنانه چنندش همون اول چشمش دنبال آرش بود

-توکه آرشو هزاربارپس زدی وقتی فهمید شوهرکردی بیخیالت شد حالامیای

عروسی یانه

-باید به امیر بگم بی اجازه ای اون که همیشه حلق آویزم میکنه چون خودت

-وای چه خبرته اینقد وحشتانکه

-نه اتفاقا مهربونه اما دوست نداره برم بیرون جایی که دوست نداره...خودش

میبره میارتم

-بگوخودش بیارتت

-عروسی کجاست؟

-توخنه ی جواده یادته چقد بزرگ بود

-عمرادیگه بیادپایین شهرولی بهش میگم قبول کرد میام یه ساعتی

-شوهرت اومده؟

-تازه اومد رفت اتاقتش

-غزل هنوز رابتطون بده ؟
غزل باخنده گفت بده ؟سایموباتیر میزنه
-دیونه یکم دلبری کن شاید زد و عاشقت شد
-دلبری کنم ؟!اینقده حرصشودر میارم که نگو
-دیوونه ای به خدادختر تو این قحطی شوهر دیونه ای به خدا!
غزل باخنده گفت خوشی زده زیر دلم
-میگم عکسشوبرام بفرست
غزل خندید وگفت چطوری باکدوم گوشه؟
-آخ حواسم نبود بهش بگوبرات بگیره
-باورت میشه روم همیشه اذینش میکنم ولی روم همیشه بهش بگم بخواد خودش واسم
میگیره نگم خودم بهتره
-جداجذابه اون جوری که میگی ؟
-وای صوفیا نمیدونی چقد نازه یه جگریه که نگوولی بداخلاقه ..گندش بزنین اخلاق
زیر صفره چنگیز خان
لبخدی زدم)
-دوشش داری ؟
-اصلاحرفشونزن خودشیفته کی رودوست داره که من دوشش داشته باشم
-دوست دخترشودیدی ؟
-نه نشونم که نمیده
-ازتوخوشکلتره ؟
-نمیدونم من که ندیدم
-توکه خیلی خوشکل ونازی فک نکنم ازتوخوشکلتر باشه حتمااز این دخترای دماغ
عملی ولب پرتزیبه
(بازم لبخندی زدم)
-بیخیال بهتره فراموشش کنی
-فک نکنم کسی رنگ چشکای توروداشته باشه

-وای آگه طلاقم بده راحت شم ... نمی ده دیگه روانی خودشیفته راستی
مامانموندیدی ؟

-نه ندیدمش

-بهتریه وقت به مامان چیزی نگی صوفیا جون من چیزی نگی آ

-باشه قول داد میگم بیرون هم باهم می رین

-کم خدایی بیشتر سرکاره میبره منوگاهی وقتا برام خرید میکنه اینقدم خوش
صلیغست کثافت

-جداهیچ حسی بهت نداره ؟

-نه بابالخت شم جلوش نگام نمیکنه بیشتر پیش شیرین جونش میره

-من جای تو بودم نمیداشتم بره

-بهتر والا

-سرش به سرش نذاری ؟

-اتفاقا یه نقشه ای واسش دارم که نگو

-دیونه ای

-دیونش میکنم حالا ببین

-خب غزل چیزه من قطع کنم

-بروباباخوبه من زنگ زدم

-بابامثانم ترکید

غزل خندید وگفت سلام به مامانت برسون

-بزرگیت میسونم و سریع قطع کرد

غزل هم گوشی رو گذاشت گوشی تودستم موند پس کنکور نداده باید باوکلیم حرف

بزنم واسه کنکور و دانشگاهش ببینم چی میشه ؟

.....شب رفتم سراغش بعد شام بود من مطب سرم شلوغ بود شام خونه

دیرتر اومدم اون تواتاقش بود بالینکه خسته بودم امابه بهونه ای ورزش رفتم

آروم دروباز کردم داخل شدم که دیدم روی تخت دارز کشیده که بدون اینکه

سرشوازریرملافه دربیاره گفت امیر امشب حال ندارم

لبه ی ختم نشستم

-چته؟

-چیزی نیست حال ندارم

ملافه آروم از روسرش کشیدم رنگ به رونداشت رنگ پریدگیش زیاد بود چشاش هم بی حال که گفتم پر بودی؟

اخم کرد وگفت زهر مار

-چته پس نه سرماخوردی نه جایب دردمیکنه نه اتفاقی افتاده که ناراحتت کنه چی میتونه غیر از این باشه؟

روشوبرگردوند که گفتم دوره ی ماهانته؟

-خیلی دردم دارم زیر دلم خیلی درد داره خیلی

-همیشه این جوری میشی؟

-همیشه

-الانم دردت زیاده؟

-آروم گفتم آره

-غزل درد دوشیزگی طبیعیه... گفتن این حرفا به غزل برام سخت بود اما بنا به حرفم گفتم آگه رابطه داشتی که الان نباید اینقد درد داشتی

ستمم چرخید باخم نگام کرد وکه ادامه دادم رابطه های منظم سکس دردواز بین میبره اما مکنه مدتی که رابطه نداری در دات مال این باشه وشاید مشکل دیگه ای داشته باشی

-امیر؟

-چی؟

-من مشکلی ندارم چرا حالیت نیست

-میخوای سنوگرافیت کنم

-چرا؟

-ممکنه چسبندگی رحم داشته باشی؟

یهوبلند شد نشست باشیطننت نگام کرد وگفت امیرمن رابطه داشتتم

فقط نگاش کردم وکه ادامه دادچرا تا حالا حامله نداشتم؟ توکه پزشکی میدونی چرا؟

بلند شدم یه دفه باحرص عصبانیت بدون هیچ حرفی اتا قوت ترک کردم و درو محکم کوبیدم بهم دختره ی دیونه رسامیخواه منور و اینم کنه ... زبون نفهم احمق باخودش چی فک کرده این طوری باحرفاش میخواد اعصابمو بریزه بهم وای خدابه دادم برس اما کورخوندی غزل فک کردی میتونی کاری کنی طلاقتم بدم عمرا.. عمرا غزل خانم عمرا همین عمارت میذارم بیوسی ... که امیر نیستم ...

(غزل)

بارفتنش گفتم روانی که هستی روانی ترت میکنم حالا بگوکی گفتم؟
.... بلند شدم گناه داره خیلی بد گفتم باید از دلش در بیارم به هر حال شوهر بود نباید دست رو غیرتش میذاشتم خودش همین طوریش سگ بود دیگه واویلا؟
بلمد شدم تیکه دوم لباس خوابمو پوشیدم سریع سمت اتاقش رفتم درش نیمه باز بود داخل شدم حواسش اصلا نبود داشت باتلفن حرف میزد پشتش بهم بود
-آره الان میام شیرین خیلی بهت احتیاج دارم ... نه میمونم ... باشه ... میارم ... میام دیگه ... دیگه چیزی لازم نداری؟ ... باشه عزیزم ... برو حموم شیرین تامن رسیدم رفتی ... ملافه هارو عوض کن ... فعلا میبینمت ... می بوسمت
قطع کرد ایستاده بود هنوز پشت به من که آرام گفتم میخوای بری بیرون؟
یهو چرخید نگام کرد باعصبانیت گفت از کی اینجایی؟

-.....

-آره میخوام برم بیرون

-میری پیش شیرین؟

-به خودم مربوطه

مشغول لباس عوض کردن شد که گفت چرا هنوز اینجایی کاری داشتی؟

-نه خوش بگذره

-تک ابرویی بالا انداخت و گفت خوش میگذره

لباس عوض کرد شیشه ی عطری که ازم گرفتش (همون تحریک کننده) رو خودش خالی کرد و سویچو برداشت و درحالی که از اتاق بیرون میرفت گفت یه مسکن بخوریه کم آب پرتقال بخور رنگ به رونداری به سمیه هم بگوبرات ز عفرونی چایی دار چنی دم بده ...هیچی نگفتم سریع رفتامیررفت منم پشت پنجره ی اتاقش رفتم پنجره روباز کردم رفتم توتراس سوار ماشین شد قبلش سرشو برداشت نگام کرد بی تفاوت سوار شد و رفت ...

رفتنشودیدم دلم گرفت از در که رفت بیرون یه دفه اشکم ریخت دقایقی توتراس ایستادم ...نای ایستادن نداشتم که داخل شدم روی تختش دراز کشیدم تو خودم مچاله شدم چرا ؟ چرا بهم بدبینه؟ چرا دوسم ندراه ؟ چرا باور نمیکنه من مشکلی ندارم تا حالا کسی نتولمس نکرده خدالعنت کنه سیروس چی بهش گفتی اینقده از من بدش میاد الهی داغت به دل شهلا بمونه به حق پنج تن ...

نمی دونم چقد داشتم گریه میکردم که سمیه اومد .. در زد سریع اشکمویاک کردم که بلند شدم دروباز کردم که گفت آقا پایین کارتون داره -باشه برو اومدم

صدام پر بغض و بود ...یه آب خنک به صورتم زدم ...و رفتم پایین باباتوی سالن روی ویلچرش نشسته بود بادیدم لبخندی زد و گفت درچه حالی ؟ منم لبخندی زدم روی مبل کنار ویلچرش نشستم و گفتم خوب سرم پایین بود اما سنگینی نگاهشوروم احساس میکردم که گفت خوبی که اینقد صدات بغض داره و چشات سرخه ؟

-چیزی نیست

-امیر رفت

-دیدم

-پیش شیرین

به خودم که نمی تونم دروغ بگم

-نمی دونم

-رفت پیش شیرین که اینقده ناراحتی

-چکار کنم قرار مون بود دیگه

-غزل جان ؟

-جانم بابا

-دوسش داری؟

-امیررو؟

-غیر از امیر الان داری واسه کس دیگه ای گریه میکنی؟

-نه... وقتی منو نمیخواد دوسم نداره واسه چی بهش گیردم

-اون شوهرته باید به خودت نزدیکش کنی

-نه اما باهم قراری گذاشتیم

-اما قرار نداشتین که عاشقش نشی؟

راست میگفت من دل به دلش دادم که گفتم چکار کنم ...

-تو دختری بلدی دلبری کنی شیطنت میکنی باورت میشه بعدا مدن توبه این

عمارت بعد مرگ مادرش امیر خنده به لب نداشت اما بعدا مدن توبه این خونه

خنده رومهمون لباس کردی خونمون سوت کور بود اما توشادی روباخودت آوردی

امیر همیشه سردوخشک بر خورد میکرد ولی باتونر مولطیفه بچه می شه صدای کل

کلاتونو که میشنوم بهش امیدوار میشم ... باهات شرط میبندم شیطانا تو دوست داره

اما راهتو درست انتخاب کن حرفی نزن ناراحت بشه ... وقتی رفت دیدم چقد عصبیه

چی بینتون گذشت مهم نیست فقط از این لحظه به بعد حرفی نزن کاری نکن

ناراحت بشه بیشتر دلبری کن حتی اگه پراز شیطنت باشه مطمئنم ناراحت نمشه مگه

اینکه کاری کنی یا حرفی بزنی به غیرتش بر بخوره

-اون منو قبول نداره ..

-میدونم ولی آدم احساس داره مرده تشنه ی محبته ... ببین از دستت عصبی شد

رفت پیش شیرین یعنی چی؟ یعنی تشنه ی محبته ... یعنی یه آغوش یه زن احتیاج

داره

-اون خودش نمیخواد

-اگه اون بخواد تو قبول میکنی؟

سر مو انداختم پایین سکوت کردم حرفی نداشتم واسه گفتن واقعا حرفی نداشتم چی میگفتم؟ منم تشنه ی محبتم منم بهش احتیاج دارم گفتن این حرفا واسه من خیلی سخت بود خجالت میکشیدم ...

-به خودت فرصت بده غزل خودتو بشناس .. تابتونی امیر و بشناسی . نیازشودرک کنی و بتونی جواب گوی نیازش باشی باید ته قلبت دوش داشته باشی ...
-امیر از من بدش میاد چون فک میکنه من دختر نیستم ...

-اون بدش نمیاد اون نگران تو! ... اون میترسه به بی راهه بری ؟

-بابا من دختر بدی نیستم و نبودم من هیچ وقت اشتباهی مرتکب نشدم

-اما امیر میگه ...

نه امیر حرفمو باور نمی کنه نمی دونم سیروس چی بهش گفته که نسبت به من بد بینه

-پس خودتو بهش ثابت کن ...

سکوت کردم که گفت فعلا برو بخواب تا بعد ببینم چی میشه ...

-حرفاتون آروم کرد از راهنماییتون یه دنیا ممنونم ...

زنده باشی گلم من چیز خاصی نگفتم بیشتر به حرفام فک کنم

-چشم حتما ...

-ببینم این پسر مزه ی دهنش چیه اگه میخوادت که باید مطمئن شم شاید غرورش

اجازه نمی ده حالا یه نقشه ای براش دارم باخنده گفت کفت بیره

که خندیدم و گفتم ای وووووول بابایی کفت بیره ؟

-حالا میفهمی دندان ورجگر بذار بذارشبی بیاد امشب که فک نکنم برگرده فرداش که امود

-میشه بهم بگین ؟

-تو که دل تو دلت نیست خیلی بیقراری

سر مو انداختم پایین

که باخنده گفت بذارواست خواستگار بیاد حساب کارمید دستش مگه قرارتون این

نبود ؟

باتعجب گفتم چی ؟

لبخندی زد و نگفت خواستگار خوب و است دست و پاکنه شوهرت میده ؟

-منظورتون چیه ؟(مغزم هنگ کرده امیر خدابگم چکارت کنه ؟)

-قراریه خواستگاری میزاریم ببینیم مزه ی دهنش چیه ؟

-اون وقت خواستگار از کجا بیاریم ؟

-نترس پیدا میشه فعلا حرفشوپیش بکشیم ببینم چی میگه ؟

-اگه قبول کرد چی ؟

-حالا بذار بیاد بعدش هم بعد فکر میکنیم

بامنومن گفتم گیریم قبول کرد خب خواستگار از کجا بیاریم؟

-یکی رواجیر میکنیم حالا پاشو برو اتاقت استراحت کن تا منم یه نقشه ا ی بکشم

اساسی

(امیر)

شب روز بعد که او مدم خونه غزل تو اتاقتش بود سراغشواز باباگرفتم که گفت حال

نداشت تو اتاقتش خوابه

میدونستم چشمه

لباس عوض کردم یه راست رفتم اتاقتش که دیدم پشت میزتوالت نشسته و داره

آرایش میکنه اولین باره میدم آرایش میکنه خیلی کم آرایش میکرد یه لباس خواب

خیلی کوتاه کاملا سکسی فیروزه ای رنگی تنش بود وای خدایا اندامش معرکه بود

تو این لباس هوایی نشدنم معجزه بود انصافا چقد خودمو کنترل کنم ؟ باخنده گفتم

یعنی تو حال نداشتی ؟

باخنده گفت حال نداشتم اما نمردم که ؟

نگام کرد یه آرایش ملامی داشت چقد تغییر میکرد بایه کم آرایش که بلند گفتم بیا

کارت دارم

-خودت اومدی بگودیگه چکارم داری؟

-بیا کارت دارم چقد سؤال میپرسی ؟

-وامگه من چی گفتم؟...کی سؤال پرسیدم دیونه ؟

دستشوگرفتم دنبالم کشیدم داخل اتاق شدیم که درو بستم وگفتم بشین

لبه ی تخت نشوندمش جعبه ی موبایلی که براش خریده بودم رو روپاش گذاشتم
وگفتم واسه تو!

باذوق گفت وای امیرموبایل ...

-معذرت میخوام دیر شد آ.....درگیر بودم فرصت نشد بگیرم ...

باذوق بازش کرد یه مارک عالی واسش گرفته بودم شماریت0912همه ی

برنامه هاروبرات نصب کردم زبانش هم فارسیه راحت میتونی استفاده کنی

درآورد وباذوق گفت ممنون ...مرسی امیر

کنارش نشستم وگفتم دیگه میتونی راحت بابات حرف بزنی وبه دوستت چی بود
اسمش؟

-صوفیا ...

باخنده گفتم عکس هم میتونی بفرستی اما عکساتونم نمیفرستی و اشاره به لباسش

کردم وگفتم خصوصا این طوری

نگام کرد وگفت عکسامونفرستم

-نه حق نداری بهت بگم

-نکنه عکس توی بد اخلاقوبفرستم؟

-دلتم بخواد

-دیونه فک کردی حالاخیلی خوش عکسی که عکس توروبفرستم

-هستم

داشت باموبایل ورمیرفت که گفتم غزل؟

-چیه؟

-میگم واسه کنکورثبت نامت کردم!

-کنکور؟

-آره دوست ندارم بیکارباشینی توخونه درس بخون تارشته ی خوبی قبول شی

-نمیخوام حوصله ندارم!

-پس میخوای چکارکنی؟

-من درس نخونم هم قبول میشم

-یه رشته ی به درنخور؟

باخنده گفت لَ لگی ...

باخنده گفت بد فکری هم نیست پرستاری بچه هامو میکنی خودم استخدامت کنم

-توییخود میکنی استخدامت میکنم (ادامودرآورد)

-کی آخه توی خلواستخدام میکنه؟

-یه خلی مٹ تو...

خندیدم وگفتم میگم می خوامی آزادثبت نامت کنم عقب هم نمی مونی

-نه

چرا؟

-مدرکش به درد نمی خوره ..ولی جداحوصله ی درس خوندن ندارم

-بی خود میکنی وکلیم میگفت درسات عالی بوده

-اصلا دلو دماغ ندارم

-از فر دابرات کتاب میگیرم باید حقوق قبول شی...

-حقوق؟

-آره اونم دانشگاه تهران بارتبه ی تک

-چیییییییی؟ این دیگه محاله

-این دیگه محاله نداریم می تونی وکلیم میگفت میتونی منم میدونم میتونی توخیلی

باهوشی

-تک که نه اما دورقمی آره

-نه همون تک

-یه شرطی دارم

-بازم چه خوابی واسم چه خوابی دیدی

باخنده گفت آگه تک بشم واسم ماشین میخری

باخنده گفتم باشه واست یه پراید صفر کیلوتر میخرم

اخم کرد وبالحنی بچگونه که این روزا عاشقش بودم که گفت نمیخوام من یه ماشین

شاسی بلند می خوام

باخنده گفتم نه بیشتر نگرانتم

-مگه من بچم؟

-واسه من آره 18سالته بچه ای هنوز

-.....

-پس حسابی درس بخون شاسی بلند روگفتی آ

هلم دادوگفت چقد سنگینی؟

-بریم سالن؟

-نه امیر حوصله ندارم هنوزم

-چند روزه؟

-پنج روز...بابت حرف اون دفه هم معذرت میخوام

-مهم نیست! ولی جدابه خاطر دردت بیا مطب سونوت کنم خدایی نکرده مشکلی

نداشته باشی؟!..الان بهتری؟

-بدنیستم بهترم..کی بیام؟

-فرداشب بیا بعداز 9که باهم برگردیم خونه

-باشه میام اگه اومدم بهت زنگ میزنم

-حتماقبلش زنگ بزنی

لبخند زد که گفتم باآژانس بیا

چشم پیاده میام باخنده گفت که باختم گفتم غرززل

باخنده گفت چییییییه؟



بعدازاینکه گوشتی دادم غزل رفتم پایین باباتوسالمن بود داشت چایی میخورد وکتاب

میخوند که باشنیدن صدای پام سرشوبرداشت لبخندی به لب گرفت که منم

متقابلالبخندی زدم...خم شدم وسرشوبوسیدم که گفت کبکت خورس می خونه

من بابت شادی غزل این روزا الکی خوش بودم نمی دونم چمه که روبه روش

نشستم وتکیه به مبل دادو گفتم خوروس بی محله چکارش کنم

باباخذید وگفت نه جداکبکت خوروس میخونه؟یه خبری برات دارم که که بشنوی

بندری بزنه

از شوخی باباخندم گرفت که گفتم شما نزده شادین
باخنده گفت من نزدم مستم ؟
چیزی نگفتم که سمیه اومد که گفتم یه قهوه ی تلخ لطفا...
سمیه رفت که باباگفت چه خبرزود اومدی خونه
-خبراپیش شماست ...پیش منم شهردرامن وامان است
بابابالبخندی گفت پیش غزل بودی
دست چپمودر از کردم روی پشتی مبلوپاروی پا انداختم وگفتم واسش گوشی خریدم
بهش دادم
-غزل خوب بود
بابالبخندی گفتم از صب تا شب پیش شماست حالشواز من میپرسین اون قدری که شما
میبینن من نمی بینم
باباکتابشوبست گفت اونم بیشترتواتاقشه جزءگه گذاری که باهام میادفیزیوتراپی
-ثبت نامش کردم واسه کنکور مشرقی میگفت جزءنخبگان بوده
باباباذوق گفت جدا؟
سرموبه نشانه ی تأکید تکون دادم که سمیه اومد قهوه روجلوم گذاشت سریع رفت
که باباگفت تجربی ؟
-نه انسانی اما عالییه درساش
-پس یه وکیلواز دست دادیم
منظور بابارونفهمیدم که فنجون قهوه روبرداشتم گفتم چی گفتین متوجه نشدم ؟
ویه کمی از قهوه که خوردم و همان ته گلوم پریدن از حرف بابام همان داشتم مزه
میکردم به بابا گفت واسه غزل خواستگار اومده
که قهوه توگلوم پرید مردم زنده شدم جداداشتم خفه میشدم به سرفه افتادم خودم
نفهمیدم اما رنگم به کیودی زد صددرصد که سمیه نفهمیدم کی بهش گفت حتما
بابادیگه یه لیوان آب دادستم که به زور صاف شد گلوم که آبخوردم که
انگارسرب داغ ریختن توگلوم ...تاز متوجه بابام شدم که لیوانوکوبیدم روی میز
و آبش پرید تو صورتم که تمام مدت بابام ساکت بود من چم شده نمیدونم که باباگفت
خب

-بدون اینکه سرمو بردارم گفتم خب

-شنیدی چی گفتم

لحتم عصبی بود آخه چه دلیلی داره دست خودم نیست که گفتم شنیدم

-نظرت چیه؟

-چه نظری؟

نه واقعا زده بود به سرم چه دلیلی داشتم که اینقد عصبی بشم

-خواستگاری غزل مگه قرارت این نبود....؟

-قرار؟

سرمو برداشتم به بابانگاه کردم که زل زده بود بهم

-آره مگه قرارت این نبود یه کیس مناسب پیش بیادشوهرش بدی؟

کلافه دستی به موهام بردم به زور خودمو کنترل کردم نه واقعا خودمو کنترل کردم

؟که وقتی باباسکوتمو دید گفتم امیرخواست هست؟

سرمو به چپ متمایل کردم خیلی عصبی بودم که گفتم خواستگاری هست؟

-نمیشناسی؟

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم حتما دوست پسرشه؟

-چرا الکی قضاوت میکنی اصلا غزل نمی دونه طرف به خودم گفته

پوزخندی زدم گفتم غزلونمی شناسه؟

-نگفتم نمیشناسه گفتم غزل نیمدونه اون چند باری بیشتر غزلون دیده

بلند شدم کلافه عصبی بودم که بالحنی پراز خشم گفتم این مرتیکه کجا غزلو دیده

-حالا هرجا

با عصبانیت داد زدم من وقتی نیستم غزل میره بیرون؟

-نه.....(خیلی خون سرد گفتم)

-نه...؟ پس چی؟ (تقریباً داد زدم)

-آروکم باش چه خبرته صداتو میشنوه

دور خودم چرخیدم جداروی سگم بالا اومده بود من چمه؟ که گفتم این مرتیکه کجا

غزلو دیده آگه بیرون نمیره؟

-.....

هنوز عصبی بودم که سکوت بابام عصبی ترم کرد که گفتم باعصبانیت
از اقوامشون که نیست الان کل اقوامش میدونن که ازدواج کرده
نه اقوامش نیست

بافریادگفتم دوست پسرش؟

-استغفر...یه خورده آروم ترچه خبرته میشنوه
دادرزدم به درک

-چته اینقده کفری شدی دختره خواستگار داره

-من اجازه نمیدم بره بیرون کسی که هم عمارت رفت آمد نمی کنه از کجا و اسش
خواستگار اومده؟-

-چند باری باهام اومد فیزیوتراپی یه پزشکی ازش خواستگاری کرد

خدایی حال خودم نبودم که دادرزدم غلط کرده مرتیکه میگفتی شوهر داره؟
-میگفتم شوهر داره؟

بازم دادرزدم آره شوهر داره

-لابد شوهرش تویی؟

اینقد عصبی بودم که دازدم بلند تر از قبل گفتم آره شوهرشم اسمم روشه
-اما توبهش یه قولایی دادی؟

-آره قول دادم پای حرفم هم هستم (لحتم عصبی بود)

-پس الان چی میگی؟خواستگار داره پسر خوبیه راجبش تحقیق کردم

-من غزلوشوهر نمیدم مگه چند سالشه؟

-دلش؟

-واضحه

-وضوحی نمیبینم آقای دکتر توضیح؟

-اولا باباش چی؟ طلاقش بدم، بدم به یکی دیگه فردا جواب باباشو چی بدم؟ واسه

طلاق دادنش زوده

-باید فکر اینجاشو میکر دی

-درکل فعلا طلاقش نمیدم

-آخرش که چی؟

-آخری توش نیست

-منظورت چیه؟

-منظورم واضحه اون همش 18سالشه وقت ازدواجش نیست باید درس بخونه فعلا...

-نه منظورت از اینکه آخری توش نیست چیه اینوتوضیح بده؟

-حرفم اینه اون هنوز بچه است واسه ازدواج کردن زوده

-شاید بخوادازداج کنه نمی تونه که به حرف توباشه که؟

-دادزدم غلط کرده ازدواج کنه... بهش چیزی گفتی؟ هوایش کردی؟

-نه اما که چی اون دختر باید ازدواج کرده توبهش قول دادی حقشه نباید از حق مسلمش محرومش کنی؟

اینقد عصبی بودم که دورخوادم چرخیدم چنگی زدم به موهام زدم حال خودم نبودم اصلاکه بازم بافریادگفتم آره قول دادم اما نه حالا... این خیال خاموازسرتون دورکنین بابامن غزلوشوهرش نمیدم

-.....

-ازخواستگارش بهش گفتی؟(دادزدم هرچند بابام بود خدامنوببخشه مگه اعصاب واسم گذاشته این دختر)

-اینقد دادوبیدادکردی فهمیددیگه... البته گفتم ...

دورخوادم چرخیدم خیلی عصبی بودم تاحدی که نمی دونستم دلایلش چی بود داشتم روانی میشدم که یه دفه بافریادمیزوبرداشتم وسرنگونش کردم بافریادگفتم اون شوهرداره شوهرشم منم

باباباآرامشی خاص که همیشه تووجودش بود گفت خودتوکنترل کن...شوهرشی؟

-اسمم روشه

-پس شوهرش بمون

(غزل)

وای خداین دیونه است

پشت نرده ها ایستاده بودم که دادزد من شوهرشم قانوناشرعا کسی حق نداره
ازش خواستگاری کنه

-گناه که نکرده غزلودیده خواستگارشد غزلم بروروش دل هرپسری رومییره ..این
جوردختری خیلی خواهان داره توکوری نمییینی زیبایی های این دخترودرضمن
کسی چه میدونه زن تو!...وقتی مخفیش کردی حلقه ای هم دستش نیست دیده
خوشش اومه

-غلط کرده مرتیکه (چنان دادزد چهارستون خونه لرزید)که ادامه داددیگه حق
نداره ازخونه بره بیرون باباهرچی شد پای شما
بازم عصبی حرف میزد مگه آرام میشد ؟

داشتم من ازترس به خودم می لرزیدم پسره ی دیونه مثلا دکتراه تحصیل کردست
ناسلامتی بی شعورچه طوری سرهیچ وپوچ سرباباش دادمیزنه عوضی
-دادنزن فشارت میره بالا

دادزد به جهنم ...دفعه ی دیگه بشنوم فقط بشنوم سایه ی خواستگاراز 100متری
عمارت رد شده کوچیک وبزرگ حالیم نیست ...
-شیرینم بخوادازدواج کنه همین طوری اربده میکشی ؟
دادزد مگه شیرین زنه (این بلد نیست آرام عین آدم حرف بزنه)
-دوست دخترت که هست

-هست که هست شیرین هر غلطی دلش خواست بکنه به من مربوط نیست
-چرا دیگه اونم الان یه جورایی زنته

-زنم نیست کارای اون به من مربوط نیست غزلویا شیرین مقایسه نکنید لطفا...
-چته اینقده صداتوبردی بالامگه فاصلمون باهم چقده کرکه نیستم

-دیگه حق نداره پاشوازخونه بذاره بیرون
-غزلوتوخونه حبس کردی کسی نبینتش ؟

-درسته نمی خوام جایی بره بازم ازاین اراجیف بشنوم
-زندانی که نیاوردی مجرم که نگرفتی اسیرش کردی

-همین که گفتم من اجازه نیمیدم بره بیرون تاره خواستگاربراش اومه (خیلی
لحنش عصبیه)...بذارم هرجا دلش خواست که فرداشکمش بالا بیاد؟(دادزد)آره ؟

یه لحظه غلطیدن اشکوروی گونه هام حس کردم که دستموجلوی دهنم گرفتم صدای
هق هقم رسوام نکنه

باباچقد خون سرده که گفت امیر حرفاتوقبل ازگفتن مزه کن لطفا...
امیر بعداز چند لحظه سکوت گفت معذرت میخوام دست خودم نیست ...
-تو حق نداری به غزل توهین کنی

-.....

-توهنوز نسبت به غزل بد بینی؟

ساکت بود بایشت دست گونه هاموپاک کردم که باباگفت پس چطوری میخوای
بفرستیش دانشگاه وارد اجتماع شه؟

امیر ساکت بود که بابا گفت اخیانا که نمیخوای بهش دروغ بگی که وهمچنان
توخونه نگهش داری؟

بازم امیر ساکت بود که باباگفت امیر باتوامتو این طفلی رو خیلی انیت میکنی
حواست هست؟

-امیر کجا میری؟

-تکیه داده بودم به دیوار

-میرم پیش غزل سنگاموباهش وابکنم

-امیر راحتش بذار

که به سرعت نور سمت اتاقم دویدم خداکنه منوندیده باشه اشکاموپاک کردم نفهمیدم
چطوری خودمو به اتاقم رسوندم عین برق گرفته ها بودم از ترس به خودم میلرزیدم
درو که بستم روی تخت پشت به درنشستم وگوشیموبرداشتم تند تند اشک هاموپاک
کردم وشروع کردم به حرف زدن که مثلالدارم باتلفن حرف میزنم

عین طبل قلبم میزد بیچاره قلبم عین گنجیشک بال بال میزد خداشاهده عین بید
میلرزیدم ویه جوری بودم اروم قرار نداشتم منتظر بودم بیادتومیدونستم خیلی عصبیه
نباید سر به سرش بذارم

صداشونشنیدم اما شروع کردم حرف زدن که یه بیادداخل فک کنه دارم باگوشیم
حرف میزنم

-اره ...خوبمنه نمی شه ...نمیدونمدرستهکی؟...بیینم چی میشهنم
یدونستم چی بگم چرت و پرت میگفتم (تمام حواسم به در بود که یه دفه در باز شد
ترسیدم سرمو بچرخونم نگاهش کنم صدای نفساش دادمیزد که عصبیه خیلی پشتم
بهش بود که ادامه دادم آره ...نمی دونی چقد دلم برات تنگ شده دلم میخواد بیینمت
...راست میگی؟...منم به جون خودم

که یه دفه بعد از چند لحظه سکوتش که عجیب بود برام باعصبانیت گفت باکی
حرف میزنی؟

چرخیدم سمتش میلرزیم دورغ نگفتم چشاش دوتا کاسه ی خون رگای گردنش متورم
الانه که بپوکه چقد عصبیه خونم امشب پای خودمه خدابه دادم برس
وقتی سکوتمودید جلوتر اومد گوشی تودستم بود رو گوشم ثابت موند که سریع به
خودم اومدم پایین اوردم میلزیدم جدامثلا قطع کردم دستام به حد
1000 ریشر میلرزد کالاکل بدنم و روییره بود که گفت باکی حرف میزدی
لحنش جزء خشونت هیچ معنای دیگه ای نداشت که لب تر کردم وباتته پته گفتم
طوری شده؟

جلوتر اومد روی تخت نشسته و بودم که بی اختیار عقب کشیدم خودمو گوشی رو پشتم
قایم کردم دلیلشو هم نمیدونستم جدامیخواستم ادیتش کنم؟

جلوتر که اومد تقریباً دادزد کری؟

نه مٹ اینکه کل کل کردن باهاش جایز نیست

که بامنومن گفتم دوستم

بالاسرم ایستاده بود کنار تخت

-بابام چی میگه؟

به زور میشد تو اون چشای برزخیش نگاه کرد که گفتم چی میگه؟

پوزخندی زدوگفت از من میپرسی

-باتو حرف زده نه من

دادبابام چی میگه؟

-بهت ...گف...ت ..ن...گفت

چشم بست مٹ اینکه سعی میکنه خون سردباشه که گفت مرتیکه رو دیدی؟

فقط نگاهش کردم با ترس که دافریادگفت پاتوبذاری بیرون از خونه قلم پاتو خورد می
کنم

یه دفه اشکم ریخت بی صدا رو گونه هام میلغزیدن که گفت بده گوشيرو
باگریه گفتم واسه چی؟

پشت سرم قايم کردم بودم که باگریه گفتم دوستم بود ... امیررر!

-پس چرا پشتت قايم کردی (دادزد) گفتم بده

میترسیدم بهش بدم دروغم لوبره که باگریه التماس گفتم دوستم بود چرا باور نمی
کنی؟

هنوز دستش سمتم دراز بود که بالتماس نگاهش کردم

-بده گوشيرو.....کررررریییی

چنان نعره کشید که چهارستون خونه که هیچی یه زمین لرزه افتادبه چه وسعتی

....که منم جیغ زدم که سمتم اومد عقب رفتم گریه میکردم که سمتم خم شد پشت

سرم که قايم کرده بودم روم که خم شد یه جورایی تو بغلش بودم تو این هری ویری

بوی عطرش آدمودیونه میکرد که مسخ نشدند معجزه بود که سعی کرد گوشي

روازم بگیره اون تقلامیکرد من گریه والتماس تو بغلش بودم دستاش دور بدنم لباس

تنم همون فیروزه ای رنگ بود اوضاعم درست و حسابی نبود لباسن خیلی رفته بود

بالا اما حال خودم نبودم چون خیلی عصبی بود روم بود منم روتخت افتادم جداتوبد

شرایطی بودم گرمای تنش حالمو بد میکرد اما الان وقتش نبود که باعصبانیت گفت

بده این ماسماسکو...

...همین الان دادم بهت زودی به کی زنگ زدی؟

باگریه والتماس گفتم نمیدم ... نم ... یخوام ...

انیقد گریه کردم و عذابم داداین روانی که باجیغ گریه گفتم برو کنار...

روم بود مگه میتونستم کاری بکنم خیلی عصبی و کفوری بود زورم بهش نمی رسید

مگه متونستم یه سانت تکونش بدم

بادادگفت غزل سربه سرم نذار مگه نمیگی دوستته بده ببینم چرا اترسیدی؟

باگریه گفتم نمیدم توحق نداری بهم زوربگی

گر می نفسه‌اش داره دیونم میکنه هر م نفسه‌اش تولختی گردنم روانی ام میکرد که
گفت حواسم بهت نیست کجا سرت گرمه؟

باگریه گفتم من هیچ کار اشتباهی نکردم

یه لحظه به حد چهار انگشت ازم فاصله گرفت من گریه میکردم که زل زد بهم منم
پشت هاله ای از اشک تار میدیدم اون صورت جذاب مردونشو

-فکرشواز سرت بیرون کن بخوای حتی یه لحظه اشتباهی مرتکب شی

باگریه گفتم به توجه چرا اینقد غیرتی شدی؟

خون جلوچشاش گرفت این حرفوکه زدم سرخی چشاشوبه وضوح دیدم که

باعصبانیت از لای دندوناش گفت میدونی که واسه چی عقدت کردم یا یه جور دیگه

گوش زد کنم؟ دادزد جوری دیگه حالیت کنم؟

-تودیونه ای ... گریه میکردم هنوز

-نه هنومونشناختی غزل کافیه کاری کنی زنجیر پاره کنم چیزی روتضمین

نمیکنم

باهق هق گفتم برو بیرون راحتم بذار...

-گفته بودم غزل گفته بودم دست از پا خطا کنی ...

میون حرفش پریدم وباگریه گفتم من کاری نکردم اون به من چیزی نگفته به

باباگفته

دادزد غلط کرده

جدا پرده ی گوشم پاره شد که روم و بود دستاش دوطرف بدنم روتخت بودیم که یه

دفعه هق هقم بند اومد جیغ زدم همزمان بادادش گفتم دادزن میتروسم

اشکام توچشمام بود نگاش کردم هنوز خیلی عصبی بود نگاه برزخیش بد

جور ترسوند منوکه بازم به هق هق افتادم نفسم داشت بند می اومد که گفت دیگه حق

نداری بی اجازه ی من جایی بری هر جایی خواستی بری بهم میگی وقت داشتتم

خودم می برمت ... باسمیه هم حق نداری بری دیگه بهت اعتمادندارم باباهم

فیزیوتراپی نمی ری

فقط نگاش کردم و اشک میریختم یه سانت هم ازم فاصله نگرفت روم بود

هنوز عوضیکه بادادگفت شد؟

از صدای فریادش چشم بستم

(امیر) داد زدم شد از ترس اون چشای بارونیشو بست نفس نفس میزد سینش بالا و پایین میرفت وای چه صبری میخواد تو آغوشم باشه وحسی که این روز دامن گیرم شده رو کنترل کنم من عاشق این دختر بچه شدم؟؟؟؟

اشک میریخت من آروم قرار نداشتم عجیب بود واسم اینقده عصبی باشم خب دختر جذابییه معلومه دل هر کسی رومیبره هنواشک میریخت و هق هق میکرد - غزل من روتو حساسم دست خودم نیست ... لجمودرنیاز... من تورو دست کسی نمیسپارمت (لحم خیلی عصبی بود)

هیچی نگفت که ادامه دادم دانشگاه قبول شدی هوس عشق و عاشقی نزنه به سرت بالین حرفم هق هقش بیشتر شد اما هنوز چشاشو بسته بود لب تر کردم - بس کن دیگه گریه نکن

مگه میشه تو آغوشت باشه نبوسیش ؟

داشته هق هق می کرد که لبام طعم داغی شور لباشو چشید لحظه ای مسخ آغوشم شدم بی اختیار بودم چون عصبی بودم کمی خشن بودم با عصبانیت لباشو بوسیدم و چه نوش داروی آرام بخشی بود برام دقیقی طولانی بوسیدم ...

تمام مدت با دوتا دستاش روسینمو فشادمیاد هلم بده اما نمی تونست که نگاهم به چشاش افتاد پراشک بود از اش فاصله گرفتم دست خودم نبود به نفس نفس افتادم اونم مٹ من به نفس نفس افتاد با هق هق گفت کثافت برو بیرون

نفس نفس که میزدم حرفش عصبیم کرد که از روش بلند شدم تا خواستم چیزی بگم اونم بلند شد نشست روی تخت دستشو سمت در دراز کرد و گفت گم شو برو بیرون بادادگفتم خفه شو...

چشاشو بست جدا عصبی بود این کوچلو که بابا عصبانیت گفتم حالا واسه من ناز میکنی ؟

ساکت بود چیزی نگفت که دست بردم جیب شلوارم و کلی تراول از توجییم در آوردم سمتش پرت کردم بادادگفتم بیا مگه به خاطر پول نیست بیا اینم پول داد زدم کثافت

بازم بافریاد حرف میزد که گفتم مگه به خاطر پول نیست هر غلطی دلت خواست کردی دادزد کم واست نمی دارم ...دیگه دردت چیه ؟

اونم دادزد توفک کردی همه چی پوله ؟

دوباره دست بردم جییم بازم مقداری تراول در آوردم وبازم سمتش پرت کردم
توصورتش وچشاشوبست که دادزدم پس به خاطر چیه ؟

-فک کردی مٹ دخترای دوروبرت به خاطر پوله ؟

-آره توهم عین همونایی

پوزخندی زد میون گریه هاشوگفت گم شوبروبیرون

دازدم حدودو توبشناس بشنوم بازم واست خواستگار اومده زندت نمی دارم

دازدمگه دست منه

-آره دست تو!... (منم متقابلا دادزدم چرا ما بلدنستیم مٹ آدم حرف بزینم اربده

میکشیم)!

ادامه دادم پول میخوای هرچی بخوای بهت میدم فقط .. فقط...

نتونستم چیزی بگم که دیدم روزانوشست خیلی عصبی بود که شروع کرد پاره

کردن تراولابادادوبیدادوجیغ گفت هرزه خودتی کثافت اینومیخواستی بگی

....هرزه نباشم ؟... عوضی ...فک کردی واسه پوله ؟

دادزد حال درستی نداشت از عصبانیت که پولاروباحرص پاره میکرد باخودش

حرف میزد درواقع بامن حرف میزد آره ؟کثافت خیال کردی واسه پوله توهمه چی

روتوپول میبینی ...مگه من ازت پول خواستم هرزگیموبه رخم میکشیهی تند

تند پولاروپاره میکرد ..عوضی عوضی ازت بدم میاد عوضی

دادزدم عوضی اونیه که شرفتوازتر گرفت

دست کشید سرشو برداشت نگام کرد وبااون چشمای ویرونگرش

-آره عوضی اون آشغاله که زندگیموبه بازی گرفت وتوعوضی

ترزندگیموسوزوندی منواسیرخودت کردی

که بلند شد ایستادوکه عصبی گفتم چطوری شوهرت بدم بگم دخترنیستی زنی چی

بگم ؟دادزدم چی بگم ؟

دادزده توجه زنم یا دختر به توجه آشغال باهق هق حرف میزد

-توحق ازدواج کردن نداری باعصبانیت تمام گفتم تاوقتی من بگم

-بروبیرون

بدجورگریه میکرد که بازگفت بروبیرون راحتم بذارچی ازجونم میخوای بروبیرون میخوام بمیرم کم کم ولوم صدداش اومد پایین نگاهم بهش بود که چشاش یه طوری شدن یهوچرخی خورد مردمک چشمش وسرش روی شونش متمایل شد ویه دفه افتادزمین نگاهم بهش بود اصلا حال خودم نبودم که یه دفه به خودم اومدم که جلوش زانوزدم بی تحرک بود خبری از اون هق هق نبود چشاش خیس بودن اما بسته بود ناسلامتی دکترم زل زده بودن بهش دچارشوک شدم منقلب شدم واقعاتواین وضعیت من تحمل ندارم این جوری ببینمش ???

-غزل .. غزل چشاثوباز کن

دستام میلرزید چند بارآروم چپ وراست زدم توصورتش موهاش توصورتش بود کنارزدم تمام تنم میلرزید من نگرانشم تااین حد؟ ازمن بعیده که باصدایی لرزون فتم غ...زل...زل...چت شد عزیزم ————— زم؟

اصلاتکون نخورد چشاشوبازنکرد شاید فشارش افتاده که این طوری شد دست بردم زیر پاش وشونه هاش بلندش کردم روتخت گذاشتمش مگه تکون میخورد داشتم سنگ کپ می کردم دست خودم نبود باز زدم توصورتش

-غزلی بازکن چشمای قشنگتو...

انگارنه انگارتاالان حواسم به لباسش نبود رفته بودبالاآروم کشیدم پایین ولی بازم کوتاه بود خیلی تواین شرایط وقت این نبود که به این موضوع فک کنم که سریع بلند شدم بغلش کردم وبه سرعت ازاتاقش رفتم بیرون بردمش اتاق خودم گذاشتمش روی تخت

نگاهم به صورتش بودکه موهاشوکنارزدم وسریع رفتم آشپزخونه کسی نبود خداروشکر باعجله یه سرم بود تویخچال برداشتم واسه روزایی که باباحالش بد میشد استفاده می کردم به اتاقم برگشتم هنوز بیهوش بود سرموآماده کردم وصلش کردم به جالباسی ودست برهنشوگرفتم رگشوپیدا کرد دل تودلم نبود نگرانی نه تااین حد عجیبه واسه خودم دستام میلرزد من که دکترم بودم خیر سرم ..

بس که ضعیفه این دخترزود از حال میره رگوکه پید اکردم به آرومی سوزنوزدم
چشاش یه تکونی خورد اما پلک باز نکرد به حدی حالش بد بود که چش باز نکرد
بالینکه از آمپول میترسید موقع آزمایش فهمیدم اما بازم چشم باز نکرد سوزنوکه
داخل رگش زدم به سرعت چسب زدم سر عتثوتنظیم کردم روکم که زودی تموم
نشه من زل بزنم بهش 20 دقیقه همین طور گذشت سرمش به آرومی قطره قطره
میریخت منم تمام مدت لبه ی تخت نشسته بودم نگاش میکردم این دختر واقعا فوق
العاده زیباست معلومه هرکی میبینه خواهانش میشه این جزء محالاته کسی ببینه
ونظر شو جلب نکنه غزل ذاتی و خدادادی دلبروزیباست

که آروم آروم چشاشو باز کرد اما بی تحرک بود نگاهم کمی رنگ دلهره گرفت اما
هنوز موقعیشو درک نکرده بود که بعد از چند لحظه برگشت نگاهش سمت من
خیلی عصبی بود نگاهش که با عصبانیت گفت منو آوردی اتاقت ؟

- غش کردی عزیزم

تاخواست تکون بخوره از سوزش سوزن بود که گفت آخ خ خ دستم

نیم خیز شد که سریع باترس گفتم یواش... سرم دستته ..

بلند شد وبی توجه به سرم دستش بادادو بیدادگفت توبی جا کردی منو آوردی اتاقت

-حالت بد بود

--به هنم میداشتی میمردم - غزل آروم لطفا

درحالی که سعی میکرد سرمواز تودستش بکشه با عصبانیت گفت مگه میذارای آروم

باشم تونمی ذری ...

جلوش زانوزدم روی تحت نشتم ودرحالی که نمی داشتم بکشه ودستشو گرفته بودم

که نذارم

-نکن غزل بذارت موم بشه حالت خوب نیست

-ولم کن عصبیه خیلی

-نکن عزیزم لطفا....

-اه ولم کن عوضی

-نکن گلم رگتوپاره میکنی... خون میزنه

...اون حرصش گرفته بود تقلامیکرد من مانعش

-آروم تر باشه خودم برات درمیارم عزیزم

-دستتو بکش

چیزی نگفتم بازو شو گرفته بودم بایه دستم دیگم دستشو که سعی داشت سورتو بکشه
باهق هق و گریه و خشم - ولم کن ازت بدم میاد .. حمایتتونی خوام .. پولتو نمیخوام
از حمایتت بدم میاد راحت بذار

- غزل لطفا اینقد تکون نخور سوزن میره تو دستت خطرناکه گلم

دادزبده درک بمیرم راحت شم از دستت آخ خ خ خ دردم میاد

- آروم باش من به خاطر خودت میگم من صلاح تو میخوام

نگاش کردم اونم متقابلا نگام کرد که گفت از وقتی پامو گذاشتم تو این خراب شده
پردلهرم تو بهم آرامش دادی یا میخوی خونمو توشیشه کنی

- دراز بکش .. سرمت تموم بشه

میخوام خون سرد باش مگه میذاره که دست گذاشتم رو کتفش از جلو دو تا دستامو که

مثلا بخوابونمش که با عصبانیت گفت نکن بهم دست نزن باهق هق گفت تویه

عوضی آشغالی ازت بدم میاد

باپوز خند در حالی که میخواستم به زور بخوابونمش گفتم بغل نامحرم که میرفتی

نگفتی بهم دست نزن نگفتی بهش تویه آشغالی ؟

بازم عصبی شد که قاطی کرد باز که گفت به تو مربوط نیست

- آره قبلش بهم مربوط نیست اما یادته مدتی دیگه به من مربوطه پاتوکج بذاری ...

نداشت حرفمو کامل کنم که گفت از وقتی پامو تو خونه ی تو گذاشتم جرأت نفس کشیدن

ندارم

باپوز خوند گفتم نفس کشیدن یا ...

حرفمو کامل نکرد با حرص گفت خیلی پستی ...

که بلند شدم آپول آرام بخشی که داشتم آماده کردم و حواسش نبود داخل سرم خالی

کردم

نگام بهش بود سرشوسمتم چرخون گفت این چیه ؟ (عصبی بود لحنش)

- چیزی نیست تقویتیه سرگیجه داری واست خوبه

دوباره روشو برگردوند

-بهتر میشی هنوز حالت سرگیجه داری؟

.....-

-اسم روتہ غزل حواست باشه چکار میکنی؟

باپوز خند گفت توکه میگی خواهرزادتم؟

چشم بستم گفتم باشه به هر حال خواهرزادم که باشی آبروی تو آبروی منو بام هم هست (داددم) میفهمی؟

روشوبرگردوند که گفت آبروی یه هرزه روبا آبروی خودتو بابت خریدی؟

آروم گفتم آره آبروی تورو با آبروی خودم خریدم پس عاقلانه رفتار کن که پشیمون نشم

لبه ی تخت نشسته بودم که روش سمت مخالف من بود که نگاهم به شلنگ سرم بود

که دیدم خون توشه سرمش تموم شده بود

-عزیزم میخوام سوزنوبکشم تموم شد

هیچی نگفت منم آروم سوزنوکشیدم احساس کردم ترسید کمی دستشو عقب کشید که

گفتم چیزی نیست عزیزم تموم شد

سوزنوک که کشیدم پنه رو گذاشتم روش

.....-

-شام خوردی؟

.....-

-غزل فک کنم کم خونی داری که این جور غش کردی فشارت پاینه همیشه؟

.....-

-باهام قهری؟

روشوکامل برگردوند به پهلوشد هیچی هم نگفت لباس خواب روتنش بالارفته بود

براش مهم نبود کل رونااش پیدا بود یه کمی پایین کشیدم تأثیری نداشت که گفت چته

شوهرمی حرومه؟

پوزخندی زد و گفتم واسه توکه عادیه حالا هم حلاله واسم... قبلش چی بازم میگفتی

حرومه؟

Formatted: Heading 3, Right, Right-to-left, Tab stops:
Not at 10.68" + 11.29" + 13.43"

-گذشته ی من به تو مربوط نیست

-درسته اما من بعد مربوطه گفتم بهت بگم دیگه تکرار نمیکنم حالا هم این بحثو همین جا تمومش کن حوصله ندارم اندازه ی کافی دچار تنش شدم ...

هنوز پشت بهم بود بدون اینکه برگرده تو خودش مچاله شد ... موهاش تو صورتش که دست بردم از جلوی صورتش کنار زدم -دیگه بیرون نمیری

-گفتی صدبار فهمیدم خرکه نیستم

-هرچی لازم داشتی به خودم میگی هر جا خواستی بری لازم شد میبرمت

...گوشیرو هم بهم پس میدی

برگشت نگام کرد که گفتم بهت اعتماد ندارم

-اعتماد نداری؟

-نه...

-مگه مقصر منم که پسره خواستگاری کرده ؟

-حالا هرچی ...حتما یه کاری کردی ...دلبری کردی واسش ؟

پوزخندی زد و گفت تواتاقه ارزونی خودت

پشت کرد بهم موهای بلندش روی تخت بود دست بردم بی اراده انتهای موهای

خیلی بلندشولمس کردم تو دستم بود بین سر انگشتام در حال لمس موهاش گفتم

دختر خوبی باشی کاریت ندارم ...

هیچی نگفت چند لحظه در سکوت همین طور موهاشوکه عین حریر بود لامصب

نوازش کردم حواسش نبود ...بعد دقایقی بلند شدم و گفتم شام نمی خوری ؟

-اندازه ی کافی زهر و کوفت و ارجیف و ترس دادی به خوردم به لطف تو سیرم آقای

دکتر

چون بهش سرم تزریق کردم دیگه اصراری نکردم

-زبونتم که از نیش مار بدتره سوراخ سوراخ میکنه

پوزخندشوشنیدم که گفت از بون تو که بدتر نیست میچزونه تاته وجودمو...

-خودت کاری میکنی من این جور ی بشم من که گفتم روی سگمو بالانیا رنگفتم ؟

-توکلا سگی آقای دکتره عرضت نرسوندن تاحالا؟

کمی عصبی بود لحنممؤدب باش غزل ...

هیچی نگفت که خم شدم پیشونیشو ببوشم به دادزد بروکنار کثافت ...
توجهی نکردم بوسیدم پیشونیشو گفتم خواستی بیای شام بخوری
صورتتو بشور بیا رد اشک رو گونه هاته لباستم عوض کن
هیچی نگفت نگاهش کردم چشاشو بست اتا قوترک کردم
رفتم پایین بالینکه اعصابم متشنج بود ریخته بودم به هم بالین وجود خیلی گشتم بود
واقعا خیلی بهم فشار اومد باید شام میخوردم
... داشتم پایین میرفتم که بابارو دیدم زل زده بود بهم سر مو انداختم پایین که گفت
غزل کو؟
-تو اتاقه ..
-حالش خوبه ؟
سمت میز غذاخوری رفتم و گفتم مگه باید بد باشه ؟
-دعواش کردی ؟
اونم سمت میز غذاخوری اومد
-نه ...
پشت میز نشستم خوبه عمارت عایق صداست صدا اصلا بیرون نمیره که نه باهش
فقط حرف زد
میدونم حرفمو باور نکرده که گفت چرا نیومد پایین شام بخوره چیزی نخورده
منتظر تو بود
یه لحظه رو رفتم تو فکر منتظر تو بود
-دعواش کردی ؟
یه کمی باز لحنم عصبی شد که گفتم نه پرسیدین پدر گفتم نه ..
سمیه اومد باز مین وزمان دعوا داشتیم که خشک خشن گفتم
شاموبیار چرا میز ونچیدی ؟
سمیه دیس حاوی مرغ رو رومیز گذاشت با پارچ آب پرتقال و گفت چشم الان
تکه ای از مرغ برداشتم با چنگال داخلش و باباگفت برو صداش بزن شام بخوره
-گشتمش باشه خودش میاد پایین ...

سمیه اومد بقیه ی مخلفات رومیز گذاشت که باباگفت ادیتش نکن گناه داره باید
فرداتقاص پس بدی ...

مگه من چکارکردم تقااص پس بدم بده حمایتش کردم

-داری ادیتش میکنی خودت حواست نیست

-من کاریش ندارم نگرانشم و مراقبشم

-امیرتوبهش قول دادی باید پای حرفت هم باشی

-قول دادم اما شوهرش نمیدم فعلا

-تاکی

-نمی دم همین حرف آخرمه

-نه شوهرش میدی نه طلاقش میدی؟ چرا؟

ساکت بودم که داشتم شام میخوردم ولی جدافکرم درگیر بود نمی دونستم چه کوفتی

داشتم میخوردم که بابام گفت

-خودت باهاتش ازدواج کن؟

پوزخندی زدم وگفتم مگه مغز خرخوردم باهاتش ازدواج کنم

نگاهی به بابام کردم که گفت نمی دونم امیرتکلیف این دختر باید معلوم بشه

-باباماباهم حرف زدیم تکلیفش معلومه اوت فعلا تحت حمایت منه فعلا این جور ی

زنمه و باید دروهله ی اول درشسوبخونه

محکم و خشن گفت باهاتش ازدواج کن

-مگه عقلموازدست دادم عمرا... تازه اون هنوز بچست سنش کمه اختلاف نسپش

بامن زیاده

-توتکلیفت باخودت معلوم نیست درسته؟ درضمن چه ربطی به سنش داره داری

بهونه میکنی؟

بدون اینکه سرمو بردارم نگاهش کنم گفتم چه بهونه ی پدرمن؟

-هیچی شامتوبخور

-شام بخورم کوفتم کردین امشب کاش بهم نمی گفتین خودتون ردمیکردین شماکه

میدونستین ..

-من چیرو میدونستم ... خودت گفتی شوهرش میدی گفتم آدم مناسبیه

غذار و هر جور بود کوفت کردم بابا دامه دادم دختر جذابیبه نمیتونی منکر بشی که ؟
سر کو تو کنون دادم فقط که ادامه داد جذابه من خوب میدونم تو هم جذابیت یه دختر برات
مهمه

باپوز خند گفتم اما نجییم باشه ...

-تو همه چی رو با هم میخوای ؟

باپوز خند گفتم نجابت میخوام زیاده ؟ حرفامیزنید معلومه هر مردی میخواد زنش
نجیب باشه در کنارش جذاب هم باشه هیچکی زن شلخته .. بابامیون حرفم پرید
وگفت تو هم جذاب میخوای هم هم نجیب میخوای ، هم سنش بهت بخوره ، تحصیل
کرده باشه ، پولدار باشه ، خانواده بااصل و نصب باشه چه میدونم همه جوره بابا
میلت باشه این جور دختری اصلا گیرت نیماذ بلاخره یه ایرادی داره ...

-.....

-امیرتوسی سالتنه تاکی میخوای مجرد بمونی رابطه های که توداری درست نیست
به آرامش نمیرسی

-شاید یه روز تصمیم گرفتم ازدواج کردم

پدرم باپوز خند گفت و غزل بیچاره چی ؟ فک کردی زنت فردا راحتش میذاره ؟
لب تر کردم و دستی به مو هام بردم بلند شدم گفتم فعلا ازدواج نکردم حالا هم قصد
ازدواج ندارم همین جا بحثو تموم کنین لطفا دیگه کشش ندارم
فشار کار و بیمار او کار خونه خستم کرده مدتی یه دغدغه ی غزل مزید بر علت شده
لطفا و قاتمو بیشتر از این تلختر نکنین معذرت میخوام که این طوری حرف میزنم
در کم کنین پدر خواهش میکنم دیگه حرفی راجب غزل و ازدواجش حرفی نشنوم
... خواهش میکنم ملتمسانه گفتم

-خواهش میکنم ادیتش نکن اون دختر به ما پناه آورده دلش به تو و مهریونی های
تو خوشه اگه میخوای از دست نره بازور نمی تونی بهش محبت کن
بیشتر از قبل .. بهش توجه کن مطمئن با برخلاف ظاهر سرکش و شیطونش حرف
گوش کنه بدون با محبت میتونی رامش کنی ... زور نتیجه ی عکس میده خصوصا
غزل ...

هیچی نگفتم با اجازه ی سمت اتاقم رفتم با اون آرام بخشی که بهش زدم باید

تا حالا خواب باشه و خوابش هم صد درصد سنگین

غزل خوابش سبکه زود از خواب میپیرید...دقیقا بر عکس من ...
آروم در اتاقوباز کردم و داخل شدم چراغ روشن بودنگاهم به غزل بود که خواب بود
توانا قم روتخت من چیزی که خودم میخواستم کاری کردم امشب توانا قم بخوابه نمی
دونم چرا دلیلش چیه دنبال دلیل بودم به تنها نتیجه ای که رسیدم من غزلویه طوری
دوست دارم یه حسی قلقلکم میدادتر غییم میکرد به خواستش درکنارش بودن اما
عشق نست...؟؟؟؟

تی شرت موازتم درآروم روی مبل انداختم چراغاروخاموش کردم چراغ
خواباروشن کردم نگاهم به غزل کردم جداچهره ی جداب بی بی فیزی داره به
خاطر سنش هم بود تو خواب معصومیت عجیبی داره خزیدم روتخت کنارش چند
تار مویی که تو صورتش بود لبخندی زدم بی اراه بود وموهاروکنار زدم روی آنجم
تکیه دادم زل زدم به صورتش محوتماشاش بودم دقیقی طولانی که بعد ارحظاتی
بوسیدم لباشوآروم تند وسریع نگاهم به تنش بوداین لباس بااین رنگ روتنش معرکه
بود ملافه روتنش کشیدم نگاهم به سینه ی نیمه برهنش بود لب تر کردم درسته من
زیبایی یه زن برام مهمه ودوست دارم بازنی ازدواج کنم اولین مرد شب زفافمون
باشم میخوام زنم اولین و آخرین مرد زندگیش من باشم ته مونده ی کسی رومن
نمیخوام دست خودم نیست برام اصلا خوشایند نیست که بی اختیار غزلویه آغوش
کشیدم یه دستم دور کمرش گذاشتم چسبیدم بهش از گرمی تنش آروم شدم لب تر کردم
سریع به بوسه روی چاک سینه ی دخترنش گذاشتم
زمزمه کردم غزل نمیذارم میذارم ازدواج کنی اجازه نمیدم مال کسی دیگه بشی من
نمی دونم چه حسی نسبت به تودارم اما اجازه نمیدم مال کسی باشی دستای کسی
تتمولمس کنه و.....

بادر آغوش کشیدن غزل به خواب رفتم

(غزل)

یه طوری بودم انگاری بلغم کرده بودن محکم که نمی تونستم تکون بخورم
....چشماموباز کردم گرمای عجیبی روحس میکردم وگرمی نفسهای عجیبی اما
در عین حال آرام بخشی پشت گردنم رونوازش میکرد موقعیتم روبه دست آوردم
درسته روتخت امیر خوابم برد پشت بهش بودم دستش دور کمرم بود صورتش پشت
گردنم یه پاش روپاهام

زیر لب گفتم عوضی...

اما من؟!.....

یه تکونی خوردم و به آرومی از تو بغلش جداشدم اتاق نیمه تاریک بود نزدیکی های صبح بود که سمتش چرخیدم شکر خدا خوابش سنگینه بالاتنش لخت البته لخت بود یه لباس زیر مشکی تنش بود

به قول خودش حلاله شوهرم بود ناسلامتی اما ماکه... نامرد دیشب چی بهم تزریق کرد که باعث شد خوابم اینقد سنگین بشه نفهمم کجا و در چه موقعیتی خوابم برد عوضی... دیشب چقد داد و هوار کرد حداقل فهمیدم این به این راحتی به این زودی طلاقم نمیده ...

دقایقی محو تماشای صورتش بودم اجزای صورتش معرکست جذاب و خواستنی اما روانی اما من احمق عاشق این دیونه شدم که یه سرسوزن بهم اعتمادنداره... در صورتیکه من تا حالا دست کسی به تنم نخورده به چه زبونی بهش بگم باورکنم

یکم بگی نگی روانیه قاطی داره..... صورتمون نزدیک گردنش بردم و بوسیدم گردنش و یه نفس عمیق کشیدم عطرش و باولع نفس کشیدم چه آرامشی بهم میده این روانی... دوباره بهش پشت کردم چشمامو بستم چرا بلند نشدم برم اتاقم؟! به آرومی چسبیدم بهش مٹ اینکه منم که به آغوشش محتاجم اما این روانی از من بدش میاد تمام فکرم به بوسه هاشه پوز خندی زدم و به افکارم باخودم گفتم از سر هوسه... دستش و به آرومی گرفتم روی خودم گذاشتم من دوشش دارم حتی اگه بهم بدبین باشه دوسم نداشته باشه

خیلی طول کشید تا خوابم برد...

که با صدایی به آرومی بیدار شدم چشمامو باز کردم پشت بهم بود داشت کمر بندشو میبست

- چرا بیدارم نکردی؟

برگشت داشت کمر بندشو میبست که

- خواب بودی که بیدرات نکردم ...

عصبی بود لحنم چرا منو نبردی اتاقم؟

- خسته بودم حوصلم نشد ببرمت اتاقت خوابتم سنگین... پریدم میون حرفش گفتم من خوابم سبکه دیشب چی بهم تزریق کردی

برگشت مقابل آینه ایستاد و کراتشو میبست

- آرام بخش

داد زدم عوضی

- آرام تر چه خبرته دیشب حلت خوب نبود لازم بود برات

- باید بهم آرام بخش تزریق کنی؟

- چته از اینکه تو تاختم بودی ناراحتی

- توحق نداشتی منو اینجا نگه میداشتی

- مگه واسه همین نیست که میخوای شوهر کنی دلت واسه رابطه هات تنگ شده من شوهرتم

عصبی شدم که کوسنوسمتش پرت کردم و گفتم عوضی

بهش خورد خندید گفت دروغ میگم واسه چی پس میخوای شوهر کنی؟ برگشت نگام

کرد و گفت شوهر داری اگه دلت سکس میخواد

جداا اعصابمور یخت بهم سر صبی که با عصبانیت گفتم عمر ابدارم دست تو بهم برسه

خندید و اوگفت فک کردی نمیتونم من از دخترای دست خورده بیزارم تواز خداته

- غلط کردی

- چرا بهم آرام بخش زدی عوضی ...

- مجبور شدم

- چرا نبردم تو اتاقم

- گفتم که خسته بودم حوصله ندارم بلندت کنم سبک که نیستی

روتخت نشستم برگشت و به آینه نگاه کرد و گفت برویه دوش بگیر حالت جا بیاد

دستی به موهام بردم نامرت بود که گفتم تو خیلی بد ذاتی دیشب کاری کردی اتاقت

بخوابم تو بغلت فک کردی خرم ...

- بایو خندی گفت فک کردی محتاج آغوشتم

بال بخندی حرص در آر گفتم میدونم بهتر شو درای

پوز خندی زد و گفت دقیقاً بهتر شو دارم

Formatted: Heading 3, Right, Right-to-left, Tab stops:
Not at 10.68" + 11.29" + 13.43"

جلو او مدلبخندی زد این روانی جذاب و خواستی همیشه معلوم بود تازه رفته حموم
موهاش لخت میرقصیدن باهر تکونی که خیلی نزدیکم شد و گفت منکر نمی شم
تو خیلی جذابی هر چه سنت بره بالاتر جذاب تر و خواستنی تر و خانوم تر میشی
لب تر کردم و هیچی نگفتم که ادامه داد اما یادت باشه شوهر داری مراقب کارات
و رفتارت باش

آب دهنم قورت دادم که روم خم شد که عقب عقب رفتم ... او مد رو تخت زانوزد
جلوم منم عقب رفتم که چسبیدم به تاج تخت و بالبخندی گفت به آغوش تو محتاجم ؟
که ادامه داد بهتر شو دارم آره ؟

دستشو جلو آورد به آرومی نوازش کرد صورت مو فاصلمون به حد نفس هم کمتر بود
بوی عطرش داشت روانیم میکرده که بین پاهاش قرار گرفتم بالبخندی گفت کل دیشب
تو بغلم بودی مگه همینو نمیخوای واسه همین نمیخوای شوهر کنی دیگه چته ؟
فقط نفس نفس میزدم ترسم به وضوح پیدا بود که باخنده گفت عین گنجیشک داری
بال بال میزنی .. ترسیدی ؟ مگه بار اولته که میترسی تو که چیزی واسه از دادن
نداری از خداتم باشه بامن رابطه داشته باشی من به هر دختری محل نمیدم هر کسی
بابامیلم نیست

.....-

-از چی ترسیدی ؟

هنوز نوازش میکرد صورت مو صورتشو جهت مخالف دستش اون طرف صورت
گذاشت و موها مو بو کرد و گفت آماده شو ساعت 2 میام دنیالت
ترسیده بودم نمی دونستم چی بگم که دست آزاد شو برد پشت کمر منوبه خودش
چسبوند و گفت آماده میشی بریم دفتر و کلالیت میخوام حق طلاق بگیرم
داشتم نفس نفس میزدم هنگ کردم که باترس ولرز گفتم یعنی چی ؟
همون طور تو بغلش بودم نوازشم میکرد که آروم تو گوشم گفت یعنی حق طلاق بامن
تامن نخوام نمی تونی ازم جدایی ...
بریده بریده گفتم امیر خواهش میکنم ...

دستشواز کنار صورتم برداشت و به نرمی زیر لباسم برد و وای خدایادستش داغ داغ بود گرگرفتم ی لحظه یه طوری شدم که باحالت نوازش روشکم کشید و به نرمی سینودست گرفت وای که جدالرزیدم و فهمید که لرزیم که محکم تربغلم کرد

-دیشب بغلم بودی ترسیدی؟

بامنومن وگفتم امیرخواهش میکنم

گرمی نفسهاس داشت اذیتم میکرد که لاله ی گوشموگازگرفت و آروم توگوشم گفت حق طلاق بامن میام دنبالت

تازه متوجه حرفش شدم بس که مسخ آغوشش شدم یادم رفت که یه دفعه بغضم شکست و بازگفتم امیر منظورت چیه؟

همون طور که بالاله ی گوشم بازی میکرد و بادستش سینموگرفته بود به نرمی فشار میدادگفت تا من نخوام نمی تونی ازم جدایی صدایش یه طوری بود خداچقد ترسیده بودم که باگریه گفتم امیر لطفاً... التماس میکنم ...

-همیکنه گفتم میام دنبالت

باگریه گفتم تو رو خدا امیرخواهش میکنم

یه کمی ازم فاصله گرفت نگام کرد من گریه میکردم که بازم خم شد روم صورتنش تو صورتم که باز بونش اشکاموپاک میکرد خدایی یه طوری که اینه دیگه داشتم میمردم از حرکاتش من تا حالا کسی بهم دست نزده بود برام این رفتارش عجیب که گفت گفتم دختر عاقلی باش

و همین طور باز بونش اشکامولیس میزد داغی زبونش اذیتم میکرد اینقد ترسیده بودم فقط اشک میریختم تند تند که باگریه گفتم امیر من کاری نکردم نکردم

ازم فاصله گرفت وگفت نمی تونی هم کاری بکنی.. نمی تونی.... به هق هق افتادم اشکم بیشتر میریخت

که بانگشتای شصتنش شروع کرد اشکاموپاک کردن که گفت من بهت قول دادم

باهات مهربون باشم اما تونمی داری غزل من به خاطر خودت می گم عزیزم

باگریه و هق هق گفتم هرچی بگی گوش میدم اما این کارونکن... فاصلش همون

بود که تند تند اشکاموپاک می کرد -گریه نکن باشه... دختر خوبی باش بی

خودم که حرفامو گوش میده

یه احساس عجیبی بهم دست دادلحنش یه جوری بود هنوز اشک میریختم گریه میکردم که ادامه دادتوخوشکلی معلومه همه عاشقت مشین نمیخوام اتفاقی برات بیفته گلم بیاردیگه ...

حرفشو کامل نکرد که باگریه گفتم من نمی خوام نمیخوام حق طلاق باتوباشه باهق هق گفتم

-واسه چی عزیزدلم؟

-دی...گه...طله...اوم نم...دی

گریه امونموبریده بود

تندتند اشکاموپاک کرد بازم روم بود تقریباجسبیده بود بهم بین دوتا پاهاش بودم که آروم گفت حالاحالاها طلاقتم نمیدم تو باید درستوبخونی خانم بشی یه خانم متین وموقر جذاب تر وخواستنی تر...

-باگریه گفتم من باهات نمیام ...نمیام ...

-باشه گریه نکن نمی خوادبیای اما قول بده دختر خوبی باشی وگر نه دفعه ی بعد به این راحتی میبخشمت به زور میبرمت اون وقت امضا میدی هرگز حق نداری ازم جدایی

باسر تأید کردم باهق هق که لبخندی زد وهمون طور که اشکاموپاک می کرد گفت هرچی بخوای برات تهیه میکنم نه نمیگم اما میخوام به حرفام گوش کنی من نگرانتم دست کسی نمیدمت ...هیچی نگفتم فقط هق هق میکردم که گفت به باباهیچی نگودیشب نگرانتم بود بازم سکوت کردم که ادامه دادمن هیچ وقت من ساده کسی رونمی بخشم پس ساده باغیرتم بازی نکن بد میبینی غزل ...

بازم تهدیدم کرد گریه کردم بیشتر که اشکاموبه آرومی که بعد از چند لحظه که زل زده بود بهم داغی لباشوروی لبام حس کردم اون بوسید منو من گریه کردم اون نوازش کردم من هق هق توگلم خفم کرده بود داشتتم نفس کم آوردم ازم جداشدبا هق هق سرموروی زانوم گذاشتم ازم فاصله گرفت که باگریه گفتم عوضی ...چرا راحت نمیذاری؟

ازروی تخت بلند شد وسمت اینه رفت سرموبرداشتم باشک نگاش کردم گفتم مگه نگفتی بهم کاری نداری بهم دست نمیزنی؟

کراواتشومرتب کرد

-من کاریت نداشتم و ندارم آگه کاری داشتتم که به یه بوسه ختم نمیشد درضمن

دوست دختر اموا این جور که تورو بوسیدم نمی بوسم چون تو ز نمی و این کارارو دوست داری به خاطر همین میخوای ازدواج کنی بوسیدوت تاهوس شوهر کردن نزنه به سرت یه وقت عقده ای نشی وگرونه من از این لطفابه کسی نمیکنم غزل خانم من حالم بهم میخوره از بوسیدن ... خنده ی سردادمستانه ... باگریه گفتم خیلی خیلی

برگشت نگام کرد وگفت خیلی چی؟ خیلی خوب بدم؟

دوباره سرمو انداختم و زانو هام فقط هق هق کردم

-دوست پسرت بهتر از من بود آره؟

ترجیح دادم سکوت کنم

-پاشو بر و حموم یه دوش بگیر عزیزم پاشو مو هاتو هم سشو ارکن!

هیچی نگفتم جز آگریه کردن دلم داشت میسوخت باحر فاش و کاراش بدجوری دلموسوز و ندکه کیف وکتشو برداشت و اتاقو ترک کرد...

خود و روی تخت انداختم دراز کشیدم و تو خودم مچاله شدم و فقط هق هق کردم

(امیر)

رفتم پایین یه راست رفتم پشت میز غذاخوری سمیه بادیدم صب بخیری گفت

باسر جواب دادم

-بابام خوابه؟

-داشتن آماده می شدن برن فیزیوتراپی

سمیه برام قهوه گذاشت -مراقب غزل باش سمیه امروز حالش خوب نیست تواتاق

خودمه

-چشم آقای دکتر

در سکوت قهومو بایکی دوتیکه کوچولو کیک خوردم و راهی کلینیک شدم

شب زوداز مطب اودم بیرون از منشی خواستتم زیادویزیت نمیکنم نگران غزل
بودم خیلی نیمدونم چرا هرچی هم بهش زنگ زدم جواب ندادصددرصد باهام
قهر کرده... سر راهم برای غزل یه چیزی بگیرم از دلش در بیارم به قول
بابابیشتر بهش توجه کنم میدونستم دلیل جواب ندادنش باهام قهره شاید این جوری
بাহام آشتی میکرد... به طلافروشی دوستم رفتم و یه گرنده بند خیلی ظریف دخترونه
باپلاک خیلی کوچولو قلب ریزی بود خوشم اومد گرفتم بعد از حساب کردم سریع
راهی شدم هنوز چند دقیقه ای رانندگی نکرده نکرده بودم که گوشیم زنگ خورد
شیرین بود... دکمه ی تماس کشیدم ...

-الو

-الوسلام امیر عزیزم مطبی؟

-نه دارم میرم خونه

-میتونی بیای دنبالم امیر...؟

-دنبالت؟ مگه کجایی؟

-امیر ماشینم خراب شده تعمیرگاهم

-این وقت شب تعمیرگاه؟

-مجبور شدم... میای؟

-آدرسوبگو کجایی؟

-خیابون....

-باشه سر راهمه اومدم

ربع ساعتی طول کشید تا رسیدم دیدمش کنار خیابون ایستاده بود که سریع امود
سوار شد سمتم خم شد سمتم و موهامو بوسید توجهی نکردم اون هیچ وقت گونومنی
بوسید اجازه نمیدادم که گفت خوبی؟ حرکت کردم که گفتم خوبم کمر بندتوببند

کمر بندشو بست و گفت میای پیشم؟

-نه امشب کاردارم

-نگاهش بهم بود که گفت چکار داری؟

-مهمون داریم نمی بینی زود دارم میرم

-خیلیم خوب... کی میای پیشم

-نمیدونم ...ماشینت چشه ؟

-اوووووف امیر اذینتم میکنه خیلی

-دندون رو جیگیر بذاری بعد از عید واست عوضش میکنم یه 206 صفر برات مگیرم

بازوق گفت وای امیر راست میگی ؟

هیچی نگفتم که بعد چند لحظه گفتم پول داری واسه تعمیرش ؟

منومن و کردوگفت چیزه حالاتعمیر بشه

-تو داشبوردهست بردار ...

در جعبه ی داشبورد روباز کرد که جعبه ی گردنبند و دید و برش داشت لب گزیدم که

باتعجب گفت این مال کیه ؟

خون سردگفتم بذار سر جاش

-این واسه کی گرفتی ؟

لحتم کمی عصبی بود که گفتم بذار سر جاش

بازش کرد بی تفاوت

-مال غزل بذر سر جاش

-واسه غزل گرفتی ؟

از دستش گرفتم گردنبند رو چوندم توجیب شلورم و حواسم به راندگی بود که بالحنی

دلخورگفت مگه میخواستم بخورمش چرا این جوری میکنی ؟

هیچی نگفتم جعبه رو هم از دستش گرفتم و انداختمش رو داشبورد که گفت به چه

مناسبت تولدشه ؟؟

-به تو مربوط نیست شیرین لطفا کنجکاوی نکن

لحنش دلخور بود که گفت مگه چی گفتم ؟

-هیچی به کارایی که به تو مربوط نیست دخالت نکن در ضمن بیخودی قهر نکن

غزل عضوی از خونواده

سکت شد هیچی نگفت که گفتم مگه پول نمی خواستی ؟

-نمی خوام دارم

خم شدم در داشبور رو بستم

حوصله نازکشیدن ندارم جدامن هیچ وقت نازشیرینونمیکشم خودش هم خوب میدونه

هیچی نگفت که بعد کمی سکوت رسیدیم جلو آپارتمانش بدون اینکه خداحافظی کنه پیاده شد رفت منم بی تفاوت سریع سمت عمارت رانندگی کردم... سریع داخل شدم سمیه استقبالم اومد کیفوکتمودادم دستش که تا وارد شدم باباجلوم ظاهر شد و بالبخندی گفتم سلام

-سلام زود اومدی؟

-برگردم یه ساعت دیگه پیام

بابا درحالی که باویلچرش جلومیرفت گفت برویه ساعت دیگه بیا ایستادم باتعجب نگاش کردم ادامه دادتا غزل تلف بشه

-منظورتون چیه؟

-امروز غزل پایین نیومده دیشب چکارش کردی؟

باتعجب گفتم چییییییی؟ پایین نیومده؟ (پس دلیل نگرانیم بی مورد نبوده) چه دلیلی داره نیاد پایین؟

بابابابوز خند تونمی دونی چشه؟

-خب چرا آخه؟

-قهره دیگه منم که نتونستم برم بالاسمه رفت محل ندادنازی روفرستادم جواب نمیده دراتاقو قفل کرده دیشب که شام نخوردهیچی امروز هم لب به غذا نزده

-چرا زنگم نزدین؟ (کمی لحم عصبی بود)

-مگه برات مهمه؟

-اوووف پدراین چه حرفیه (بانگرانی گفتم)

-زنگ نزدم چون اگه برات مهم بودکه اذیتش نمیکردی چکارش کردی که از دیشب تا حالالب به چیزی نزده نگرانشم اتفاقی واسش نیفته؟

-اوه خدای من

-اصلا جواب نمیده

-از صب تا حالالان بهم میگین؟

-امیر اتفاقی واسه غزل بیفته نمیبخشمت

سریع سمت پله ها رفتم و سمیه گفت خانم تواتاق خودتونه درش هم قفله

-زاپاسوبرام بیار

-پیش خودتونه ...

باعجله سمت اتاق کارم رفتم داخل گاوصندوق بود برداشتم و سمت اتاقم رفتم

باسرعت بازکردم

داخل شدم اتاق تاریک بود چراغوروشن کردم

روی تخت درازکشیده بود به پهلوهمون لباس خواب دیشب تنش بود موهاش

پریشون که آروم جلورفتم کنارتخت رسیدم نگاش کردم چشاش بسته بود آروم منظم

نفس میکشید و قفسه ی سینش پر و خالی میشد لبه ی تخت نشستم .. کمی خودموکشیدم

بالا تر که آروم موهاشونوازش کردم پس قهر بود باهام آروم گفتم غزل.... غزل؟

نشنید نمیدونم خوابه جدا اما ... دوباره گفتم غزل درحالی که باپشت انگشتم

گونشونوازش میکردم - غزل خانم بیدار نمیشه .. غزل که خوابش سبک بود....

به پهلو شد و چرخید دیگه میطمنن شدم خواب نیست ... لااقل دیگه الان خواب نیست

حالا که بهم پشت کرد

گردنبد که توجیب شلوارم بود در آوردم و درحالی که قفلشوباز میکردم باهام

قهری ؟

-.....

-چراپایین نرفتی؟ چیزی هم که نخوری از صب تا حالا؟

-.....

-اون زبون دراز توکدوم موشه تونسته بخوره معدش جاشده ؟

-.....

-تونمیگی بابام نگرانیت میشه گلم تا اوادم بیچاره برات بال بال میزد مگه نگفتم

نگرانش نکن عزیزدلم ؟

-.....

-گفتم بهش چیزی نگوا ما با این قهرت فهمید دعوا مون شده توپید بهم

-.....

-غزل خودت همین جوری افت فشارداری چیزی هم که نخوری بدتر میشی عزیزم

خم شدم سمتش و دست رد کردم زیر گردنش و به آرومی گردنبند تو گردنش بستم
هیچ عکس العملی نشون نداد

- غزل معذرت میخوام حالانگام کن !

رو آنجم تکیه داده بودم در حالی که موهاشونوازش میکردم گفتم منونمیبخشی؟ بابام
دعوام میکنه (باخنده گفتم)

نیم خیز بودم صور تشوبه وضوح میدیدم که دیدم یه دفه دست برد
گردنبندو گرفتو چشاش هنوز بسته بود که یه دفه خواست از تو گردنش بکشه که سریع
متوجه شدم و دستشو گرفتم و بالحن پراز التماسی گفتم نه لطفا... صداش پربغض بود
که آروم گفتم اینجوری میخوای بیخشمتم

- غزل میدونم بد کردم اما دست خودم نیست عزیزم چکار کنم دست خودم نیست
نمی خوام ازدواج کنی؟

-.....

- دوست داری ازدواج کنی؟

صدای فین فینش بود که آروم گفتم باشه من شوهر تم آگه ... آگه بخوای.....
لب تر کردم که ادامه دادم اما من بهت قول دادم اصلا نمیخوام درگیر رابطه بشی
تو هنوز بچه ی باید درستوبخونی عزیزم نه اینکه بخوای بفکر ازدواج باشی
-بابغض گفتم مگه تقصیر مننه اون ازم خواستگاری کرده

-درسته حق باتوا... من دیشب تند رفتم معذرت می خوام آخه ...

برگشت نگام کرد چشاش خیس بودن که گفتم دلت می خواد ازدواج کنی
...؟ رابطه.....

میون حرفم پرید وگفت نه امیر من نمیخوام اما میخوام تکلیفمو بدونم
-تکلیفت معلومه تو زن منی یادت باهم چه قراری گذاشتیم تا من ازدواج نکردم تو هم
هنوز زنی تا من ندونم وقت مناسب کیه حرف از ازدواج نمیزنی

کلا حرف از رفتن از این خونه رونمی زنی هرچی بخوای برات میارم نمیذارم
احساس کمبود کنی تا میتونم و بهت گفتم بهت محبت میکنم اما کاری نکن ناراحتم
کنی تو خونه شیطننت کن اما بامن بازی نکن غزل نذار بد بشم عزیز دلم

-.....

-از صب تا حالا هیچی نخوردی ..؟

-بری پایین شام بخوریم ؟

-سرم دردمیکنه

لبخندی زدم ستمم چرخید کامل بغلم بود چسبیده بود بهم که اشکشوپاک کردم گفتم

دوست داری بریم بیرون شام بخوریم

-حوصله ندارم

-پس هنوز قهری ؟

-.....

پاشوبرویه دوش بگیر بریم بیرون منم هوس کردم بیرون شام بخوریم فست فود

(هرچند علاقه ای ندارم)

-توکه فست فود دوست نداری ؟

بالبخندی گفتم اما تو دوست داری

-نه حوصله ندارم ..میل ندارم

-عزیزدلم از صب تا حالا

چیزی نخوردی ..برم برات لباس بیارم بپوشی بریم

ساکت بود آروم اشک می ریخت که اشکشوبوسیدم و طعم شوری گرفت لبم گفتم

بریم ؟

سکوت کرد که بلند شدم و سمت میز توالتم رفتم و کشوروباز کردم و برسمو برداشتم

و دوباره روی تخت نشستم

-میخوای موهاشو شونه کنم ؟

بلند شد نشست و برسواز دستم گرفت و پشت بهم کرد و بالحنی که معلوم بود هنوز

دلخوره و لحنی ناز و بچگونه نمی خوام

خودش شونه زد موهاشو و فین فین میکرد که گفتم دلخوری ؟

-نباشم (همون لحن بچگونه چقد تخسوشیطونه این دختره بلده چکارکنه دل منو آب

کنه شیرین اصلا این طوری نیست)

شونه رواز دستش گرفتم و خودم شروع به شونه زدن موهاش کردم -حق داری

-.....

-دیگه گریه کن میریم بیرون
-نمی خوادتو هم خسته ای یه روز دیگه
-فردابیا مطب معاینت کنم سنوگرافی...
-سعی میکنم پیام
-اگه اومدی قبلش بهم زنگ بزن
-باشه ...

-الان بریم بیرون شام بخوریم؟ بابام منتظرته
-روم نمیشه

-برات بیارم همین جا بخوری

برگشت نگام کرد دست کشیدم از شونه زدن موهاش و دیگه اشک نمیریخت که نگاهم به سینهش افتاد گردنبد با اینکه ظریف بود توگردنش رو پوست سفیدش جلوه ی خاصی داشت که دست بردم سمت گردنبدش و گرفتم و گفتم خوشت میاد؟ اونم همزمان دست برد و که دستشو گرفتم و چه ظریفه دستش وانگشتاش ظریفتر که تودستم بود به خوبی حس میکردم لطافت دستشوای که چرا این طوری شدم شیرین بارها و بارها بغلم بود این حسونداشتم که باگرفتم دستای غزل دچارش شدم که بی اراده دستشوبه آرومی فشار دادم که سریع رو شو برگردوند و دستشواز دستم کشید و باعجله از تخت اومد پایین درحالی که سمت اتاق میرفت نگاهم بهش بود به اندام بی نظیرش تو این لباس خواب فیروزه ای که باصدای که پر بغض و ترس و لرز بود گفت میرم دوش میگرم میرم پایین ... شام بخوریم ... تو... هم ... بی... ..
روفت بیرون باسرعیت بودن اینکه برگرده نگاه کنه لبخندی زدم گفتم زیر لب خاکستری خودمی



(غزل) روز بعد

باامیر قهر نیستم چون دوش دارم به این نتیجه رسیدم من جدا عاشقشم نمیتونم از دستش ناراحت باشم باید کاری کنم بهش نزدیک بشم نه ازش فاصله بگیرم ساعت 8 بود که به باباگفتم میرم مطب بعدش با امیر بر میگردم ...

آماده شدم ...یه مانتوی کوتاه مشکی تابالای زانو پوشیدم چه بسا کوتاه تر شلوارجین یخی .پاچه کوتاه که ساق پام تاده سانتی معلوم بودبایه کفش کالج مشکی ویه شال مشکی وموهاموکه گیس بافتم یکمی آرایش ملایم کردم شیشه عطروخالی کردم روخودم توآینه به خودم نگاهی کردم وای چقد خوشگل شدم واسه خودم یه بوس یه چشمک زدم انصافا منم خود شیفته بود آ.....

قربون خودم برم من کیفموبرداشتم وسریع با آژانس رفتم والایه ساعت طول کشیدتارسیدم ...رسیدم کسی نبود که منشی بادیدنم گفت دکترکسی رو قبول نمیکنه لبخندی زدم وگفت راهی نداره !

-نه اصلا

-هیچ راهی ؟....من کلی راه اومدم تامطب دیرشد سرکاربودم معذرت میخوام نمی شه بهش بگیم

-الان دکتر مهمون دارن

باتعجب گفتم مهمون دارن ؟

-بله وقت پذیرش تموم شده درضمن شما هم که وقت قبلی ندارین خانم بی توجه به حرف منشی که سرش پایین بود داشت حرف میزد که سمت اتاق امیر رفتم

که منشی سمتم اومد گفت کجا ؟

اصلا توجهی نکردم دروباز کردم امیر...روی مبل نشسته بود روبه روش یه دختر جون بود نسبتاجذاب که بدون اینکه سمت من بچرخه گفت اینجا چه خبره

داخل شدم منشی نمی داشت برم داخل گفتم که مهمون دارن

آروم گفتم منم

امیر سمتم چرخید گفت تویی ؟

لبخندی زدم نگام به دختر جون بود که باتعجب نگام کرد که امیر گفت میتونی بری منشی رفت دروبست جلوکه رفتم بالبخندی گفت کی اومدی ؟

-همین الان

-عزیزم مگه نگفتم میای قبلش بهم زنگ بزنی

باخنده گفتم خودت گفتی پیام حالاکه اومدم برگردم ؟

-نه بیا

باهمون لبخندم گفتم نه بیا ..یعنی برم میخوای تا برم ؟

باخنده گفت لوس نشویا گل

دختره تمام مدت زل زده بود بهم که امیر گفت شیرین غزله خواهرزادم
اپس شیرین این بود زورم گرفت سلام کنم والادوست دخترشوهرم خوشکلم هست
عوضی

جلورفتم وگفتم چکارکنم

-بیا عزیزم یکم دیگه سونوت میکنم

-نمیدونستم که مهمون داری دایی

لبخندی زد که جلورفتم میدونستم دلیل لبخندش چیه که شیطنتم گل کردوروی پاهاش
نشستم وگفتم کی بریم

امیر-کجا؟

-خونه

مگه میخوای الان بری ؟

دستامودورگردنش حلقه کردم وگفتم نکنه بادوست دخترت قرارداری

نگاهش بهم بود من که شیطون چشمکی زدم که گفت نه قرارندارم

شیرین باخم گفت امیر گفتم امشب میای خیلی وقته نیومدی دلم برات تنگ شده

امیر سمت شیرین رو برگردوند وگفت بالحن سردی نمیتونم شیرین امشب نیام

شیرین -امیر گفتم میام به خاطر تو اومدم مطب چند روزه اصلانمیای

داشتم نگاه شیرین میکردم که که امیر گفت یادم رفت بهت بگم اومدنت غیر منتظره

بود دیدی که غزل اومد قول داده بودم بیرمش بیرون فعلا امشب کاردارم

ش- قبل از اینکه پیام چیزی نگفتی

امیر-دیدی که یادم نبود

صورت امیر رو سمت خودم چرخوندم وگفتم دایی بریم دیرمیشه

امیر -بهتری دیشب باهام قهربودی

چشمکی زدم وگفتم اون دیشب بود الانم خوبم وگوشواروم ونرم بوسیدم وگفتم

اومدم سونوکنی

-باکی اومدی عزیزدلم

-آژانس

-میشه باآژانس بفرستمت ؟

-نه...بالحنی لوس وبچگونه گفتم نمیرم تو باید منوببری به بابامیگم همین الان گفتمی
بامن میای

امیر خندید وگفت باز م که لوس شدی ؟

-دایی قهر میکنم مٹ دیشب آ اگه منونرسونی (باهمون لحنم گفتم بچگونه)

هیچی نگفت که گونشوباز بوسیدم وگفتم دایی؟

-جونم

وای چه عشقی میکنم من تو بغل امیر شیرین هم داره میسوزه الان اگه خدا بخواد

-میشه قرار توبه هم بزنی؟ فقط نگام کردبالخندی وای که چقد جذاب ومیشه وقتی

میخنده حق داره شیرین یه جایش بد جوری بسوزه

دوباره گونشوبوسیدم گفتم بالحنی نازوبچگونه نمیشه ؟

گونمو متقابلا بوسید وگفت باآژانس میری ؟

-نمی رم

-میری

-نمیرم

-میری

-نمیرم

محکم گفتم میری

-.....می.....رم

خشک خشن ودستوری گفتم میری

بالحن وبچگونه واخم گفتم نمی رم

-توبی جامی کنی

-تومنومیرسونی

-نمیرسونم

-میرسونی

-نمیرسونم

بابغض گفتم میرسونی

دازدباشه میرسونم گریه نکن

بابغض گفتم میرسونی

-من فقط میرسونم باشیرین میرم -باهمون بغضم گفتم باشه بروهرجا دلت خواست
حالا باشم سنوکنی؟

پاشوپاشوسونوت کنم دیرم شد

تمام مدت شیرین ساکت بود امامن صدای جزلولزشومیشنیدم به جون خودم

(امیر)تاخواست ازروی پام بیاد پایین سریع غزلویغل کردم دست دروگردنم حلقه

کرد یه چشمکی زد لبخند شیطونی زد گوشه ی لبشوگزید چرا این قد این

دخترشیطونه؟ که منم لبخند ی زدم تک ابرویی بالاانداختم

که بردمش سمت تخت روی تخت گذاشتمش وخیلی آروم گفتم چرا زنگ نزدی

؟چشمکی زد وگفت قرارتوبهم زدم؟دستگاه روروشن کردم چیری نگفتم دقایقی

منتظرشدم که تواین فاصله دکمه ی ماننتشوبازکردم اصلا به شیرین توجهی نکردم

که تمام مدت نگامون میکرد که دکمه هاشوبازکردم وزیب ودکمه ی

شلوارشوبازکردم وژل مخصوص روپایین شکمش گذاشتم وهمون طور

ایستاده...سنوکردم دقایقی چشمم به صفحه ی مانیتوربود که که غزل باخنده گفت

چیه؟

-.....

بازم باخنده گفت سالمه...؟

-چییبیییییی؟(باتعجب گفتم)

نگاش کردم وای که چقد شیطونه که بالبخندی گفت بچم؟

لجم گرفت تازه منظورشو فهمیدم وگفتم نه بچت مٹ خودت ناقصه

بالخم گفت ایه مدت پیش سنوکردم ومشکلی نداشت که تودسگاهت مشکل داره تازه

دوقلوهم هست دوتاپسر

-زهرمار

-چیه شیرین باورنداری؟

-نه آخه ..خواهرزادت باشه بازم یکم رابطتت شک برانگیزه

-میشه واضح تر بگی؟

-مٹ خواهرزاده بوسه نمیکرد ..درضمن توکه بدت میادکسی صورتتوبوس کنه

-چی بگم؟بگم نکن بدم میاد

-آره کسی که بدش میادبدش میادفرقی نداره کی باشه چطوربه من میگی بوس نکنم

-بدت میادتازه یه جوری بود زیادی شیطونه بهش اعتمادندارم

-منظورت چیه شیرین؟

-شینییدی تاحالارابطه های بین خواهربرادری دایی خواهرزاده چه میدونم ...

-شیرین دیونه شدی؟

-کاملاجدیم

-شیرین تو عقلت سر جاشه اون خواهرزاده

-به توآره شک نمیشه کرد اما یه طوری بود حس میکنم دوست داره اما نه به

-عنوان دایی میگم این اواخریه طوری شدی ازم فاصله گرفتی بد اخلاق ترشدی

-توداری از دید خودت نگاه میکنی که یه دخترشیرین اون خواهرزاده چه رابطه

-ای؟حرام؟دیونه شدی من باتو کلی صیغه میخونم

-نمی دونم نگاهش یه طوری عجیب بود خیلی هم خوشگله خیلی هم شیطون توکه

-پیغمبر نیستی آدمی به هر حال ممکنه اغفال بشی میگم این اواخر ازم زده شدی کلی

-بهبونه میکنی مٹ قبلنا نیستی دیگه منومٹ قدیم نمیخوای هفته ای یه بار هم نمیای

-همش بهبونه میکنی مهمون داری خسته ای کار داری

-شیرین بااین افکار مزخرفهت حالمو بهم زدی بریم میرسونمت ...

-مگه نمیای؟

-نه میرم خونه اعصابمور یختی بهم ...می رسونمت

-شیرین باختم گفت نمیخوام خودم میرم

-میرسونمت

-گفتم خودم میرم

-باشه برو هر جور راحتی

-واسه غزل زود کوتاه میای امان می گی برم هر جور راحت
-ببین شیرین خواهر زاده دیدی که تاتقی به توقی میخوره منوبا بابام تهدیدم میکنه
منم حوصله ی باباموندارم آخه بابا بد جوری دوشش داره بفهمه باتورفتم دعوام
میکنه من جدا حوصله ی تنش ندارم
داشت سمت درمیرفت که گفت باشه برو...

شیرین ؟

برگشت نگام کرد که گفت چیه ؟

-به منشی بگوواست آژانس بگیره

هیچی نگفت

-فردا تعطیله خودم میام پیشت باشه

-کی ؟

-عصر میام ساعت 5 میزنم بیرون شام بیرون میریم

-باشه عزیزم منتظرم دیرنکنی

-میام ...

(غزل)

پشت در ایستاده بودم البته گوش ایستاده بودم منشی تاگفتم میتونی بری
از خودا خواسته زودی رفت از پشت در کنار رفتم روی مبل داخل سالن نشستم که
یهوشترین و بعدش امیراومدن بیرون
امیر-منشی که رفته

شیرین -خودت برام یه آژانس بگیر عزیزم

(زهرمار عزیزم درد عزیزم والاچه پروووو کم مونده بخوره شوهرمو والا کم هم

نخورده امیرجونمو کوفتش بشه الهی تو گلوت گیرکنه شوهر خوشکلم)

امیر سمت گوشی تلفن رفت شماره ی سریع گرفت والو...بله ...اشتراک 147 هستم

یه سرویس میخواستم ...بله به مقصد خیابونمیاد سریع لطفا

امیر روبه شیرین گفت میاد الان برو پایین همین روبه روی ساختمونه

شیرین سمت امیر رفت یه بوس هوایی امیرو بوسید گفت فردا میبینمت

-برور سیدی زنگ بزن

-باشه عزیزم پس فردامنظرتم
شیرین رفت امیر هیچی نگفت بعد رفتن شیرین امیر اومد روی مبل مقابلم نشست
وگفت بیخبر اومدی غزل خانم
-من از کجا میدونستم مهمون داری؟ بادهن کجی گفتم اونم کی شیرین جونت
-چیه حسودی میکنی؟
-نه به چی چی شیرین حسودی کنم اگه به خوشگلیه من یه چیز دیگم اگه به تو اگه
شش دنگ سندت به نام منه شوهر می
خندید وگفت شوهرتم
-آره نیستی؟
باخنده گفت بر منکرش لعنت
-بگذریم حالا مشکلی نداشتیم؟
-نه اتفاقا مشکلی نداشتی
-حالاتاریخ زایمانم کی هست بچه ی اولمه بلد نیستم
جدی حرف زدم بدون هیچ لبخندی
-غزززززززززل؟
وای چقد دوست داشتم این جوری باحرص صدام میزد منم مٹ خودش
اداشودر آوردم
-چیییییییه؟
به مبل لم دادته لبخندی داشت که گفت خیلی دوست داری حامله شی
بالبخندی گفتم آره خیلی
بالبخندی گفت ازکی اون وقت؟
چشمکی زدم وگفتم مسلما از تونه مٹ تودیونه میشه بچم
-دلتم بخوا از من حامله شی!
-عمر از تو حامله شم بابای بچم توباشی بذارم توی روانی بچت مامانش من باشم
-مگه من چمه؟ پسر به این جذابی درضمن من شوهرتم غیر از من میشه از کس
دیگه ای حامله شی؟
بالاحم گفتم بدت نیومده انگار خوشت اومده

اخم کردم باحالت بچگونه ای ادامه دادم خیلی بیجنبه ای شوخی هم حالت نیست
....

-از شوخیش هم بدم میاد حق نداری راجب این موضوع هم شوخی کنی من روانیم
جدی میگیرم

از حرفش والاترسیدم که بحثو عوض کردم وگفتم بریم
-بریم بیرون شام بخوریم؟
-کجا؟

-هرجا دوست داری به خاطر دیشب بهت افتخار میدم باها ت میام بیرون
بالحنی بچگونه ای گفتم به خاطر دیشب میخوای از دلم در آری؟

-تو که دیگه دلخور نیستی هستی عزیزم
لب گزیدم انگشت اشار موگاز گرفتم تازه ناخوناموبرق انداخته بودم که لبخندی زد
منم همیطور لبخندی زدم که گفت کجا بریم

بدون اینکه انگشتمو در بیارم لبخندی زدم وگفتم بریم رستوران.....

بلند شد جلوم اومد خم شد انگشتمو از دهنم در آورد وگفت بریم عزیز دلم

بلند شدم..... دروقفل کرد که کیفش دستم بود که رفتیم

.....اولین بار بود این رستوران می اومدم فقط اسمشوشنیده بودم که واقعا جای بی

نظیری بود.... روبه روی هم دیگه نشسته بودیم که گفت اولین باره میای اینجا؟

-اهوووووم

-فکرشم نمی کردی یه روز بیای اینجا؟

-سرمو برداشتم وگفتم سرم منت میذاری(با اخم و ناراحتی زیادی گفتم جدا بهم

برخورد)

خیلی آروم گفتم ناراحت شدی گلم؟

-ناراحت شدم آره حق نداری این طوری بهم توهیم کنی پوالتوبه رخم نکش

-من منظوری نداشتم به جون غزل

سرم پایین بود گفتم دیگه بمیرم باتوجایی نمی رم بهتره باشیرین جونت بری من به

توو کلاست نمیخورم

(بغض تو گلوم گیر کرده بود)

-اغزل عزیزم من مگه من چی گفتم ؟
-بهم برمیخوره درسته من بچه فقیر بودم اما حق نداری بهم تویم کنی
وسرموانداختم پایین چیزی نگفتم که گارسون اومد سفارش چلوکباب دادوگفت
توچی میخوری
بالخم روبرگردوندم که روبه گراسون گفت دوست چلوماهی
که سریع گفتم نه من نمیخوام همون کباب
امیر خندید وسفاشوداد

ربع ساعت طول کشید که غذاوآوردن تمام مدت امیر نگام میکرد که لبخند
رولباش بود منم درسکوت مطلق نشسته بودم که غذاسروشده...تمام مدت من باغدام
بازی میکریم خیلی دلم میخواست بخورم اما همون اول توش یه موی کوچولو دیدم
حالم بد شد اما به روی خودم نیاوردم دیدم امیرداره باولع میخوره منم که بد ذات
بهش نگفتم که...وای چقد من بدجنسم آخه تتم به تن این روانی خورده آخه ...
-غزل چرانمی خوری ؟

.....-

-عزیزم ناراحت شدی ؟

.....-

گفتم که معذرت میخوام منظوری نداشتم غزل عزیزم بخور سردمیشه گلم
امیر باولع میخورد بیچاره چقدم گششش بود
-میل ندارم دلم نمیکشه
-الکی میگی قهرکردی توکه چلوکباب دوست داری ؟
-نمیخورم دوست ندارم
-میخوای بگم زرشک پلوبرات بیاره ؟
-نمی خورم اصرار نکن
ویشقابوسمتش هل دادم به آرومی گفتم موتوشه نمی خورم
باتعجب زیادی گفت جدا؟
نگاهی به بشقابم کرد که گفتم ببین

Formatted: Heading 3, Right, Right-to-left, Tab stops:
Not at 10.68" + 11.29" + 13.43"

دست از خوردن کشید قاشق و چنگالوداخل بشقاب انداخت و تیکه به صندلی دادوگفت
اوووووف کاش زود ترگفته بودی ؟
بالبخندی گفتم دیدم باولع میخوری دلم نیومد بهت بگم (شیطون بد جنس بودم درعین
حال)

لبخندی زد وگفت ذاتت خرابه پلید

اشاره به گارسون کرد که گارسون اومد امیرخیلی آروم گفت ببخشید همسرم
نتونستن بخورن

-چرا؟

-موتوش بود ..

گارسون -این امکان نداره

-حالاکه امکان داشته یه موی مردونهمنم متوجه نشدم الان خانومم بهم گفت

-اما....من از شما معذرت میخوام

-این اشتباه قابل بخشش نیست

امیرخیلی آروم حرف میزد)

-وجه ی رستوران بااین شوهرت خراب میشه

-معذرت میخوام قربان تذکر میدم

-من پول غذاروحساب میکنم ولی دیگه اینجا نمیام پولومیدم که فک نکید کلکی
توکاره

همسرم اصلالب به غذا نزدن میبیند که

گارسون نگاهی به ظرف غذا انداخت گفت من صمیمانه عذر میخوام

امیربلند شد چند تراول وی میز انداخت وگفت بریم غزل عزیزم دنبال امیر رفتم

سوار ماشین شدیم که گفتم چرا حساب کردی ؟

-اون وقت فک می کرد الکی میگیم ...

ماشین روشن کرد وگفت بیا یه شب اومدیم بیرون آ..

-بریم فلافل بخوریم ؟

-من سیر شدم اووووف هرچند دلم میخواد بالا بیارمبدجنس چرانگفتی کلی
بالشته خوردم

-ولش کن بریم خونه یه چیزی میخوریم سمیه حتما غذا درست کرده رفتیم خونه سمیه کوکوسبزی و شامی درست کرده بود انصافاطعمش عالی بود...توی حیاط نشستیم و خوردیم چقدم خندیدم خدایی چقد خوش گذشت کلی سربه سر هم گذاشتیم اینقدخندیدم اشکم دراومدوای که چقد سربه سرش گذاشتم که آخرش گفت غزززززل؟

-چییییییییی؟

-بس دیگه نمک نریز

-کونمک مگه نمک ریخت وای شورشدنفهمیدم آخ ببخشید

خندیدکه گفتم امیرررررر؟

-جان؟

-جدی جدی مشکلی نداشتم

-نه نداشستی دردت طبیعیه حالا هی میپرسی؟

-آخه این همه دردواسه چیه؟

-طبیعیه دیگه درد قبل از ماهیانته میاددیگه

-خوب نمیشه؟

-همون که بهت گفتم

سرمو انداختم پایین چیزی نگفتم ..اونم ساکت بود نگام کرد که بلند شدم که گفتم من

میرم بخوابم سینی رو ببرتو آشپزخونه ...

دستشودراز کرد گفت کمکم کن بلند شم پام خواب رفته

دستشو گرفتم که یه دفه منوکشید افتادم تو بغلش وباخنده درحالی دست درو کمرم حلقه

میکردگفت برنامه ی امشبمورخنتی بهم یه بوس بده بعد برو

-کلی بوسیدمت مطب

-باخنده گفت اونا قبول نیست بوس میخوام

-توکه فردامی خوامی بری پیش شیرین

-حالا(باحالت بامزه ای گفت)

روچمنای بودیم روش بودم چرخید من زیرشدم

-امروز حسابی شیطونی کردی ...

خندیدم گفتم حالا (مٹ خودش گفتم)

باخنده گفت ادامودرمیاری؟

-نه

هلش دادم بروکار هوایی شدی

باخنده گفت چته نمی خوام که بخورمت

-امیر لطفاً...

نگاهش خیره بود بهم که لب که تر کردم داغی لباشورولبام حس کردم عمیق بوسید

لبامو جدادگرگون شدم که وای چه حالی شدم من این روزا دارم کم تحمل میشم

صبوری درتوان من نیست... منم به این حس محتاجم اما هلش دادم آرام نفس

عمیقی کشیدم خندیدوگفت چته

-بروکنار.... اووووووف باز منو این مدلی بوسیدی (بالحنی بچگونه گفتم)

روم بود هنوز که گفت پس چه مدلی دوست داری

که داغی نفس هاشوکنارگردنم روی گوشم حس کردم تو گوشم زمزمه کرد امشب

پیشم میخوابی

هیچی نگفتم داشتم کم می آوردم

صداش یه جوری بود من تا حالا تجربه نکردم این حسای عجیبوکه گفت امشبوبغلم

میخوابی کاریت ندارم

یه کمی ترسیده بودم که باصدایی لرزون گفتم امیر ولم کن

تری زبونشوروی لاله ی گوشم حس میکردم دما از روزگرم دراومد که بالتماس

گفتم خواهش میکنم به وضوح صدام می لرزید کلاخودم هم می لرزیدم دست خودم

نیود من تجربه نکردم این حسای عجیب غریبوکه این روزا دامن گیرم شده

مقصر امیر؟

که بالتماس وترس زیادی گفتم امیر بذار برم

-چته ترسیدی عزیزم؟

-داشت بغضم میشکست که گفتم با بغض ولم کن.... بروکنار

تمام مدت سعی میکردم از ش جداشم هلمش میدادم فایده ای نداشت که که ازم
جداش دوسریع بلند شدم سمت ساختمون عمارت دوییدم که صدای فهقهه ای خنده
هاش اعصابمور یخت بهم که برگشتم نگاش کردم روی چمن نشسته بود تکیه داده
بود رودوتادستاش وبه عقب خم شده بود ومیخندید که دادزدم عوضی...رفتم
منتظر نشدم وبه حالت دونفس نفس میزدم

رفتم تواتاقم وای خدا به دادم برس

داشتم لباسم عوض میکردم که در باز شد اومد توخوب شد برهنه نبودم لباس
خوابم پوشیده بودم(یه لباس آبی روشن) که گفتم چیه؟

-بالبختی گفتم چه لباس خواب نازی تنت کردی

-زهرمار

-چته بد اخلاق

-چکار داری

هنوزدم در ایستاده بود که گفتم فردا تعطیله میای صب ورزش بیام بیدارت کنم
نه

-چرا

-صب زود میای حوصله ندارم

-چند روزه ورزش نکردی خوب شدی دیگه

-صب زود نیای 8خوبه

باشه

نگاش کردم که گفتم برو دیگه

فاصلم باهش خیلی نبود همونو هم کم کرد که انتهای لباس خوابمو گرفت وگفت

خیلی این رنگی بهت میاد

زدم رودستشو گفتم به توجه

لبختی زدم گفتم آگه بهت قول نداده بودم بهت امشبورحم نمیکردم جیگر شدی آ

بادادگفتم

عوضی

خندید در حالی که میرفت بیرون گفت شناس آوردی خانمی بهت قول دادم

رفت بیرون درو بستم وای خدا دیونه شده این از این بعد حواسم باشه این چش
چرون هیز نبود که چشاش دارن هرزمیرن وای باید حواسم باشه ..روی تخت
دراز کشیدم یادبوسش افتادم وای چه طعمی داره مسخ بوسه ای شدم که تجربش
برام شیرین بود اما درعین حال ترسناک



ساعت 2 بود بعد از ناهار... امیرپای پله ها ایستاد و با صدایی بلند گفت سمیه یه لیوان
آب پرتقال برام بیار.. روی مبل نشسته بودم چیزی نگفتم سرمو که برداشتم نگاهش که
کردم لبخندی زد و رفت ..نگاهی به بابا کردم داشت کتاب میخوند بلند شدم رفتم پای
ویلچرش نشستم نگاه کرد که گفت چی میخوای این طوری نشستی؟

-بابایی؟

-جونم ...

نگاهش کردم که ادامه داد وای دختر بگودیگه من تاب و تحمل کمه این طوری نگاه
نکن

بالبختی گفتم بابایی امیر ساعت 5 میره

-کجا؟

-پیش شیرین

-خودش بهت گفت؟

-نه فهمیدم

-خب

سر مو انداختم پایین مظلومانه گفتم درحالی که خودمو حسابی لوس کردم شگردم بود
که گفتم دوست ندارم بره

-چکار میخوای بکنی؟ بهش میگی نرو؟

-نه خب ولی

شیطون لبخندی زد و گفتم از اون قرصات بهم میدی؟

باتعجب توأم باخنده گفت کدوم قرصا؟

-همون خواب آور...

-چکار میخوای بکنی؟

-چیزه فقط یه کوچلوبخوابه (خدموحسابی لوس وظلوم کردم)
فقط نگام کرد

بابایی جون غزل دلم میسوزه میره

خب این بارنداری بره بعدش چی

-حالا امروز نره بعدش هم یه کاری میکنم

ویلچرشو حرکت دادگفت بریم

بلند شدم پشت سر بابا رفتم داخل اتاق شدم که جعبه ی قرصاشو دراورد باز کرد یه

ورق دستم داد و تادر آرودم که جلوش گرفتم مرددشدم دروباره برگردونم یکی دیگه

در آرودم که گفت زیاده

-نیست فوقش یه ذره ابشتر بخوابه

و با عجله زدم از اتاق بیرون... آشپزخونه رفتم... خوبه سمیه داشت آب پرتقال

میگرفت قرصا رو تویه ذره آب گذاشتم باقاشق له کردم خوبه سمیه سرگرم کارش بو

اصلاحواشش یه من نبود که منتظرش شدم کارش تمو بشه که آب پرتقالو تولیوان

ریخت که از دستش گرفتم

-بده من من واسش میبرم

وسریع پشت کردم بهش توجهی به سمیه هم نکردم و قرصای حل شده رو تولیوان

ریختم

و همش زدم

و گذاشتم تو بشقابو گفتم بیرش

سمیه با تعجب نگام کرد که گفتم بیرش شوهرم منتظره

هیچی نگفت رفت بعد برگشت سمیه سمت اتاقش رفتم باید مطمئن شم همشو میخوره

در نزده داخل شدم روی مبل نشسته بود لب تاپش رو پاهش لیوان آب پرتقال یه

دستش نصفشو خورده بود که گفت طویلاست به سلامتی

-آره خیلی وقته

نگام کرد

-خوبی جناب شرک

-خوبم فیونای عزیزم

-فیونا لا اقل شبادیوه توچی ؟
بقیه ی آب پرتقال و خورد لیوان خالی روستم گرفت وگفت بذاررومیز
لیون رواز دستش گرفتم
-کم که نمیاری زبون باز
-میری ؟
-کجا ؟
-پیش شیرین
-فعالزوده بعدمیرم
(عوضی چه ریلکسه)
همین طور تند تند داشت تایپ میکرد که گفتم کتابی که خواستم واسم نگرفتی ؟
-سفارش دادم فردامیاد ...
تابی یه موهای بازپیشونم دادم پشت گوشم گذاشتم
-خب مزاحمت نمیشم ..
تندتند داشت تایپ مکرر بدون اینکه سرشوبرداره گفت همین ...
-واسه خاطر کتاب اومده بودم
حواسش به لب تابش بود -درس که میخونی
-به خاطر ماشین هم که شده میخونم
جداحواسش نبود که اومدم بیرون
تند تند داشت تایپ میکر روانی نفهمید اومدم بیرون
دروبستم به آرومی
رفتم تو اتاقم مشغول تست حل کردن شدم ... دل تو دلم نبود یه ساعتی گذشت که
آروم پاورچین رفتم اتاقش روی تخت افتاده بود چنان خواب بود بیچاره آخ خ خ
قرصاهلاکش کردن باخنده گفتم بمیرم الهی چه بلایی سرت اومد عشقم
خم شدم آروم گونشوبوسیدم وای که چقد خوشمزه ای تو... موبایلشواز روی
میز عسلی برداشتم بالبخندی برایش یه بوس فرستادم وگفتم خوب بخوابی
همسر خوشگلم خواب شیرینونبینی ناراحت میشم اون وقت تلافی میکنم عشقم و
اومدم بیرون دروبه آرومی بستم

دادزدهیچی؟

به خدا لبخندزدم دست خودم نبود که بالبخندی اما پرترس گفتم هیچی من کاری نکردم وای چنان دادزد خیس کردم خددموکه دادزدبازچه آتیشی سوزوندی؟

-چه آتیشی...باخنده گفتمئوای امیر راست میگی من سوزندم؟
جدی جدی کارش میزدی خون نمیزی از شدت عصبانیت اما بیچاره از دماغ وگوشاش دودمیزد بیابوبین

که آرام گفتم واسه همین از گوشات و دماغت دودمیزنه کارمنه؟
سمنم خیز برداشت وگفت باعصبانیت غزل میکشمت...از پشت مبل به حالت دو فرار کردم که دنبالم دویید وموبایلش بود هرکاری کردم رمزشوبلد نبودم عوضی معلوم نبود چی گذاشته بوداون دنبالم میدویید من عین خرگوش نه بهتره بگم کانگروکل سالودوییدم از روی مبل هرچی که میشد ازوروش بپریم میپیریدم حتی از روی میز غذاخوری هم پریدم

اربه میکشید من فقط به عصبانیتش میخندیدم کل مبلها روچند دروپریدم بالااودم پایین کل 300متری رودوردم اون دادبیدادمیکرد من خوشحال میخندیدم
-بده گوشیمو....

باخنده نمی دم

-به گفتم

دادزد ترسیدم امامگه من ازرومیرم

خندیدم نمیدم

-مگه دستم بهت نره

میدوییدم من واونم دنبالم مگه خسته میشه عوضی...
پشت ساعت شماته دار ایستادم...رسیدبهم که به حالت دواز زیرپاش ردشدم

مرمر بود چنان سرخوردم از زیرپاش که برگشت وباتعجب نگام کرد ماتش برده بود که بالخنده گفتم عجب لایی بود آ...حال کردی؟

پشت مبل تک نفره راحتی ایستادم

لحنش عصبی بود -امشب حسابت میرسم فاتحت خودست ...

باخنده گفتم شیرین خودشوگشت 1000بارزنگ زد طفلکی ...

هنوز نفس نفس میزد که گفت غزل تلافی میکنم

-امیرررررررررر

-امیر در دامیر و حناق

-امیر قول دادی تلافی نکنی

-من چیز خوردم به جون تو تلافی میکنم

باخته گفتم بازم دست و پا تو میبندم

دازد تو غلط کردی

-باخته گفتم میبینیم

-خواهیم دید

شکلکی و اش در آوردم و گفتم ضیافت امشب تو بهم زدم آیییی دلم خنک شد ...

-کور خوندی تو جور شو میکشی...

-تو بیجا کردی

-همینکه گفتم

بادهن کجی گفتم بسوزی آقا خوشگله

دازد بده این لعنتی رو...

-نمیدم

سمتم خیز برداشت یه زانوش تکیه داده و بد به مبل یه دستش به پشتی مبل تکیه

داد که متأسفانه مبل سبک بود تاخواست سمتم خیز برداره افتادم تاخواستم فرار کنم

افتادم پامو گرفت جیغ زدم مگه میتونستم زورم که نمی رسید که سمتم خودشو کشید

واومد روم باخته گفت عین خرگوش بالاپاین میپیری خانم کانگرو!

باخم گفتم پاشو سنگینی

موبایلش دستم بود که دستم سمت بالا بردم و

-بده موبایلمو

دستش برد سمت دستم به زروازم گرفت هرکاری کردم حریفش نشدم روم بود

چسبیده بود بهم که شیطان خندید

-منو خواب میکنی آتیش پاره ؟

فقط اخم کردم که

-چیه خانم کوچولو حسودیت شده؟

بازم هیچی نگفتم شیطون بود حسابی امشب وگفت جورشو میکشی امشب هلش دادم اما نتونستم!

صورتشونزدیک صورتم آورد قلبم تاهزارمیزد روم بود نفس کشیدن جدایه طوری بود..چرااین طوری شدم این چه حسی بود؟...این چه حالی بود من شدم که گرمی لباشوروی لبام حس کردم عمیق بوسید یه طورخاصی بود بوسش نرم ولطیف ولی عمیق زیباواحساس میکنم پرازاحساس امشب بوسش بارم عجیب بود برام....دقایقی بوسید تقلاکردم...هلش دادم ازم که جدا شدم میخندیدن اون چشاش که باعصبانیت گفتم بازم منوبوسیدی؟

-حفته

-حق نداری منوبوسوی چند باربهت بگم؟(عصبی بودم)

هنوزروم بود که صورتشونزدیک کردونفساش توگوشم کل تنم روداغ کرد وآروم توگوشم گفتم توبه شیرین حسودی میکنی؟

نفس نمی شه کشید وای که دارم میسوزم آب دهنموقورت دادم هنوزنفسش داشت منومیسوزوند کل وجودمو

-چرااداری نفس نفس میزنی؟

-امیرپاشولطفا..لطفا....(بالتماس گفتم)

-چته...عزیزم (لحنش یه طورخاصی بود)

بازم هلش دادم وبالتماس وترس وگفتم خواهش میکنم خندید وآروم گفتم چته چرامیترسی

باترس گفتم امیر توروخدا بلند شو

روشوبرگردوند که نگاش کردم ترسوتونگاهم دید که بلند شدبالبخندید که یه دفه گفتم بابا!!!

باباروی ویلچرنشسته بود که یه لبخند رولباش بود که منم سریع بلند شدم ولب گزیدم ونتونستم بیشترازاین نگاش کنم آبروم جدارفت که ازشرم وخجالت بود که به حالت دوست پله ها دویدم....

(امیر)

آخ خ یعنی ضایع شدم در حد باخت تیم ملی مقابل یه تیم ضعیف باختلاف چندین گل...اون دفه که بابا بود این دفه هم آبروم حسابی رفت که باباگفت یعنی تواناقتون جاندارین؟...پایین توسالن دومیدانی را انداختین؟ موش و گربه بازیه؟
-چیزه بابا...چیزه ...

-اینده سروصدا کردین نداشتین بخوابم...خواب از سرم پرید
موبایلم دستم بود که جابه جا کردم وگفتم من معذرت میخوام
-باید یه فکری به حال خودم بکنم باخنده گفت برم ته باغ پیش رحیم
-معذرت میخوام بابا ببخشید این غزل چیزه...شیطونی میکنه اعصابم میریزه بهم
-چکار کرده غزل خانم؟

-معلوم نیست چی به خوردم داده تا الان خواب موندم
-مگه جایی میخواستی بری؟
سر مو انداختم پایین وگفتم نه...دیگه قرارم با این تأخیر منتفی شد
-چه قراری که این قده مهم بود غزلوداری دعوا میکنی؟

-.....

پیش شیرین؟
چشامو بستم آروم گفتم بله
-خب معلومه بدش میاد
-بابامن بهش گفتم قبل از اینکه عقدش کنم
-به هر حال ناراحت میشه چون به تو احساس مالکیت میکنه توشو هرشی
-اما من ...

-تو دوشش داری؟

-من؟

-نه پس من؟

-دوست داشتن که نه اما

-اما چی؟

-نمی دونم بابا...بگذریم

(از وقتی غزل اومده اینجا دیگه نمیذاشتم شیرین بیاد اینجا البته باباهم مخالف بود که
براش خونه رهن کردم)

-میدونم ولی خدمه هستن به گوش غزل برسه برام شردست میکنه حوصلشوندارم
درضمن کلی کاردارم خستم میخوام بخوام تو این وضعیت کجا پاشی بیای؟
-آخه گفتم شاید ...

-فرداظهر پیام مطب ؟

نمیدونم چرايه دفه عصبی شدم که گفتم شیرین !؟بهت زنگ میزنم الانم خستم
مخوام بخوابم ازظهرتاحالاسرپابودم ...

یکمی لحنش دلخور بود که گفت باشه کاری نداری ...؟

-شب خوش

-شب بخیر

قطع کردم...

گوشی روی میز عسلی گذاشتم یاد بوسه های غزل افتادم ..لب ترکردم چه آتیشی
میسوزونه این کوچولوچی داره که این جوری داره تووجودم رخنه میکنه
باشیطنتاش !نکنه جدی حسی دارم ؟ممکنه من عاشفش شدم درسته من دل
باختم به خاکستری ...به این شیطون کوچولو...



یکی دوماه گذشت که هوا کم کم داشت سرد میشد غزل هرروز درحال درس خواندن
بود این روزا شیطننت کم میکرد تمام فکروذکرش درس خواندن بود جدادخترپراز
پشتکاره من این جدیتشودوست داشتم بهش امید واربودم جز شبا که واسه ورزش
می رفتیم تفریح دیگه ای نداشت امشب کلی روتردمیل دوندمش چقد اعتراض کرد
اما فایده ای نداشت بعدش هم کلی مجبورش کردم دراز نشست بره بعد کلی
غرغرواعتراض روی زمین کف سالن دراز کشید وباخم گفت بدجنس تلافی میکنم
به جون توجنیفرلوپز هم این قد واسه هیکلش زحمت نکشیده که من امشب جون
دادم

خندیدم وگفتم توازجنفیر خوش هیکلتری

چشم ریزکرد وگفت اما شیرین جوننت خوش استیل تره

-اون ک صد البته (البته ته دلم نبود این حرف غزل اندامش معرکست)
-امیر به جون توآگه تلافی امشبودر نیاوردم غزل نیستم
خندیدموگفتم باشه منتظرم

-مدتی سر به سرت نداشتم بهت خوش گذشته
باخنده گفتم نه جون غزل دلم واسه موش وگر به بازی تنگ شده (بیشتر دنبال بهونه
بودم دلم وایه بوسه هاش تنگ شده از اون شب تاحال نبوسیده بودمش دارم دق
میکنم تاحالا هلاک یه بوسه نبودم من که هیچ وقت لبای دختری رو بوس نمی کردم
حالادارم له له میزنم)

چشاشوبست وگفت خوابم میاد
-پاشوپاشو اینجا خواب برودوش بگیر بعد بخواب خستگی هم از تنت میره ...
خواب آلود گفتم خوابم میاد خیلی حال ندارم
-نکنه اینجا میخوای خوابی ؟

بلند شدم وگفتم من رفتم توهم برو اتاقت
خواب آلود خواب آلود بود که گفتم شب خوش امیر جونم
هیچی نگفتم ... سمت اتاقت رفتم سریع یه دوش گرفتم مختصر ...
لباس پوشیدم جلوی آینه ایستادم یاد غزل افتادم ... ببینم برگشته بخوابه تو اتاقت
اتاقت ترک کردم سریع رفتم اتاقت
-ای وای این که نیومده تنبل جدا همون جا گرفت خوابید
باسرعت سمت سالن رفتم چرا غار روشن بود هنوز کف سالن تو خودش مچاله شده
بود خواب بود

زانوردم مقابلش زیر لب گفتم تنبل اینجا خوابی کوچولو؟
بلندش کردم بغلم بود که خواب آلود گفتم بدجنس چرا منو همون اول نبردی اتاقت یخ
زدم

-خوابش سبکه پدر سوخته !
نفس عمقی کشید تو خواب انگار تنم بود کرد همین کارش یه طوری شدم
-چرا رفتی اتاقت عزیزم ؟
چشاش بسته بود اما خواب آلود گفتم منتظر بودم بیای منو ببری بغلم کنی

هنوز ایستاده بودم بغلم بود که حرکت کردم از سالن زدم بیرم که گفتم منتظر بودی
آره؟

بازم نفس عمیقی کشید خواب آلود گفتم رفتی حموم؟

-تو واقعا خوابی؟

-نه پس کی داره باهات حرف میزنه؟

-خوابت سبکه ..

-از پله ها که بالا میرفتم گفتم آره مگه مژ توفیلم!

-عزیزم چرا نرفتی اتاقت بخوابی ممکن بودسرمما بخوری هوا داره سرد میشه ...

چشاشوباز کردوباخم نگام کرد وگفتم -گفتم که بیای تو بغلم کنی

بالبخندی گفتم اگه نمی اومدم چی؟

دوباره چشاشوبست وگفتم بازم می اومدم دست وپاتومی بستم داشتم ته راه رومی

رسیدم که ادامه دادشیرینواین جوری بغل میکنی؟

باخنده گفتم نه

-چرا؟

باپا در اتاقوباز کردم داخل شدم که گذاشتمش روی تخت وگفتم چون زخم نیست

(غزل)

نفهمیدم چی شد که چشموباز کردم که دیدم نیست

-این روانی کی رفت ...دیونه چرامنونبوسید؟

بیخیال شدم کفشاموازیام در آوردم وخواهم بردمنم عین فیل مژ امیر از فرط

خستگی



امروز امیرسرماخورده بود طفلکی تب داشت اومد خونه مطب نرفت صبحش رفت کلینک بد حال برگشت وای که چه دلم کباب شد و اسش بمیرم الهی... کلی دارو واسه خودش تجویز کرده بود تا شب خواب بود طفلکی سمیه هواشوداشت برایش سوپ آماده کرد دارو هاشو مرتب بهش میداد چند باری رفتم بهش سرزدم همش خواب بود یکی دوبار دست گذاشتم رو پیشونیش تب داشت هنوز بمیرم الهی پوست صورتش سفید بود چه گل انداخته بود گونه هاش... روز دوم نه مطب رفت نه کیلینیک همش تواتاقش بود... سمیه برایش آب پرتقال ولیموشیرین گرفته بود سوپ هم برایش درست کرده بود بهش سرزدم اما اجازه نمیدادنزدیکش بشم میگفت سرما میخورم!... تبش قطع شده بود اما هنوز بیحال و رنگ پریده بود چقدرم بداخلاق شده بود

-برو بیرون سرما میخوری؟

روی مبل نشسته و بدم کمی جا به جا شدم و گفتم نمی خوام اینجا میشینم!

کمی خودشو کشید بالا و گفت برو غزل اصلحاصله ندارم...

-اچته بداخلاق شدی از وقتی سرماخوردی! اومدم یکم پیشت بشینم چرا بیرون میکنی؟

-میتراسم سرما بخوری؟

-میترسی سرما بخوردم یا حوصلم نداری؟

بداخلاق بود خیلی که گفت باخم حوصلتون دارم

بلند شدم و گفتم چنگیز هم از تو بهتر بود والا...

-داری میری به سمیه بگوسو پوبرام بیاره ضعف کردم نیم ساعته قراره بیاره

پیشت چشمی نازک کردم و گفتم به من چه پاداری خودت برو بهش بگو

-ناسلامتی مریضم آ.....

-توتوروز روزش اخلاق نداشتی چه برسه به حالا که مریضی مریضی که هستی

اوفیششش دلم خنک شد باخنده گفتم زکام بگیری الهی تب کنی بسوزی توتب ده

شبانہ روز (تودلم گفتم خدانکنه زبونم لال خودم پیش مرگت میشم)

چنان چشم غره واسم اومد که گفتم چته چرا این جوری نگام میکنی نگرفتی که؟

اخم کرد که هیچی نگفتم از اتاق اومدم بیرون... سمت آشپزخونه رفتم

-سمیه

-بله خانم؟

-سوپ امیر آمادست

-آمادست خانم

-چرا این قده طول کشید کلی شاکی بود.. داروهاشومیخواستم برایش ببرم
دریخچالوباز کردم گفتم تونبرخودم میبرم دعوات نکنه بد اخلاق شده خیلی
نگاهی به جعبه ی داروها کردم گفتم این چیه؟

یه شیشه دستم بود

-این ملینه

باتعجب گفتم ملین

وای که یه لحظه چه فکر شیطانی از ذهنم گذشت که گذاشتمش روی میز... داروهای
امیروهم گذاشتم روی میز به اون شربت پرتقالوتاسوپوبکشی
لیوان از داخل کابینت برداشت وپرش کرد والان سوپشومیکشم
-بکش تا برایش ببرم

درشیشه روباز کردم یه نزه زبون زدم چشیدم خوب بودنه تلخبودنه خیلی شیرین
!که یه مقداریشوخالی کردم توشربت ای دلم خنک بشه من ای ی ی ی ذوق
مرگ شدم نیشم باز شد حسابی... هم زدم که سمیه سوپوگذات کنارش توسینی که
سمیه سینی رو برداشت که گفتم که من میبرم

خوشحال یه لبخند وشیطون راهی اتاقش شدم برگشت نگام کرد که گفت چی شد
خودت آوردی؟

بالبخندی لبه ی تخت نشستم وگفتم مریضی دیگه منم دلم برات میسوزه منم که دل
ناااازرزرزک

خودشوکشید بالاوتکیه به تاج تخت دادوسینی روی پاش گذاشتم وداغه بذاریکم
خنک شه

لیوان آب پرتقالوبرداشت ویکمی ازش خورد که لبخندی زدم وگفتم مریض میشی
بداخلاق میشی یه دکتر بد اخلاق

وای خداتودلم مراسم قاره ی افریقا بود از این مدل رقص آپاچی آراین مدل سرخ پوستیا اصلابیا وبیین من حال این عوضی روگرفتم بد جورکفریه که منو محکم عین وحشی روی تخت پرت کرد وگفت توچکارکردی ؟

کمرم درد گفت وقتی انداخت منوجیغ زدم که گفت زهرما ر..ترسیده بودم عقب عقب رفتم رودستام تکیه داده وبودم گفتم باترس ولرزچرااین طوری میکنی آخه ؟ عصبی بود بیش از اندازه تاحالااین طوری نبود شبی که باباگفت خواستگاردارم قاطی کرد اما بازم تااین حد نترسیده بودم این موضوع شوخی نبود جدی ترسیدم پیشیومون شدم از کارم جلوامد گفت چی به خوردم دادی باز؟ آب دهنم قورت دادم کاش زمین دهن وامیکرد منوقورت بده نه این دیونه نشسته بخورتم که دادزد چی به خوردم دادی ؟

-چیزی ندادم سمیه آماده کرد منم واست آوردم
-که سمیه آماده کرد ؟(وای که چقد عصبیه)

که یه دفه باز دستشو گذاشت زیردلش خندم گرفت به زور خودمو کنترل کردم سریع باهون حالت بادرد درحالی که خم شده بود بادردوناله گفت غزززززلزل؟
باخنده گفتم چیبیبیبیه ؟

-بدو...برو...برام قرص(اسمشو بلدنیستم)بیار

اصلامنتظرنشد وسریع فت سرویس بهداشتی اتاقش منم سریع رفتم از اتاق بیرون سمت آشپزخونه ودویدم پله ها رویکی دوتا پایین رفتم خنده رولیم بود که باسرعت قرصی که گفت رو آوردم وبایه لیوان آب اینقد باعجلعه راه میرفتم که یکمیش هم ریخت به سرعت داخل اتاق شدم دیدم دم درسرویس ایستاده ..که یه دفه باز دستشوزیردلش گذاشت وکه باز باسرعت داخل سرویس شد ردچنان به هم کوبید که منم از ترس مردم زنده شدم که صداش بود که دادزد غزززززلزل...غزززل از دست تودیونه شدم غزل میکشمت

همون جور ایستاده بودم که بعداز چند دقیقه بود که اومد بیرون خدایی حالش خیلی بدبود که اومد جلولیوان آب رواز دستم گرفت وباعصبانیت گفت به قرصو خندم هنوز می امومدکه لب تر کردم سریع یه قرص در آوردم که گفت دوتابده ..
-بدنباشه یه وقت ؟

باچنان چشم غره ای نگام کرد که تقریباً خودم خویش کردم
- هر کوفتی که دلت میخواد بهم میدی نمی گی شاید بلایی بیاد سرم ؟
بالخم گفتم نزن حالا

قرصوازم گرفت وگفت خیلی پررویی
نگاش کردم آتیشی بودن چشاش که قرصا روانداخت تودهنش که سریع آب رو خورد
که یهولیوان روچنان کوبید توسینم که واقعاآخم بلند شد بیچاره دوید سمت سرویس
بهداشتی... لیوان روهمون که کوبیدتوسینم سریع گرفتم کمی ریخت روسینم که به
تاب نیم تنه ی بندی آبی کاربنی وشلوارپاچه کوتاه ومشکی ساق کوتاه که ساق پاهام
معلوم بود پوشیده بودم بایه پابند وزنجیرظرفی بود که روپام خیلی قشنگ بودجلوه
ی قشنگی داشت موهام روهم گیس بافته بودم ویه آرایش خیلی ملایم وگردنبندی که
امیربهم دادهمیشه گردنم بود خیلی دوش داشتم ...
لیوانو گذاشتم رومیز که اومد بیرون... نفس عمیقی کشید وگفت باید برم سم زدایی...
باتعجب گفتم چییییی؟

- هر روز یه دارویی به خوردم میدی کبدم روداغون کردی غزل...
سرمو انداختم پایین گفتم کی قرصا اثر میکنه ؟
-یه نیم ساعتی طول میکشه
-الان بهتری ؟

یه اخمی تو ابروهاش بود که گفت اگه نگرانم بودی همچین کاری نمیکردی
...تودیونه ای ...

-چی...زه...م...ن... (بامنومن گفتم) م...ن...مت...أسفم
جونم بالا اومد ناگفتم کلا از خوش حالی تودلم پارتی بود لامصب)
-متأسفی ؟

سرمو برداشتم شیطون نگاش کردم که بایه لبخند محوی که سعی کردم پنهونش گفتم
نه ...

یهو باتعجب دادزد چی ی ی ی ی ی ؟
عقب رفتم رفتم وگفتم نه متأسف نیستم

باخنده گفت چقد غزمیزی چی میگفتی باخودت؟

-ترسوندی منو

-چکار میکردی؟

-هیچی ...

-این قرصا چیه برداشتی؟

-میخوام بخورم سرما نخورم

خندید وگفت پیش گیری میکنی؟

-آره پیش گیری میکنم به توجه

-نخور بیخودی

-میتروم سرما بخورم ...

باخنده گفت واسه چی میتروسی سرما بخوری

-به چی میخندی؟

باخنده گفت همین جوری..

فقط نگاهش کردم بالاخم که گفت واسه چی میتروسی سرما بخوری؟

باحرص گفتم منوبوسیدی..

-خوب کاری کردم ...

-میدونم حالا بروکنار میخوام برم حوصله ندارم

از جلوم کنار رفت

-فردا صب تب کردی تک بزن پیام قبل رفتن پاشویت کنم

باخم گفتم زهرمار

خندید وگفت خوش اومدی ..قرصاتو سراساعت بخور عزیزم تشنج نکنی از شدت تب

وحرص بهش تنه زدم بالاخم گفتم روانی

صدای قهقهش بود که بدرقم شد وای که چقد بدجنسه



یه مدتی حوصله ی امیرونداشتم ترجیح دادم یه مدتی شیطنتوبذارم کنار و آرام باشم مشغول درس خوندن بودم امیرومیدم اما کمتر باهاش مواجه میشدم جزء شبهایی که باهم میرفتیم ورزش نمیدیدمش بعضی شبها که اصلا نمیدمش کثافت میرفت پیش شیرین آی ی آتیش میگرفتم اما به تنهایی میرفتم ورزش تنم به ورزش کردن عادت کرده بود دیگه ... روز جمعه بود شبش برف سنگینی باریده بود بعد صبحونه بهم گفت که بادوستاش قرار گذاشتن بریم بیرون کوه ... وای چقد نوق کردم خیلی وقت بود بیرون نرفته بودم که سریع رفتم آماده شدم یه بافت گرمی کوتاه پوشیدم خیلی کوتاه به یه شلوار جین ساق کوتاه مهم نبود چون پوت پام میکردم وشالو کلاهمو هم پوشیدم سفید وای که چقد ناز شدم آرایش اصلا نکردم جزء یه برق لب خودم بیش از اندازه جذاب بدم احتیاجی به آرایش نداشتم (به جون امیراز امیر خودشیفته تر شدم تقصیر اون روانیه) یه پالتوی خیلی شیک سفید که امیر خودش بدون اینکه بهم بگه برام یکی دور روز پیش گرفته بود پوشیدم انصافا خیلی شیک جالب بود ... آماده بودم ساعت 11 بود که رفتم امیر هم خیلی جذاب شده بود یه پالتوی خاکستری خیلی خوش پوشیده بود شلوار جین ونیم پوتاش معرکه بودن نیم میوتای منم خودش برام انتخاب کرد از حق نگذیریم صلیغش عالیه من صلیغش خیلی دوست دارم ...

جلونشستم که داشتم کمر بندمو میبستم که گفت حواست باشه عزیزم سرما نخوری بالبخندی گفتم حواسم هست اما سرما بخورم که دست من نیست بالبخندی نگام کرد هیچی نگفت حرکت کردیم ... چند دقیقه ای حرکت کرده بودیم که گوشیش زنگ خورد جواب داد ...

الو ... سلام ... آماده ای ؟ ... باشه ربع ساعت دیگه اونجام بیاپاین ... باشه میبینمت

...

زورم گرفت داشت باشیرین حرف میزد که گفتم شیرین هم میاد ؟ فقط سرشوتکون داد که بالخم گفتم منو ببر خونه من نمیام ... باخنده گفت چته ؟

من دوست ندارم با اون پیام ...

-چرا

-نمیام خوشم نمیاد زوره ...

-بهش حسادت میکنی؟ اون که کاری به کارت نداره

-به هر حال من نمیام پیشمون شدم

باخنده گفت بچه نشو غزل

هیچی نگفتم سرمو انداختم پایین که گفت چته دوست نداری منو با اون ببینی؟

پوزخندی زد که گفت بدت میاد شوهر تو بادوست دخترش ببینی؟

-تو شوهرم نیستی

-پس چته؟

-هیچی

-حالا چرا اخم کردی گلم

ببخشید آقای دکتر میخوای نیشم باز شه ...

یه لبخند مصنوعی زد که گفتم بیا خوبه؟

-شیرین اومد بداخلاقی نکنی باشه عزیز دلم

سکوت کردم که اونم تمام مدت ساکت بود اما یه لبخند رولباش بود عوضی ...

رسیدم که شیرین خانم هم پایین بود یه پالتوی خردلی تنش بود باشال بافت مشکی

وشلوار جین مشکی و یه بیافت جذب قهوی باپوتین ساق بلند قهوی

امیرکنارش توقف کرد یه لبخند رولباش بود شیش روکشید پایین امیرمنم یه لبخند

دندون نمایی زد که به محض این که منو دید لبخندش محو شد نگاهش پراز تعجب

شد که ...

(امیر)

شیرین وقتی غز لو دید لبخندش محو شد که سریع گفت بیا کارت دارم

-بیا بالا..

تک ابروی بالا انداخت و گفت بیا عزیزم

پیاده شدم میدونستم به خاطر غزله که از ماشین فاصله گرفتیم که باخم آروم گفت

نگفتی غزل باهاته؟

-غزل؟ واسه چی؟

-خوشم نمیاد ازش

-تویی خود نمیکنی من این اجازه رو بهت نمیدم که بخوای بین و نو غزل جدایی
بندازی غزل خواهر زاده دوست دخترم که نیست من این رفتار تونمی پسندم
باتعجب گفت امیر!!!

-سوار شو بریم دیر شد..

باخم گفت من نمیام

سمت ماشین که میرفتم گفتم از اول میگفتی که سریع اومد و گفت امیر

-سوار شو بریم بچه ها رسیدن

-بهش بگو بره عقب

-سوار شو شیرین نمیخوای بیای و قتمونگیر..

شیرین چیزی نگفت اما باغیض در ماشینو عقب باز کردم سریع سوار شدم داشتم

کمر بندمو میبستم که غزل گفت خوبین شیرین جون ..

شیرین یه لبخند مصنوعی زد و گفت خوبم ..مرسی..

حرکت کردیم غزل باخنده گفت به دایی گفتم نمیام اما مجبورم کرد ..کلی درس

داشتم ... غزل یه نگاهی بهم کرد من متقابلا نگاهی بهش انداختم یه لبخند شیطان

رولباش بود ...

-اتفاقا خوب کردی اومدی!(آی دروغگو) درس میخونی؟

-واسه کنکور..

-واسه کنکور من فک کردم تو دانشجویی..؟

-دانشجو؟ نه مگه من چند ساله کنکور ندادم تا حالا...

-من فک کردم 22 و 23 سالته (میدونستم سرلج میگفت آخه غزل علاوه بر اینکه

بچست تازه صورتش زیادی بی بی فیه)

غزل برگشت سمت شیرین و گفت اوشیرین جون من باجونیاتون مقایسه میکنین من

الان 17 و اوماه تازه 18 عید پر میشه شما 30 سالتونه منو با خودتون مقایسه میکنین

کای عمل زیبایی کردی جون موندین بزم به تخته تازه همه به من میگن بی بی

فیه صورتتم ...

میدونستم حالوشیرینو گرفت که شیرین باخم گفت من 25 ساله

-! بهتون نماید بیشتر میزنین ...

شیرین چیزی نگفت که غزل گفت شیرین جون نارحت شدین؟
بالخم شدی از تو آینه نگاش کردم که گفت نه ...
-ببخشید شیرین جون من یه کمی که نه من زیادی رکم آ به دل نگیرین فقط
-مهم نیست به داییت رفتی دیگه
قهقهه ای سردادم که غزل بالبخندی سمتم خم شد گونمو محکم بوسید و باخنده گفت
فدای دایی خوشکلم برم من الهی
نیم نگاهی به غزل انداختم که گفتم خدانکه گلم
شیرین بدجور اخم کرده بود غزل لب تر کرد و چشمکی زد آروم خیلی آروم سمتم خم
بود دوباره گونمو بوسید و گفت زمزمه کرد قربونت بره دوست دخترت لبخندی
زدم از ته دلم ...
شیرین -لنزتونو کی کاشته کدوم دکتر آدرشو میدی؟
-لنزمو؟
غزل رو کرد به من و گفت دایی جون اسم دکترو چی بود؟
باخنده گفتم ایزد منان
شیرین اخم شدیدی کرد که غزل بالبخند دلربایی گفت همین که دایی گفت کارش
حرف نداره انصافا باخنده گفت شما به لنز فقط کم دارین جرایتون کامل شه ...
شیرین نگاه تند و تیزی از تو آینه بهم انداخت یه لبخندی تحویلش دادم که غزل بالحنی
جدی گفت من چشم طبیعیه همین رنگی بوده
شیرین هیچی نگفت غزل هم برگشت چشم دوخت به جاده ه ی برفی ...
.....همه ی دوستام بودن بهروز و زونش مستانه ،کیان و زونش شهین ،کوروش
و دوست دخترش کتایون و اشکان که مدتی با دوست دخترش بهم زده ... غزل روبه
همه معرفی کردم غزل مؤدبانه به همه سلام دادم و قرومتین بالبخند دلرباش که
بود